۵۵

شرح احوال بر گلستان

شرح احراری بر گلستان

شرح احوال بر گلستان

بسم الله الرحمن الرحیم

منت مر خدای را عز و جل که زبان گویا را پیشکار دل دانا ساخت خلق الانسان علمه البیان و خامه مقطوع اللسان را بشرف نیابت زبان بنواخت که الکتابة احد اللسانین لمن اراد البیان مصطفائی کو که جسمش جان بود تا که رحمن علم القرآن بعد دیگر از اجله علم بالقلم واسطه افراشت در بذل و کرم تا نکتهای دل آویز و تیقهای طرب انگیز که از مبدأ فیوض انتساب و عنده ام الکتاب در مدینه علم که قلب عالم است قرار سد از دروازه ناطقه بنشیمن سامعه خراش نماید و بموجب ندب لبس السواد لباس سیاه فام ارقام پوشیده در ملابس صوفیان مانند جان عاشقان حلیه ثبات و دوام برگیرد و بحکم النور فی السواد منظهر و منظر خود در ادرین صورت بر طالبان معنی عرض دهد در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا مقرر و مسلم اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق است که بعد از لذت مشاهده هیچ لذتی بسخن نمیرسد از هر که لذات دیگر کم شده این لذت کم نشده است گرنه سخن خوبتر از جان بدی معجزه عیسی فرقان بدی برات تذکار و یادگار اخوان به ازین ذریعه نیست و بجهت تشریح و تفریح خلان خوبتر ازین وسیله نه و کتاب گلستان نزهت رسان که نسخه ایست در غایت متانت و نهایت رزانت که کافه اصناف خلق و عامه صنوف خلایق از ان بهره مند میشوند و طالبان جمیع مطالب مستفیض و مستفید میگردند درین باب گلدسته برسید و مقبول هر یک ابد واقع شده و در ارشاد مسترشدان و اسعاد مستعدان وافی و کافیست هر کس افسانه بخواند افسانه ایست و انکه دیدش نقد خود مردانه ایست اما از تقادم ازمنه و تغاور السنه خصوصا از تداول صبیان و تطاول ناقصان تحریفات بسیار و تصحیفات نمایان بدان راه یافته فقیر کثیر التقصیر طالب راست گفتاری و درست

کرداری

کرداری نور الله احراری نور الله قلبه بفیضه الاعلی خواست که نسخه متعدده را فراهم آورده بقدر طاقت در ضبط و ربط آرد و عبارات مغلقه و ابیات معضله را شرح و بیان نماید و بعرصه تبیانی آورد و از انجاکه نسخه جامعه است باشد که طلاب بمطلب اعلی را معانی علیه و مضامین سنیه آن از ورطه صورت رباعی دهد و بعین آشنائی بخشد گر ز صورت بگذری ای دوستان جنت است و گلستان در گلستان صورت خود چون شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی بعد ازان بر صورتی را بشکنی همچو حیدر باب خیبر بر کنی و چون صیانت عبارات صحیحه فصیحه در نظر بود تحریر حواشی در حاشیه کتاب از قبیل حاشیه شریفیه شرح حکمت العین مناسب نمود و برای آنکه بعضی را استکتاب نسخه محشاة دشوار باشد حواشی را جدا کانه تدوین نموده نسخه مستقله ساخته آمد تا هر که را هر چه خوش آید اختیار نماید و للناس فیما یعشقون مذاهب والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق قوله منت مر خدای را فی شرح الحنفی للآداب العضدیه المنة من من ... ما یقال من ان المنة منهیة لقوله تعالی و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مدفوع بان المنهی عنه هو منة المنعم لا امتنان المنعم علیه و اثبات المنة له امتنان منا و لیس من منه و ایضا الخطاب مخصوص لغیر الله تعالی یدل علیه قوله یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان حاصل آنکه منت که بار نعمت بر دیگری نهادن و منعم علیه را مرهون احسان خود داشتن باشد خاصه حضرت اوست جل و علا و او را میرسد که نعمتهاش از حد و عد بیرون است و نعمت دیگران آخر بوی راجع است و در حقیقت جز وی منعمی نیست و شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از لفظ شکر چه شکر را در هر جا میتوان اطلاق کرد بخلاف منت که خاصه آن حضرت است و دیگری را بوی مشارکت صورت نمی بندد

و معنی منت ازین که معروفست در فارسی نیز همین منت میگویند لهذا اهل لغت
در معنی من منت نهادن گفته و اهل هند آنرا شهور اسیکویند قوله قربت است
قال غز من قائل واسجدوا اقترب قوله و لشکر اندرش مزید نعمت قال سبحانه لئن
شکرتم قوله از دست و زبان که بر آید الخ ظاهر اینست که بعطف باشد چه شکر
باعتبار مورد عام است مانند حمد اختصاص بزبان ندارد اگر خاص بزبان می بود
اضافت دست بزبان لازم میشد پس بهتر عطف است تا معلوم شود که شکر
مختص بزبان نیست چه شکر فعلی را گویند که خبر از تعظیم منعم میداده باشد و فعل
عام است و بر نیامدن از عهده شکر در شکر تفصیلی خود ظاهر است نامتناهی
بودن نعمتها شکرهای نامتناهی اقتضا دارد و در شکر اجمالی بجهت آنست که توفیق
شکر اگرچه اجمالا بوده باشد نعمتی است و هر نعمتی شکری میخواهد پس بر توفیق شکر
شکر باید کرد و بعد از شکر بر توفیق آن شکر شکری دیگر واجب میگردد و آخر
بتسلسل منتهی می شود و تسلسل خود محال است قوله اعملوا آل داود شکرا و
قلیل من عبادی الشکور و قتی که امر بفعلی مینمایند ظاهر اینست که از همان فعل
صیغه امر اشتقاق نموده اطلاق میکنند چنانچه در طلب ضرب ظاهر اضرب است
نه افعل الضرب پس اختیار اعملوا شکرا بجای اشکروا بجهت آن تواند بود که
چون مردم باعمال صالحه مشغول میباشند و شکر را از عداد اعمال خارج انگاشته
بادای حق آن متوجه نیستند تنبیه کرده شد برآنکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است
این عمل را هم از دست مدهید و قلیل من عبادی الشکور اشعاری بدین معنی
دارد یعنی مردم علما در پیش گرفته ازین عمل غافل و عاطل مانده اند قاضی بیضاوی در
تفسیر شکور نوشته المتوفر علی اداء الشکر بقلبه و لسانه و جوارحه فی اکثر اوقاته
و مع ذلک لا یوفی حقه لان توفیقه للشکر نعمة یستدعی شکرا آخر لا الی نهایة

ولذلک

ولذلک قیل الشکور من یری عجزه عن الشکر انتهی کلامه این تقریر مبنی بر آنست که
شکر را بر معنی لغوی حمل نمایند که عبارت از فعلی است منبی از تعظیم منعم بجهت
انعامش و در اصطلاح شکر عبارتست از صرف نمودن بنده جمیع نعم الهی را
در مصارف آن یعنی هر نعمتی را در مصرفش صرف نمودن شکر است و در غیر مصرف
مصروف داشتن فی الواقع کفران ان نعمت است چنانچه چشم را بنظر عبرت و
رویة اولیا صرف کردن شکر باشد و بدیدن چیزهای نادیدنی متوجه ساختن کفران
و همچنین در هر نعمتی از نعمتهای نامتناهیة الهیة میر سید شریف در حاشیه شرح
مطالع شکور را از شکر بمعنی اصطلاحی گرفته اند و این بسیار مناسب است قوله
بنده همان به که بتقصیر خویش الخ یعنی از تقصیری که در ادای شکر او سبحانه دارد اگر
تقصیر عبادت مراد باشد چنانچه متبادر بفهم است ارتباط این قطعه بکلام سابق
خوب صاف نمی شود قوله ورنه سزاوار خداوندیش الخ یعنی شکری که سزاوار آن
جناب باشد و در خور نعمتهای بی حساب او تواند واقع شد چنانچه اشارت بدین
مطالب گذشته است قوله پرده ناموس این جمله بی عطف بی مناسب است قوله
بگناهان فاحش موافق محاوره قدماست که در لفظ موصوف یاء تنکیری می
نوشته اند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد و همچنین خطای بهمزه و یاء تنکیر است و
فحش بالضم از حد گذشتن بدی بود و فاحش بدی که از حد گذرد قوله که از خزانه
غیب خزانه که بفتح اول مشهور است بکسر اول تحقیق نموده اند قوله تو که با دشمنان
نظر داری دشت با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را
خواندن دشنام گویند و بمرور ایام و تغیر السنه مار فوقانی را انداخته دشنام گفتند
و دشمن نیز در اصل دشتمن بوده چه دشت بمعنی بد و زشت بوده چنانچه سبق ذکر یافته
و من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت دل بود و درین کلمه نیز تاء

فوقانی را انداخته دشمن خوانند دو شوار دو شخوار دو شبیل نیز ازین قبیل است
دو شبیل با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی بکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن
بدگره بود چه در اصل دشت بیل بوده و دشت بمعنی بد و زشت است و بیل دبله
گره را گویند و تای فوقانی ساقط شده است فرهنگ جهانگیری قوله فراش باد
صبا را گفته کنفته بهار محقق ظاهر می شاید چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه دیده شده
و همچنین لفظ فرموده که مقابل اینست و اضافت فراش باد اضافت مشبه
بمشبه به است از عالم اضافت لجین الماء و همچنین اضافت دایه ابر و بنات نبات
و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شکوفه که این جمله اضافت مشبه به بمشبه
است از قبیل نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه قوله درخت از اخلعت آن
جمله بی عطف مناسبست صاحب منتخب اللغات نوشته خلعت بالکسر جامه
دوخته که کسی را پوشانند انتهی و چون ماده این لفظ خلع است بفتح اول
کندن درخت و کشیدن کفش و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه باشد
که از تن خود کنده بدیگری بدهند بعد از ان در مطلق جامه بخشش مستعمل شده
و موید اینست انکه چون فعلی از خلعت اشتقاق کنند صله آن حرف علی آرند
و گویند خلع علیه و تحقیق از اصاحب مطول نقل نموده فی الاساس خلع علیه اذا
نزع ثوبه و طرح علیه یعنی صله از فعل مذکور محذوف است و فعلی برای صله مذکور
مقدر چنانچه در آیه انتهوا خیرا لکم گفته اند ای انتهوا عن التثلیث واقصدوا
خیرا لکم قوله عصاره تاکی این جمله بی عطف مناسبست عصاره بالضم آنچه
بفشاردن بیرون آید و فواق و آنچه ماند از ثفل اینجا بمعنی شیره است قوله
باسق شده بسوق بالیدن درخت و منه قوله تعالی والنخل باسقات صراح
قوله همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار الی دانشمند خان میگفت که لفظ فرمانبردار

از فرمان

در فرمانبرداری که اینجا واقع شده بضم اول است بخلاف فرمانبردار بدین معنی که
فرمان را بدوش برداشته برد مثل علم بردار که آن فرمان بمعنی حکم است و بردار
ماخوذ از بردن بمعنی پذیرفتن و قبول کردن است و این فرمان بمعنی کاغذ
نبشته است و بردار از برداشتن مشتق است و بردن که بمعنی رسانیدن است
از ان فرمانبر باید گفت مثل کبوتر نامه بر و برین تقریر و تفرقه خود میبالید روزی
در محفلی این مقدمه مذکور شد فقیر گفت که ضابطه فارسی آنست که اسم فاعل
مرکب و صیغه امر بیک وزن می آید مثل تیزرو و خندان و دقیقه سنج و سنگ
نیست و رانکه امر از بردن لفظ بر می آید پس اسم فاعل نیز لفظ بر میباید قاس
لفظ در هر دو معنی مشترکست پس فرمانبر یعنی فرمان برنده باشد خواه بردن
بمعنی رسانیدن ملاحظه نمایند خواه بمعنی پذیرفتن چه لازم که وقت اراده معنی
پذیرفتن امر از بردن بردار باشد بضم اول پس لفظ بردار بفتح اول اسم فاعل از
برداشتن است چه امر این مصدر نیز بردار آمده و برداشتن چنانچه بمعنی گرفتن که
دوش داوآیجش بدست آمده بمعنی پذیرفتن و قبول نمودن نیز مستعمل شده
چنانچه در عرف میگویند که بهش برداشت یعنی قبول کرد و این آیه کریمه که مثل
الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها بر بمعنی شاهد عدل است و غالب آنست که حامل
مغز الیه را شبهه از لفظ برخوردار شده باشد که چون خوردن درین محل بمعنی
معروف نیست اسم فاعل خوردار آمده و از خوردن بمعنی عرفی خور می آید پس از
فرمانبردن بمعنی رسانیدن فرمانبر باید گفت مثل پیغامبر و از فرمانبردن بمعنی پذیرفتن
فرمانبردار بضم دال از فرمان برداشتن فرمانبردار بفتح دال از انچه گفته شد بوضوح پیوست
که این تفرقه بیجاست بلکه فرمانبردار از فرمان برداشتن است اما برداشتن
بمعنی پذیرفتن است و لفظ فرمانبردار را بر لفظ برخوردار قیاس کردن وجهی ندارد

بجهة آنکه لفظ برخوردار برخلاف قیاس آمده است برخلاف قیاس کردن
خلاف مقرر است قوله مفخر موجودات مفخر بفتح اول وثالث مصدر میمی بمعنی فخر
است و در نعت بمصدر مبالغه در نظر می باشد اگرچه مراد مابه الفخر است اما در عرف
اطلاق مصادر شایع است چنانچه میگویند فلانی فخر قبیله است و فلانی ننگ
تبار است تاریخ ولادت فقیر را عزیزی فخر آل حسین یافته قوله صفوت آدمیان
صفوت بروزن رحمت برای موافقت رحمت فرموده اند والا این مصدر
بمعنی مفعول است از قبیل مصدرهای سابق نعت چنانچه بر اهل فطانت ظاهر است
قوله قسیم جسیم نسیم وسیم قسیم و وسیم خود بمعنی خوبروی آمده است و جسیم
از جسامت است بمعنی تن داری یا بمعنی بزرگی و بسیم بباء موحده اگر از بسم
بمعنی تبسم بوده باشد مناسبست اما بعضی بنون تحقیق نموده بمعنی خوبروی نوشته
اند و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده است کذا فی منتخب اللغات
قوله کشف الدجی بجماله جد بزرگوار عالی تبار سلاله احفاد قدوة الابرار حضرت خواجه
احرار صاحب مراتب علیا حضرت میر ابوالعلا هنگامی که وضع منصبداری داشتند
و همراه راجه مانسنگه متعین صوبه بنگاله بودند سه بزرگ را در واقعه دیدند که می
فرمایند این چه وضع است که بخود قرار داده وضع این است که ما داریم بوضع ما
باش و همین واقعه باعث بر ترک منصب و اختیار سلطنت فقر گردید چنانچه
فقیر در شرح مثنوی بتفصیل نوشته است بعد از آن واقعه بچندین سال باز
همان سه بزرگ را بخواب دیدند درین نوبت یک بزرگ دیگر هم تشریف داشتند
که روی مبارک ایشان آفتاب مشخص بود و اصلا مناسبتی بروی اهل عالم نداشت
اسمای متبرکه آن بزرگواران در واقعه سابقه معلوم شده بود درین واقعه واضح
شد که بزرگی که سعادت ملازمت ایشان الحال میسر شده حضرت رسالت مرتبت اند

صلی الله علیه وسلم و آن سه بزرگ سابق حضرت علی مرتضی و حسنین حسنین رضی الله
تعالی عنهم فی الواقع جمال مطهر مظهری که اوصاف صفیه الهیه دران متجلی میگردد
از روی اهل عالم امتیاز خاص پیدا میکند اما شرط رویت چشم پاک است که تواند
ادراک نمود و گفت که لیس هذا بوجه کاذب حضرت مولانا علیه الرحمه میفرمایند
چشم بیمار و روبه هین جرم بیار و خوبه هین از بزرگان قبیله استماع دارد که عوض بیگ
نامی از مخلصان حضرت میر هنگام طریان حالت مستی و بیخودی مقابل حضرت نشسته
دیده خود بر جمال باکمال ایشان میدوخت بنوعی که هرگز چشم برهم نمیزد و اگر کسی
چیزی را حائل و ساتر میساخت از غایت اضطراب والتهاب سر خود بر زمین
میزد و بیطاقتیها میکرد روزی در همان حالت نشسته بود و دستار از سرش افتاده
یکی از حضار محفل فیض منزل بطریق طیبت همان دستار او را پیش چشم او داشت
آن مرد بی اختیار دستار را از میان دوپاره ساخت چون بافاقت آمد دستار را
پیش وی گذاشتند بعد از آنکه در پیچیدن دستار شد دستار بهمان حالت درست
بود آری کسی که نظر بر روی صاحب کمالی داشته باشد بدان سبب زیانی بخواهد
باو راجع شود و راه نمی تواند یافت وما ذلک علی الله بعزیز قوله صلوا علیه و آله
چون عطف بر ضمیر متصل بی اعاده حرف جر جایز نیست اختیار این عطف بجهت
ضرورت شعر واقع شده که الضرورات تبیح المحظورات و نزد روافض کلمه علی بر لفظ
آل آوردن مجوز نیست و درین باب حدیثی نقل میکنند که من فصل بینی و بین آلی بعلی
فقد جفانی و حق آنست که بعضی از مدققان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر
آنست که کلمه علی مراد نباشد چه این فصل لفظی باوجود آنکه مطابق محاوره عرب عربا
واقع شده چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یا خواهد بود
یعنی فرق کند میان من و فرزندان من بعلی رضی الله عنه بدینمعنی که آن فرزندانرا

بملاحظه ظاهری النسب الی الآباء فرزندان حضرت علی گویند و فرزندان حسن نزانند
بس جفا کرده باشد که این تفرقه درین مقام باطل محض است که زبغداد و هری
در از حی اند بمزاج آب و گل نسل ولند واین توجیه بغایت پسندیده است با وجود
این وجه ظاهر محققانه استدلال بوح الجماعه را اصلا مجال نیست قوله القد آنجیست
استحیا که بمعنی انقباض نفست از خوف ملامت اینجا بمعنی خود نیست بلکه مراد
لازم آنست که اثر و نتیجه آن بوده باشد قاضی بیضاوی تصریح نموده بدین که این
قسم صفات که ظاهر آن از قبیل انفعالاتست در حق واجب سبحانه بطریق مجاز
بمعنی آثار و لوازم استعمال یافته است ذکر محامد پادشاه قوله در افواه عوام افتاده
لفظ افتاده که در السنه عامه بفتح اول افتاده فی الواقع بضم اول است چه در
محاوره بجای افتاده اوفتاده بواو نیز افتاده است و تا ضمه بر حرفی نبوده باشد
اشباع آن بواو امکان ندارد که حقیقت اشباع کشیدن همان حرکت است
اگر بفتح اول می بود اشباع بدین صورت صورت نمیگرفت ولهذا صاحب جهانگیری
گفته که آتش بکسر تاست فتح تا که شهرت دارد صحیح نیست بجهة آنکه در کلام لغات اوریش
بدال مقلوب شده تا و یای اشباع مستعمل شده و این اشباع دلیل کسره ماقبل است
قوله قصب الجیب بکسر جیم تحقیق نموده اند بمعنی قصبی مشابه قصب السکر اند که
شیرینی دارد قوله که چون کاغذ زر میبرند کاغذ بدال مهمله فارسیست و بذال معجمه
معرب آنست و کاغذ زر کاغذی که زر در بر داشته باشد مثل برات و تمسک و
کاغذ هندی که درین دیار شایع است و جنس اجناس که معروفست و صاحب
ابراهیم شاهی گفته کاغذ زر کاغذی که دران زر نگاه داشته باشند چنانچه درین
عرف روپیهای نذر را در کاغذ پیچیده می آرند قوله شهنشاه معظم لفظ شهنشاه
مخفف شاهان شاه است بمعنی شاه شاهان اهل عالم کیهان خدیو و چون حاصل آن

سلطان السلاطین و قریب بمضمون رب الارباب است اطلاق این لفظ بر غیر
حضرت حق عز و علا بقول بعضی از علما کفر است همانا که جناب شیخ قدس سره برین
روایت مطلع نبوده اند یا آنکه پسند ننموده اند یا آن روایت بعد زمان شیخ
حادث شده قوله اتابک اعظم ابو نصر سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود
یعنی ادب آموز شبی سلطان سنجر در حالت مستی سعد بن زنگی را پادشاهی داد
بعد فوت سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد او ماند مدتی سعد بن زنگی در شیراز
بر تخت سلطنت حکم رانی کرد بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زنگی بر سریر خلافت
متمکن گشت و حضرت شیخ مصلح الدین شیرازی در وقت همین ابوبکر بن
سعد زنگی بودند و او را پسری بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر میگفتند
و این کتاب لطافت نصاب بنام او ساخته و پرداخته شده چنانچه میفرمایند
علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست قوله محبت
او گرانیده اند لفظ محبت که در عوام بضم اول مشهور است بفتح اول است و
بمعنی مودت چه مصدر میمی ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل شده قوله الناس علی
دین ملوکهم اخبار محض است از حال مردم که در هر باب رغبت پادشاه وقت خود را در نظر
دارند و بر طبق رضای او میروند نه آنکه امر باشد بدین که هر چه پادشاه کند باید کرد
امام محمد غزالی در احیا نوشته اند که سابقا خلفای وقت چون خود علم داشتند
محتاج بعلما نبودند بعد از ان بسبب بعد زمان خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه
در امور دنیویه منهمک شده از کسب علم باز ماندند و در تنفیذ احکام نیازمند علما شدند
و علمای وقت بجهت آنکه صحبت ملوک زهر قاتل است اختیار مصاحبت نکردند
جماعه از طلبه علم دیدند که بذریعه علم تقرب سلاطین میسر می آید بکسب علوم متوجه
شدند و بدان وسیله صحبت ملوک دریافتند چون وجهه همت آن جماعه محض

و در بهشت شرابا طهورا خواهند نوشید ظاهر اینست که ضم و بکم بواو عاطفه باشد و ایراد جمع در محل مفرد چه صم جمع اصم است و بکم جمع ابکم در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله در کجاوه غم انیس من نبود و در مجره هم جلیس غم و هم بتشدید آخر هردو لفظ عربیست که بیک معنی آمده و اضافت کجاوه جانب غم و اضافت مجره طرف هم از عالم اضافت لجین الماء واقع شده که مضاف مشبه و مضاف الیه مشبه به است و هم جلیس یک لفظ مرکب نیست از عالم همنشین چه معنی جلیس همنشین است لفظ هم بران افزودن وجهی ندارد در مقابله فقرهٔ اولی از دست میرود قوله بعزت عظیم یعنی بعزت خدای عظیم سبحانه و تعالی خلاف موصوف برای رعایت فقرهٔ دوم واقع شده قوله آزردن دوستان جهل است در اکثر نسخ آزردن دل دوستان واقع شده و در بعضی از نسخ صحیحه لفظ دل درمیان نیست و ظاهر اینست که نبوده باشد چه افزای فقرای اولی بی وجهی زیاده می شود و این زیادت مستحسن نیست قوله ذو الفقار علی ذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شده و آن شمشیر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منتقل شده و از آن حضرت بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده قوله دو چیز طیره عقل است الخ طیره بفتح طای مطبقه بمعنی خفت و طیش آمده اینجا بمعنی خفت مناسبست و آنچه در عامه نسخ بتای مثناه فوقانیه واقع شده غلط محض است و اضافت آن بعقل بعقل در نمی آید مگر آنکه لفظ چیز را بالمجموع مرکب تیره عقل اضافت نمایند یعنی دو چیز از آن تیره عقل است اما این قسم اضافت خلاف محاوره است قوله فی الجمله زبان از مکالمت کلمه فی الجمله چنانچه در مقام اقناع بمعنی من وجه استعمال مینمایند در محاوره قدما بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن مستعمل شده است درین مقام همین معنی واقع شده

یعنی

۸

یعنی مجمل سخن آنکه چنانچه القصه و الغرض میگویند قوله چو جنگ آوری با کسی در ستیز در ستیز صیغه امر است و لفظ در متقدم افتاده و با کسی متعلق در ستیز است نه متعلق جنگ آوری یعنی اگر جنگ کنی با کسی ستیزه و لجاج کن که از وی خلاص متصور باشد که بدان چاره بروی غالب توان آمد یا بحیله از پیش وی گریخته رفتن مقدور تواند بود و آنکه هرچه خواهد کند و راه گریزی و گزیری در پیش نباشد جنگ با وی معقول نیست بلکه مقام تسلیم و رضا اختیار باید کرد قوله دولت آوان آوان بالف ممدوده جمع آن است بهمزه مفتوحه بمعنی وقت قوله اول اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت را با اول مضموم و ثانی زده و دال مکسور و یاء مجهول صاحب جهانگیری تحقیق نموده لفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی بهشت ماه واقع شده چه طریق معهود اینست که در شهور شمسی لفظ ماه از نام ماه موخر می آرند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه مینویسند و جلالی تاریخ سال است منسوب بجلال الدین سلجوقی و در زمان حضرت شیخ همین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شایع است و تاریخهای معمول پنج است یکی هجری دیگر رومی اسکندری دیگر قدیمی یزدجردی دیگر جلالی که سنه ملکشاهی نیز میگویند دیگر الهی که بملاحظه سال جلوس بادشاه وقت می باشد مثلا امروز بیست و هفتم شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و نود و هجری است و نوزدهم مهر ماه الهی سنه بیست و پنج عالمگیری و غره تشرین الاول ماه رومی اسکندری سنه یکهزار و نهصد و نود و چهار اسکندری و چهارم فروردین ماه قدیم یزدجردی سنه یکهزار و پنجاه و یک قدیمی و هشت و پنجم مهر ماه جلالی سنه ششصد و ملکشاهی و چون تفاوت در سنه الهی و سنه جلالی بغایت قلیل است تخلف در فصول نمی شود و بهار در وقت خود می آید بخلاف تاریخ قدیمی که بدان حساب در تن

وقت فروردین است و حال آنکه خریف شروع شده بایستی ربیع میشد لهذا
متأخرین تاریخ قدیمی را مطروح ساخته اند و منشاء تفاوت آنست که قدما سال
کبیسه را که خمسه مسترقه در هر سالی افزوده سال زیاده میکنند اعتبار نکرده اند
و متأخرین سال کبیسه را قرار داده اند که بدان تفاوت فصول بوقت خود میرسد
بلکه فصول بحساب اهل هند که در سه سال یکماه لوندی افزایند بسیار موافق می
افتد چنانچه بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود قوله بلبل گوینده بر منابر قضبان منابر
جمع منبر است و اضافت از عالم اضافت صندوق سینه است قضیب شاخ
درخت قضبان بالفتح شاخها جمع قضیبه منتخب اللغات و قیاس این است
که قضبان بضم اول باشد مثل وحدان چه جمع بر وزن فعلان بفتح اول معهود
نیست و فی بعض الشروح قضبان بضم القاف و کسرها جمع قضیب و هو الغصن
و قد اشتهر الفتح ههنا لیناسب قوله بر عذار شاهد غضبان غضبان صفت
مشبهه است از غضب و آنکه اهل عرف میگویند فلان غضب شد نظر باصل لغت
درست نیست اما از روی مسامحه جایز است چه مطلب خفای ندارد چنانچه
میگویند فلان فوت شد یا آنکه وی فایت شده نه فوت قوله اتفاق مبیت است
افتاد مبیت بفتح میم مصدر میمی است از بیتوتت یعنی شب گذرانیدن در جای
قوله تو گوهی خرده مینا خرده و خرد بمعنی کوچک بلا واو معدوله است و دم
اگر غلط کرده بواو می نویسند و خورد بمعنی تناول کرد بواو است چنانچه
برخاست بمعنی ایستاده شد بلا واو باید نوشت و درخواست بمعنی خواهش
نمود بواو باید نوشت قوله روضه ماء نهرها سلسال نهر بفتح ها و سکون آن
هر دو آمده است سلسال آبی که از شیرینی و سردی زود بحلق فرو رود قوله
عقد ثریا بکسر یا رشته مروارید و ثریا چند ستاره باهم جمع شده

بصورت

بصورت خوشه انگور و آنرا النجم بلام تعریف علم نموده اند و بپارسی پروین
و پرن و پرو و پروه گویند و وجه تسمیه ثریا آنست که ثریا تصغیر ثروی است
و ثروی زنی را گویند که مال بسیار داشته باشد ماخوذ از ثروی یا ثروت است
بمعنی بسیاری مال و بسیاری عدد چون در اجتماع صورت ثروت ظاهر است
بدین مسمی شده و آن شش ستاره نمایان است و یک ستاره کم نما که بدان
امتحان دور بینی مینمایند کم کسی میتوانند دید و قاضی عیاض رحمة الله علیه گفته
آن حضرت علیه الصلوة والسلام یازده ستاره میدیدند و این از خصایص
حضرت بوده قوله دوحه سجع ای سجع بسین مهمله آواز کبوتر و امثال آن
و سخن کلفتش با قافیه انجام را در معنی اول است قوله آن برازلالهای زنگارنگ
اصل در ترکیب زنگارنگ و گوناگون اینست که واو را بالف بدل کرده اند و
مجموع را حکم یک لفظ داده اند و از همین عالم است تکاپو که اصلش تک و
پوست و تکاپو که تک و دو بوده و دواد و در وارد و از همین جمله است
لفظ زناشوهری بمعنی زن و شوهر بودن و شبانروز بمعنی شب و روز که
بنون مینویسند غلط است شباروز بلا نون باید نوشت چنانچه در نسخ
معتبر دیده شد که این نیز از همین قبیل است قوله بامدادان که ای خاطر در اصل
همان معنی است که خطور در دل میکند و رای نیز بمعنی فکر است اما در عرف استعمال
هر دو لفظ بطریق مجاز که ذکر حال و اراده محل باشد در قلب واقع می شود
چنانچه شایع است و اضافت خاطر و رای بما بعد خود درین مقام از قسم اضافت
عام بخاص است که اکثر اضافت بیانیه میگویند چنانچه در یوم الاحد و شجر الاراک
واقع شده قوله ضمیران فراهم آورده ضمیران بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح
التحقیق نموده اند و در بعضی شروح ضمیران بفتح ضاد و سکون یا و ضم میم

تحقیق نموده شد قوله فسحت حاضران فسحت بالضم فراخی اینجا کشاد خاطر
مراد است قوله بر اوراق او دست تطاول نباشد مراد از دست قدرت
باید داشت والا اضافت بی لطف می افتد تطاول دراز دستی نمودن
مراد تعدیست قوله طیش ظریف طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه
و رفتن عقل چون در هر معنی اضطرابی مندرج است درین مقام که ضد عیش
است مراد باید داشت قوله حالی که من این سخن بگفتم لفظ حالی بیای اضطراب
مجهول که برای تنکیر میباشد ملاحظه باید نمود یعنی وقتی که من آن سخن گفتم
معلوم می شود که در محاوره زمان حضرت شیخ لفظ حالی بدین طریق مستعمل
میشد چنانچه درین وقت لفظ وقتی شایع است و این بعینه مثل آنست
که باری بمعنی یکبار درین کتاب بسیار آمده و در عرف حال اصلا بدان طریق
مستعمل نیست بلکه کلمه اقناع شده است که بمعنی فی الجمله استعمال مینمایند
قوله الکریم اذا وعد وفا صاحب کرم وقتی که وعده میکند وفا مینماید قوله که
متکلمان را بکار آید متکلمان سخن گویندگان یعنی در تقریر اعانت میکند قوله
مترسلان را مترسلان نامه نویسندگان یعنی در تحریر نفع می بخشد ترسل نامه
و پیغام فرستادن مراد اینجا نامه نوشتن است چه غرض بیان نفع کتاب است
در تقریر و تحریر قوله فی الجمله هنوز از گل یعنی مجمل سخن آنکه قوله تمام آنگه شود
بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه در اکثر نسخ کاف رابطه
که بعد از تحقیق مرقوم می شود اعنی کلمه که بالای لفظ بحقیقت واقع شده
و این نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد آن میباید یعنی این تمام شدن
گویا تمام شدن نیست فی الحقیقة وقتی تمام شود که پسندیده آید بحقیقت پسندیده
آمدن که حاصل تقدیم کاف رابطه است معنی محصل ندارد این فقرات در تعریف

پادشاهزاده است که سعد بن ابوبکر بن زنگی بوده باشد در همین ضمن مدح
پادشاه را در میان آورده شهنشاه معظم تا آخر فقرات در تعریف پادشاه
فرموده اند لهذا آخر افروده اند ابوبکر بن سعد زنگی و معلوم است که ابوبکر
بن سعد زنگی پادشاه بوده است نه پادشاهزاده چه شاهزاده سعد بن
ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد و چون هر دو تعریف مختلط شده بود بصیغه
تثنیه دعا کرده اند یعنی اقبالهما و جلالهما و مآلهما قوله و بکرمه لطف در اکثر نسخ
واو عاطفه متروک شده است ولی این ارتباط می شود واو عاطفه لازم است
تا عطف بوده باشد بر جمله پسندیده آید قوله نگارخانه چینی و نقش
ارژنگیست ارژنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه
نقاشی بود کامل مثل مانی و بعضی گفته اند که نگارخانه مانی را گویند
و آن کتابی بود که مانی نقشهای منتخبه خود دران جمع نموده بود از عالم قیح که
در عرف حال می باشد قوله علی الخصوص که دیباچه همایونست دیباچه بجیم عربی
لفظ عربیست بمعنی صفحه روی چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب است
خطبه را دیباجه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی و یای مجهول شهرت گرفته
غلط است قوله در مکارم اخلاق امیر کبیر این فقرات نیز در مدح پادشاه است
پس مدح پادشاه سه دفعه مذکور شد دو دفعه اصالةً و یک دفعه ضمناً
و مدح پادشاهزاده یک دفعه این مقدمات را خوب ملاحظه باید نمود تا غلط
نشود که تکرار تشویش طبع میکند و بعضی از شارحین چنین تحقیق نموده اند
که این مدح وزیر پادشاه است چنانچه لفظ ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر
مملکت اشعاری بدین معنی دارد و از اتفاقات غریبه آنست که نام وزیر بوفق
نام پادشاه او واقع شده و اقتصار بر ابوبکر ذکر سعد بن زنگی چنانچه شایق

دستنبویه نسخ نان و دارابی که زنده رس ... عمومدبر ... (margin note, partly illegible)

مکرر مذکور شده شعر بهمین مطلب است اما افتخار آل پارس ملک الخواص
عمدة الملوک والسلاطین موید تقریر سابق است و لفظ ظهیر و مشیر را
میتوان تاویل کرد و الفاظی که موید تقریر سابق است هم گنجایش تاویل دارد
که افتخار مردم قبیله خود باشد و در خواص ملک از غایت اعتماد و اعتداد
نسبت با جماعه حکم ملک داشته باشد و عمدة ملوک و سلاطین بمعنی معتمد
ملوک باشد نه سردار و سر آمد ملوک والله سبحانه اعلم قوله بکر عروس فکر
عروس بالفتح نو کدخدا مرد و زن هر دو اطلاق کنند قوله متحلی گردد متحلی بحا
مهمله بمعنی زیور پوشنده قوله در غیبت او لیز است غیبت بفتح اول مقابله
حضور است و بکسر اول آنچه در قفای شخصی گویند که اگر بر روی او گفته شود
بروی گران آید هر چند مطابق نفس الامر بوده باشد قوله دعائی که در او قات
رجوه گفته می شود مرجوا میدداشته شده پس توصیف اوقات بمرجوه بطریق
مسامحه راست می آید که اجابت دران وقت مرجو میباشد قوله تا چو فرزند
زاد ماد ایام را اضافت ماد ایام و ماد رگیتی از قبیل اضافت مشبه به بمشبه است
که مکرر مذکور شده قوله خاص کند بندهٔ عام را بمصلحت یعنی یکی از بندگان را خاص و ممتاز
گرداند برای صلاح عامه خلق قوله حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
مشاطه بفتح میم و تشدید شین زن شانه کننده یعنی روی خوب را حاجت
بدان نیست که کسی شانه بکند و آرایش دهد چون رسم قدیم چنان بوده است
که دختر را زنی که در عقد نکاح توسط میکرد شانه کرده می آراست در عرف حال
بمعنی زنی که دلالت بر نکاح میکند استعمال یافته قوله بطی است بطو بضم اول
و سکون ثانی درنگ کردن بطی بفتح با و کسر طا صفت مشبه است یعنی درنگ
کننده قوله که چرا گفتم لفظ چرا که در عامه بفتح جیم شهرت دارد غلط محض است

بکسر

بکسر جیم باید گفت چنانچه فصحای عراق میگویند چه این کلمه مرکب است از
لفظ چه که بجهت استفهام می آید مقابل که و از لفظ را که بجهت تعلیل می آید
چنانچه درین شعر آمده خدا را کم نشین با خرقه پوشان یعنی برای خدا پس معنی
چرا برای چه می شود و جماعه که برین تحقیق مطلع نیستند یک لفظ میدانند
و کسره اهل عراق را بر خلاف لهجه حمل نموده بفتح که خفیف میدانند میخوانند
قوله دواب از توبه کز نکوهی صواب دواب بتشدید آخر جمع دابه است
بتشدید با که ماخوذ از دبیب است بمعنی جنبیدن بر زمین پس دابه در
اصل لغت بمعنی جنبنده است که مطلق جاندار باشد و در عرف عام بمعنی
چهار پا آمده و در عرف حال در اسب و استر و اخراب آن استعمال نمایند
قوله بضاعت مزجات از جا و ترجیه مثل اعلا و تعلیه چیزی را بسهولت
از جای بجای بردن چون متاع قلیل بسهولت نقل کرده می شود
بضاعت مزجات میگویند قوله و منارهٔ بلند مناره بفتح میم که صیغه ظرف
باشد و بکسر میم که صیغه اسم آلت باشد هر دو جایز است و اصل آنست
که قدما براه راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند چون محل نور
میباشد و سبب نور است باین اسم تسمیه نمودند و جمع آن منادر آمده است
و این دلیل بر فتح نمیتواند شد که جمع اسم آلت نیز بر وزن مفاعل آمده است
مثل معاریج و مفاتح و منابر که جمع معراج و مفتاح و منبر است قوله کوه الوند
الوند بفتح نام کوهی است در همدان که در بلندی مشهور است و اضافت اضافهٔ
عام بخاص است روز یکشنبه و این اضافت بجهة آن واقع شده که جنس مضاف
الیه ظاهر شود چه اگر کوه الوند نگویند و الوند تنها بیارند گاه معلوم نشود
که الوند چه باشد از این اضافت ذهن بی تردد بدین منتقل می شود که کوهی

خواهد بود چنانچه کتاب قاموس گویند قوله پای بست آمده است پس دیوار
یعنی پای دیوار که بمعنی اساس و بنیاد دیوار است اول باید ساخت بعد از آن
دیوار که موقوف بر بنیاد است و استعمال لفظ پای بمعنی بیخ بسیار آمده است
مثل پای بست و پای درخت اما بی اضافت مستعمل نمی شود و درین مقام چون بی
اضافت مستعمل شده خالی از غرابتی و هنجتی دیده نمی شود و لهذا ذهن در
اشتغال استعجال نمیتواند کرد قوله تا جای نکنند پای ننهند در اکثر نسخ تا جای
نه بینند واقع شده اگرچه دیدن درین مقام بمعنی تعیین و تشخیص است اما
جای نکنند فصیح‌تر معلوم می شود قوله مرد است بیازمای و انگهی زن کن مرد
بسکون پای و وقف تا باید خواند تا وزن درست شود قوله گرچه شاطر بود
شاطر چست و چالاک قوله لیک موش است در مصاف پلنگ مصاف
بفتح اول و تشدید آخر جمع مصف است بمعنی جای صف بستن چون در فارسی
تشدید آخر ظاهر نمی شود بتخفیف فهمیده می شود و بطریق مسامحه بمعنی
جنگ مستعمل شده قوله عمر گرانمایه بر دو چیز خرج که بجیم فارسی شهرت دارد
شهرت کاذبه است بلکه بجیم عربی لفظ عربی است مقابل دخل قال الله تعالی
فهل نجعل لک خرجا خرج از خروج است و دخل از دخول پس جیم فارسی
جز قسم درست باشد قوله مر این روضه رعنا رعنا در اصل لغت بالف
ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی گولی و سستی پس رعنا بمعنی زن
گول و سست باشد و از عین مرد گول و سست اما در محاوره فرس بمعنی آراسته
و خوشنما مراد زیبا استعمال یافته است و صاحب کنز اللغات رعونت را
بمعنی خویشتن آرایی شدن نیز نوشته بر این تقدیر استعمال فارسی بی تکلف راست
می آید قوله حدیقه علیا را علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است یعنی بلند

و برتر مراد بلندی مرتبه است قوله چون بهشت بهشت باب بماند اختیار
هشت باب برای همین لطیفه باشد چنانچه خلیفه بقاضی قم که قصبه است
نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی گفت والله ما عزلتنی الا
الفقرة یعنی از من تقصیری واقع نشده بود اما خلیفه را این فقره
بخاطر رسید خواست که خوش عبارتی را کار بفرماید مرا عزل کرد باب
اول در سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری
اشارت کرد قوله بزبانی که داشت یعنی بزبان خود که خالی از تعقیدی
و رکاکتی نبود لهذا پادشاه خوب واقف نشد و از وزیر پرسید که چه میگوید
قوله دست بگیرد سر شمشیر تیز یعنی وقتی که مجال فرار نماند لاعلاج بدست
میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد یا گوئیم که دست آن شخص
میگیرد شمشیر تیز را یعنی بضرورت دست بشمشیر میبرد و جنگ میکند اگرچه سر
شمشیر بمعنی زبانه شمشیر است مثل سر نیزه و سر عصا که عبارت از تیزی
آنست که نوک تیز بوده باشد اما چون در استعمالات سر شمشیر و سر تیغ مستعمل
می شود میگویند که بسر تیغ فتح بلاد کرد موافق استعمال فرمودند مراد گرفتن
تیغ است و این معنی مناسب عبارت سابقه است یعنی چون مجال گریز نباشد
ناچار بانتقام می آید یا یعنی چنین باشد که چون مجال گریز نماند از راه اضطرار سر
تیغ را بدست میگیرد چنانچه داه و غلام وقت زدن قمچی را بدست میگیرند
یعنی حیله میکند و میخواهد که بدان دفع ضرر کند هرچند که این گرفتن نفعی نمی
بخشد بلکه دست را مجروح میگرداند اما در آن وقت آنچه مقدور است بظهور
می آرد و این معنی مناسب تمثیل سنور مغلوب است که از خود حیله در دفع کلب میکند
قوله اذا یئس الانسان طال لسانه وقتی که نومید شود آدمی درازی شود زبان

او و هر چه میخواهد میگوید قوله نیک محضر محضر مصدر میمی بمعنی حضور است و کنایه از
خوش سلوکی وی واقع شده که حضور چنین مردی در محفل سلاطین پسندیده است
نه حضور مردم مردم آزار قوله ابنای جنس یاران شاید در حضرت شاه لفظ حضرت
در اصل لغت بمعنی حضور است و لهذا لفظ در مرتبط می شود و در عرف حال
کلمه تعظیم شده که بدان شخص اطلاق میکنند و از غایت شهرت بر سامعه
گرانی ندارد قوله و این را بنای بر خبث یعنی بنای سخن تو بر خبث باطن بود
که از روی حسد وزیر دیهیم را ای غرض وی گفتی و داد برای صلاح نیکنامی گفته بود
که حقن دم لازم است قوله این لطیفه بر طاق ایوان این عبارت و اعراب
این هر جا درین کتاب کامل انصاب آمده متعلق بکلام آینده دارد پس لطیفه
مضمون نظم است قوله آن هر لاشه را که سر دندان لاشه خود اسب پالانی
هر حرز بوزا گویند [illegible] ملک زاده کوتاه قد قوله هر بغراست و استبصار
دریافت فراست بمعنی زیرکی بکسر اول است و بفتح اول بمعنی دانائی با هر
خیل است یعنی در باب [illegible] توقف داشتن قوله الشاط نظیفه ای نظیفه
بنون و ظای معجمه بمعنی پاک یعنی حلال است قوله اقل جبال الارض طور و انه
لاعظم عند الله قدرا و منزلا کوتاه ترین کوههای روی زمین کوه طور است و
حال آنکه آن کوه بزرگتر است نزد خدای تعالی از روی قدر و منزلت قوله
در بیشه گمان مبر که خالیست یعنی در باب بیشه شیر و پلنگ بی تامل همین گمان
مبر که خالیست و در بعضی از نسخ هر بیشه واقع شده و این نسخه ظاهرتر است
و آنچه بعضی تحقیق نموده اند که هر بیشه بهای فارسی و سین مهمله نهالیست بمعنی
لحاف خود اصلی ندارد و نسخ قدیمه بران شهادت نمیدهد قوله کسی که اسپ
در میدان جهانید لفظ میدان بفتح میم فعلانست از مید بفتح بمعنی جنبیدن

پس

پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مسامحه خواهد بود از قبیل عیشة راضیة
و بکسر میم مفعال است از ودن بفتح اول و سکون دوم بمعنی لاغر ساختن و
اطلاق بران معنی بجهة آنست که سیر سواری و صحرا چاره لاغر میکند بخلاف
سیر شهر چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ است و ضمر بضم اول و بضمتین لاغر میان
شدنست و لهذا ضامر و ضامره بمعنی شتر میان باریک آمده و مشهور آنست
که در فارسی بفتح میخوانند و در عربی بکسر تا آنکه توهم نموده می شود که مکسور
الاول معرب مفتوح الاول باشد مثل کرباس که بفتح اول فارسیست و بکسر اول
معرب آنست قوله وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری یعنی که میان خاک
و خون سری بینی آن منم قوله و آنکه بگریزد الخ یعنی هر که میگریزد بخون لشکری
بازی میکند بدین معنی که خون جماعه را پامال کرده از فوج بر می آید یا آنکه چون
گریختن جمعی موجب هزیمت جماعه می شود پس هر که میگریزد بخون مردم بازی
میکند یعنی خون آنها را بر باد میدهد قوله تا درشتی هنر نپنداری کلمه تا اینجا
بمعنی زنهار است که در کلام قدما بسیار آمده چنانچه درین شعر کرم از انگشتن
دهد آن یار عزیز تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد و درشتی درین مقام
بمعنی تن آوری و فربهی و قوی هیکل بودنست چنانچه جامه تن دار را درشت
میگویند از هر درشتی در حق وی نشده بود که اشارت بدان بوده
باشد و سابق و لاحق کلام اصلا التیام بمعنی بدخوی ندارد قطع مراد سطری
دگرندگی و ناتراشیدگیست قوله گفت محال است که هنرمندان بمیرند مواقف
خطابیات واقع شده یعنی محال عادیست که بی هنران بخواهند هنرمندان را
از میان برداشته خود جای آنها بگیرند چه برای گرفتن جای آنها هنرمندی
میباید اگر هنر نباشد حاجت بکشتن هنرمندان نیست و اگر هنر هست از کشتن

هنرمندان مطلب بدست نمی آید بهر وجه عبارت بر ظاهر محمول نباید داشت قوله
دکوشمال تو واجب داد یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آورد تو واجبی که بسیار
زایل است مشهور است اصلی ندارد و عوام در او اخر اکثر الفاظ یای زائده
الحاق میکنند چنانچه قدیم و جدید در زیادتی و خلاصی و سلامتی میگویند
قوله از اطراف بلاد بلاد بکسر اول جمع بلد است بفتح اول و سکون دوم
مثل قلعه و قلاع چون بلد را بی تاء وحدت استعمال نمایند بلد بفتحتین گویند
حکایت دزدان قوله رعیت بلدان بلدان بضم اول جمع بلد قوله از
مکاید ایشان مرهوب راهب بفتحتین رهبه یا بسکون رهب بالضم ترسیدن
عم کافه صراح چون این سه صیغه مصدر لازم است مرهوب که صیغه اسم مفعول است
مشکل مینماید مگر توجیه مولانا عصام الدین بکار برده شود که گاهی اسم فاعل
بوزن مفعول می آید چنانچه در کریمه کان وعده مأتیا که ماتی بمعنی آن آمده است
و اگر مرهوب مصدر میمی باشد و بمعنی اسم فاعل مستعمل گفته شود هم وجهی دارد
چنانچه بعضی در لفظ محصول گفته اند و در بعضی از نسخ مرعوب بعین مهمله واقع
شده چون رعب را صاحب صراح بمعنی ترسانیدن گفته صیغه اسم مفعول
درست می آید قوله مشورت کردند مشورت بسکون شین و فتح واو و کسر آن
میان خود ها اندیشه نیک و بد کردن قوله درختی که اکنون گرفته است پای
پای اینجا بمعنی استقامت و قوت مستعمل شده و بدین معنی بسیار آمده چنانچه
چیزی را که استقامت و استدامت داشته باشد پایدار میگویند قوله حیله
شاید گرفتن بحیل در بعضی از نسخ بحیل واقع شده و حیل بیای عربی و یای
مجهول معروف مجهول و معروف شایع است قوله در ریعان جوانی ریعان
اول شباب قوله نسل فساد ایشان منقطع کردن اولیتر است استعمال لفظ اولیتر

باالکه

با آنکه لفظ اولی معنی تفضیل که از کلمه تر مستفاد می شود در بر دارد در محاوره
قدما بسیار واقع شده قوله کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه
یهودانه او یمجسانه او ینصرانه یعنی نیست هیچ فرزندی مگر آنکه بعالم وجود می
آید بر فطرت اسلام بعد از آن مادر و پدرش یهودی میکنند یا مجوسی یا
نصرانی حاصل آنست که خلقت افراد انسان بر فطرت اسلام است در رجوع
بمبدا خود در نهاد عباد مفطور است چنانچه اگر آنها را بطور خود بگذارند هیچ
یک از اضلال و هدایت قرین حال نه شود اصل فطرت کشیده جانب
مبدا میبرد و خدا شناسی بموجب مقتضای فطرت حاصل میگردد و درین معنی
هیچ شبهه نیست قوله خاندان نبوتش کم شد نبوت بتقدیم نون و بتقدیم با
هر دو صورت میگیرد قوله و استاد ادب را استاذ بذال معجمه معرب استاد
بدال مهمله است و این استاد فارسی را مخفف استا و گفته اند چه استا
در لغت فرس بمعنی کتاب و ود بواو مفتوح و دال مهمله بمعنی دانا آمده و
ترکیب مقلوبست از قبیل گلاب و استاد را تخفیف نموده استا و باشباع
ضمه بواو استا نیز قوله دانی که چه گفت زال با رستم گرد زال پدر رستم قوله
غذیت بدرنا و نشات عندی فمن انباک ان اباک ذیب اذا کان الطباع
طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب طبع بفتح و طباع بکسر و طبیعت
سرشت مردم باشد که زایل نشود و ارباب معقول طباع در جایی استعمال
نمایند که صاحب او با شعور باشد و طبیعت را در مقامی که شعور نبوده باشد
و طبع را در هر دو آرند کذا فی بعض المعتبرات در عامه نسخ نشات عندی
واقع شده اما افراد این ضمیر با جمع ضمیر درنا موافق نیست پس صواب آنست
که در بعضی از نسخ صحیح دیده شده که نشات فینا واقع شده و لفظ سوء بفتح

اول وضم آن آمده چندان تفاوت نیست اما قاضی بیضاوی نقل کرده که
هرگاه مضاف واقع می شود بضم میخوانند چنانچه در سور الحساب وسور الدار
وهرگاه مضاف الیه می افتد بفتح میخوانند چنانچه در ظن السوء ودایرة السوء پس
لفظ سور درین مقام باید که بفتح اول باشد بمعنی انگشت که غذا داده شدی
بشیر باو نشو و نما یافتی نزد ما پس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بوده است وقتی که باشد
طبیعت طبیعت بدی نفعی نمیرساند ادب ادب آموز و بهره بران مترتب نمی
شود قوله طایفه ازاد باش محلت اوباش جمع بوش است بضم اول
بطریق قلب ازاد باش مستعمل شده و در اصل لغت بمعنی مردم مختلط در
آمیخته است و در عرف عام بمعنی مردم بی باک و لوند استعمال مینمایند
قوله در مغارهٔ دزدان مغاره غاری در کوه باشد رشیدی قوله شمشیر نیک
ز آهن بد چون کند کسی یعنی چگونه شمشیر نیک از آهن بد تواند بوجود آمد
و که میتواند ساخت حاصل آنکه از اصل بد البته بدی زاید و آن اصل بد
بجهد نیک نشود هرچند در ساخت شمشیر سعی نمایند چون آهن بد باشد
نیک نیاید و آخر بد جوهری آن ظاهر شود قوله زمین شور سنبل بر نیارد
سنبل خوشه و چون تای وحدت لاحق کنند سنبله گویند حکایت
سرهنگ زاده قوله بر در سرای اغلمش اغلمش نام پادشاهی قوله از عهد خردی
لفظ خردی بی واو باید نوشت قوله در جبین او مبین گشته مبین بکسر یا
و سکون یا بهتر از فتح یا و تشدید یاست چرا بانست لازم و متعدی هر دو آمده
و درین مقام بمعنی لازم بی تکلف درست می آید قوله گفته اند توانگری بدلست
نقل این قول بملاحظه فقرهٔ ثانیه واقع شده قوله گر نه بیند بروز شپره
چشم الخ یعنی اگر رویت از وی بر نزند پس این لفظ بیند با آنکه متعدیست

مثل

مثل لازم مستعمل شده و چشمهٔ آفتاب مفعول آن نیست بلکه متعلق چه گناه
واقع شده یعنی آفتاب چه گناه دارد درین باب که شپره چشم نتواند
چیزی را دید بلکه او از ضعف خود نمی بیند آفتاب خود موید رویت است نه
مانع رویت نادیدن وی از خوی خود وی ناشی شده حکایت پادشاهی
با غلامی عجمی قوله غلام دیگر بار یعنی هرگز پیش ازان قوله در سکان کشتی
سکان بضم اول و تشدید ثانی دنباله کشتی و جمع ساکن است درین مقام
هر دو معنی راست می آید قوله قدر سلامت کشتی نمیدانست سلامت خود
مصدر است یای مصدری لاحق نمودن و سلامتی گفتن چنانچه عامه لازم
دارند از سلامت طبع دور است حضرت خواجه حافظ علیه الرحمه فرمایند ع
سلامت همه آفاق در سلامت تست قوله حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف حور
بضم اول جمع حورا واقع شده که بالف ممدوده صفت مونث آمده بمعنی زنی که
سپیدی چشمش بسیار سپید و سیاهی بسیار سیاه باشد چون فارسیان حور را
مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بفارسی
جمع کردن مشایخان و اکابران و کتبها و اسبابها در غایت رکاکت است
حکایت قوله شاهزاده هرمز را گفتند بفک اضافت که هرمز جدال باشد و شاهزاده
هرمز پسر نوشیروان باشد باید خواند و در بعضی از نسخ لفظ شاهزاده مکتوب نیست
قوله مهابت پس مهابت مصدر میمی است از هیبت یقال هابه یهابه متعدی
بنفسه استعمال مینمایند و باب افعال ازین ماده مستعمل نشده مهیب بفتح
میم مثل مبیع است بضم میم که شهرت گرفته خطای فاحش باید دانست
حکایت یکی از ملوک عرب که رنجور بود قوله بشارت آورد بشارت بمعنی مژده
بفتح اول مشهور است بضم و کسر آمده و بفتح بمعنی شاد شدن است قوله که آنچه در

دلم است ازدرم فراز آید یعنی آنچه در دل دارم و امیدوار حصول آن میباشم از در من
درآید یعنی بحصول موصول شود قوله ای دو چشم وداع سر بکنید وداع که بکسر
اول مشهور است بفتح اول تحقیق نموده اند چه مصدر باب تفعیل فعال بفتح اول
می آید مثل تسلیم و سلام و تکلیم و کلام پس تودیع و وداع بفتح اول در باشد
قوله برمن مستمند دشمن کام مستمند غمگین علاوه هناک و در فرهنگ هندوشاه
بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است جهانگیری قوله من نکردم شما حذر بکنید
یعنی من حذر نکردم شما حذر بکنید حکایت یکی از ملوک عجم که دست تطاول
رعیت دراز کرده بود قوله جور و اذیت آغاز نهاده اذیت مثل بلیت آزار
و رنج قوله ارتفاع ولایت ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن است چو
بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول می باشد مجازا بمعنی حاصل
استعمال میکنند پس مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و در بعضی از نسخ
انتفاع بنون از نفع واقع شده و این نیز بی مسامحه راست نمی آید کما لا یخفی
قوله و خزینه تهی ماند خزینه بفتح اول و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود
اما در کتب لغت نگرفته اند و در عبارات عربیه مستعمل نشده و در فارسی بسیار
آمده است و دور نیست که بکسر اول و یای مجهول اماله خزانه باشد که بکسر اول
تحقیق نموده اند و در کتب لغت خزاین را جمع خزانه نوشته اند چنانچه
دعایم جمع دعامه بکسر اول آمده از ینجا هم معلوم می شود که خزینه فعیله نبوده
باشد و الاظهر اینست که خزاین جمع خزینه می بود مثل عقاید و عقیده و جرایم
و جریمه و این گفته گوی اثبات لغت برائی نیست بلکه همان احتمال غالب است
چه فارسیان در لفظ آس اماله نموده ایس میگویند و اماله در محاوره فرس
شایع است قوله هرکه فریادرسی روز مصیبت خواهد نوشتن یا در آخر لفظ

فریادرسی مبنی بر آنست که یاء مجهول تنکیری ملاحظه نمایند و لفظ روز ظرف خواهد
بود یا آنکه یاء معروف مصدری دانند و روز درین صورت نیز ظرف خواهد بود اما
اگر فریادرس را بروز اضافت نمایند نوشتن حرف یا صورت نبندد زیراکه یای
تنکیر مانع از اضافتست مانند تنوین در عبارت عربی کما لا یخفی باری در مجلس او
یعنی وقتی چنانچه سابق اشارتی بدین واقع شده معلوم میشود که در محاوره زمان
حضرت شیخ این لفظ که در محاوره حال کلمه اقتناع شده و بمعنی فی الجمله مستعمل میشود
بمعنی یکبار و یکوقت استعمال می یافته چنانچه لفظ حالی بمعنی وقتی آمده است
قوله مملکت ضحاک ضحاک بادشاهی که آبتین را کشته ملک او را بتصرف خود
آورده بود بعد ازان فریدون پسر آبتین بتقویت کاوه آهنگر ضحاک را
کشت و ملک موروث خود را باز بتصرف خویش آورد و بیان این داستان
بطریق اجمال اینست که ضحاک را دو فضله بر دوش از ریج سرطان پیدا شد
و آن هر دو بصورت دو مار بنظر می آمد و درد میکرد و تسکین آن بمغز آدمی
بود بدین سبب خلق بسیار بحکم او کشته شد کاوه نام آهنگری بود در صفاهان
چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارون بعد از مدتی
نوبت بدان دو پسر رسید کاوه بی طاقت شد پیش حکیمی که در صفاهان شهرت
بطلسمات داشت رفت حکیم بر تخته پوستی که کاوه برسم حدادان در کمر بسته
بود نقش چند در صدی کشید و گفت هرگاه کسان ضحاک بگرفتن پسر تو آیند
این نقش را بر سر چوب کرده بکوی دادا ز ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع
آیند که کسی نتواند مقاومت کرد کاوه همچنان کرد جمعی عظیم فراهم آمده با
ضحاک جنگ کردند و آنها را هزیمت دادند و همچنین بر در داروغه صفاهان
رفته او را بقتل آوردند آخر کاوه فریدون را بپادشاهی برداشت و با ضحاک

جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون آن چرم را و کرد
نام مرصع ساختند و از کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز گویند .
و بعد از فریدون هر کس از سلاطین جواهر نفیس بر آن می افزود چنانچه متقومان
از قیمت کردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند
و در هر جنگی که آن علم می بود البته فتح از آنطرف میشد تا آنکه لشکر اسلام
متوجه فتح ملک عجم گشت و در جنگ لشکر عجم غالب آمد و ابوعبیده ثقفی که سردار
لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه منوره رسید سلمان فارسی
گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بود آخر استعانت بحضرت مرتضی
علی رضی الله عنه بردند آن حضرت فرمودند که پس علاج آن میکنم آخر صد و یک
در صد و یک گشته آنرا در علم نصب نمودند درین نوبت که لشکر عرب بجنگ
عجم آمد آنها درفش کاویانی را همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه
سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش کاویانی را گرفتند و رستم
کشته شد و آن چرم مرصع درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند
باید که درفش بکسر اول و فتح دوم چنانچه بمعنی معروف آمده که آلت کفش دوزی
باشد بمعنی علم که در وقت جنگ پیش دارند نیز مستعمل شده تسمیه آن چرم
بدرفش کاویانی برینمعنی بوده و کاویانی منسوب بکاوه است و باید دانست
که ضحاک معرب ده آک است و آک بمعنی عیب آمده چون در وی ده عیب بود
بدین اسم مسمی شد و ده عیب او اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد
سیوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم
کثرت ظلم هشتم شتابزدگی نهم دروغگویی دهم بعضی بی دینی نوشته
و بعضی بددلی و بیخردی گفته اند قوله ملک را کرم باید مراد از کرم بخشش

وعطاست و رحمت باید مراد از رحمت ترک ایذا و تعرض است حکایت
بر بالین تربت یحیی ع قوله درویش و غنی بنده این خاک درند آنانکه غنی
ترند محتاجترند اگر از درویش آزاد مردی علائق و از غنی گرفتار چشم و خدم
مراد باشد خود کثرت حاجت دولتمندان نمایانست که آنها بچیزهای بسیار
محتاج اند باندک معلومی ضروریات لابدیه و لابدیات ضروریه صورت نمی گیرد
روزی دانشمند خان مذکور میکرد که آنچه مردم غنا نامیده اند فقری است
که صورت غنا دارد وقتی در ایران هنگام طالب علمی کوزه آب خود را بدست
خود از جوی مدرسه پر کرده در حجره میگذاشتم و قدحی را سر پوش آن می
ساختم هرگاه تشنه میشدم بدست خود قدح آبی بر میداشتم اشتری بر آن حرف
نمیشد و درین وضع دولتمندی قدح آبی که خورده می شود قریب پنج روپیه
بر آن صرف میشده باشد شتران برای آب گنگ فرستاده می شود خوراک
شتران و مواجب شتران و بهای شوره که خوب قرار سیم قدحی به پنج روپیه
می افتد والحال محتاج این آبم که این مشکلست و اگر از درویش تهی دست
و از غنی مالدار مراد باشد خود کثرت حاجت غنی بدین طریق گفته شود که ملکات
چنانچه در اصل وجود محتاج بمولو است در بقا نیز محتاج است هرکه ندارد در کسب
و تحصیل محتاج است و آنکه دارد در نگاهداشت آن محتاج است و این حاجت
سخت تر است چه صیانت مال بدست آورده ضروری تر از گرد آوردن مال است
چنانکه ناشدن فرزند آنقدر شاق نیست که مردن فرزند پس مالداران بیشتر
محتاج باشند بفضل او سبحانه تا آن مال محفوظ باشد و آسیبی بدان نرسد
و اگر فقر و غنای معنوی ملاحظه نموده شود بسبب آنکه از دولت باطن تهیدست
التجای وی بجناب الهی جلت عظمته آن قدر نیست که التجای صاحب دولت باطنه

جا اشقار دانکسار بدرگاه حضرت او باندازه معرفتست هر چند معرفت بیش
حسن التجا و تضرع بر آنجناب بیش چنانچه ظاهرست قوله بهمتی همراه این کی
چنانچه گفته اند بهمة الرجال تقلیع الجبال قوله بیازوان توانا و قوت بمردست
بازوان مثل چشمان برخلاف قیاس آمده قوله خطاست بچه مسکین بازوان
بشکست لفظ شکست درین مقام مصدر واقع شده یعنی شکستن از
عالم رفت و آمد که بمعنی رفتن و آمدن آید قوله نترسد اگر بر افتادگان
نبخشاید بطریق نفی و اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر صیغه اثبات است
قوله دماغ بیهده بیهده مخفف بیهوده است قوله وگر تو می ندهی داد روز دادی هست
روزی دادی باضافت و یاء تنکیر در آخر داد که این تنکیر فی الحقیقت راجع
بمجموع مرکب می شود مثل بنده خدای به تنکیر یعنی روزی برای داد است که
روز قیامت بوده باشد و این تنکیر بطریق تعریض واقع می شود گویا مخاطب
آنروز را نمیداند که این قسم بیداد کند حکایت درویشی مستجاب الدعوات
قوله مستجاب الدعوات دعوة بسکون عین است اما هرگاه جمع کنند عین را
فتح دهند چنانچه رکعت ساکن الوسط را در جمع رکعات بفتح کاف گویند
قوله حجاج بن یوسف را که حجاج ظالم میگفتند حکایت یکی از ملوک بی انصاف
قوله ترا خواب نیم روز عبادت بملاحظه آنست که قیلوله سنت سنیه نبویه است
علی صاحبها الصلوة والتحیه حکایت یکی از ملوک را شنیدم که شبی بعشرت
روز کرد الخ قوله شفقت زیاده شد شفقت بفتح و تخفیف فا مثل برکت
وعظمت در اصل لغت ترس است و چون مهربانی و دوستی را ترس از آفات
و بلیات لازمی باشد بطریق مجاز بمعنی مهربانی مستعمل می شود قوله خرت بکسر اول
و سکون دوم است قوله اغلب اوقات ایشان باضافت اغلب جانب

اوقات و اوقات جانب ایشان یعنی اکثر اوقات عمر ایشان و قرینه برین
اضافت ازار لفظ باشد و می باشد اگر لفظ باشد را باشند بصیغه جمع
خوانند لفظ متعلق تعلق نمیکرد چنانچه ظاهر است قوله بمعظمات امور معظمات
بسکون عین و تخفیف ظا قوله ازدحام عوام ازدحام بزای غزلی افتعال
است از زحمت و تای آن مطابق ضابطه مشهوره بدال بدل باشد عوام
که برای عجمی میگویند خطای فاحش است قوله شوخ چشم مبذر مبذر
اسم فاعل است از تبذیر بمعنی اسراف که صرف زیاده بر قدر حاجت را گویند
قوله نه طعمه اخوان شیاطین اشارتست بآیه کریمه ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین و وجه برادر شیطان بودن میتواند که عدول از جادهٔ عدل باشد
که خداوند سبحانه بدان امر نموده پس هر که نافرمانبرداری حضرت او کند
گویا برادر شیطانست چه شیطان در ترک امر مثل شده و شهره گشته و
میتواند بود که اضلال وی باشد مردیگر از آنکه چون کسی اسراف و تبذیر کند
مردم دیگر از آنجا که نفس در تقلید کارهای بد که مرغوب و مطلوب است بیشتر
مسارعت مینماید البته پیروی وی میکنند و خود نیز در ضلالت می افتند
پس وی شیطان مردمان شد و از مقام ساده لوحی و خالی ذهنی گرد اشتند
برآورده گرفتار تنگنای اسراف و تبذیر که شکنجه نحسیت ساخت چنانچه در
اهل عالم دیده می شود که بتقلید خراب میکردند قوله کفاف معین کی کفاف
که بکسر اول مشهور است بفتح اول تحقیق نموده اند که یکی را بلطف امیدوار
کردن جمله معلله است و کاف بجهت تعلیل آمده فاعل مناسب گفتن مناسب
نیست مگر آنکه کاف نباشد و لایق اهل مروت نباشد چنانچه در بعضی از نسخ
دیده شده درین صورت جواب اما آنچه فرمودی از زجر و منع تمام جمله خواهد بود

قوله در اطماع باز نتوان کرد اطماع بفتح همزه جمع طمع است و بکسر در
طمع انداختن درین مقام هر دو راست می آید باز نتوان کرد یعنی نباید کرد
قوله فراز نتوان کرد یعنی مقدور نیست حکایت یکی از بادشاهان پیشین
قوله نعمت سالها در نوردد کنایه از فروگذاشتن چنانچه ورقی در نوردند
و متوجه بدان نشوند و اغماض نمایند قوله بمنزرین یعنی خورگیر قوله زر بدهی
سر بنهد در عالم یعنی بر آمده میرود قوله اذا شبع الکمی یصول بطشا و خاوی
البطن یبطش بالفرار شبع مثل علم از شبع بکسر اول و فتح دوم است
بمعنی سیری از طعام و کمی مثل تقی بمعنی دلاور گفته اند یصول مثل یقول از
صولت بمعنی حمله است و بطشا یا حال است بتاویل مصدر مشتق یا مفعول
مطلق از قبیل ضربته سوطا و خاوی مثل حاوی بمعنی خالیست یعنی وقتی که
سیر میشود مردانه حمله میکند بگرفتن و آنکه شکمش تهی باشد هر چند مردانه
بوده باشد رو بفرار می آرد و حمله و جهد در گریختن میکند حکایت یکی
از وزرای معزول قوله معزولی به که مشغولی یعنی معزول بودن و بفراغ
قلب گذرانیدن بهتر است از آنکه مشغول الذمه باشد تعلق خاطر بجوی یکی
داشته باشد چه معزولی اگر چه در گوشه و کوی خلقی داشته است اما در حقیقت بهتر
از آنست که در فکر ادای خدمت و ترتیب مدح و قدح آن باشد و در ملاحظه
ثمرات و نتایج که میان خوف و رجاست عمر بسر برد حکایت سیاه گوش
قوله از بطش او بطش حمله کردن قوله تلون گوناگون بودن قوله وقار بکسر
اول اشتهار یافته بفتح اول است قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا
حکایت یکی از رفیقان را قوله عیال عیال که بفتح اول مشهور است بکسر اول
فصیح تر گفته اند و بعضی گفته اند که عیال بکسر جمع عیل است بر وزن سید

مثل

مثل جید و جیاد و عیائل نیز آمده مانند حیائد در جمع حید قوله خراج خراج
بفتح اول است قوله یا بتشویش و غصه راضی شو یعنی محنت فقر و فاقه را بخود
راه بده و در غم و غصه بگذران قوله یا جگربند پیش زاغ بنه جگربند مجموع
دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته می باشد و اهل هند کلیجی میگویند
جگربند پیش زاغ نهادن کنایه از تن بهلاک و تهلکه دادن است که کنایه از
قبول خدمت و گرفتار آمدن بدست متصدیانست که مثل زاغ که در کاوش
جگربندی افتند با تو در مقام مواخذه و مضایقه بوده باشند قوله که وقت
رفع تو یعنی هنگام رفع معامله که مرافعه با اهل حکومت واقع شود و پس
اضافت رفع بضمیر مخاطب از عالم اضافت مصدر بفاعل است و اگر
رفع را کنایه از عزل دارند اضافت بمفعول خواهد بود قوله سخره بیگار
یعنی کار بی مزد قوله حسودان بفتح اول و اگر بضم باشد الف و نون بی
موقع واقع می شود قوله مجال مجال مصدر میمی جولان است و بمعنی ظرف
نیز مستعمل شده قوله مقالت مقالت مصدر میمی قول است قوله مصلحت
مصلحت مصدر میمی صلاح است قوله بدریا در آیم در بفتح دال در دریا بضم
اول هرزه محض است قوله نزدیک صاحب دیوان رفتم دیوان در اصل
لغت بمعنی دفتر است چه اصل آن دووان بود واو اول بجهة سکون و کسر
ما قبل بیا منقلب شد و چون در جمع تکسیر صیغه را باصل رد مینمایند
در جمع آن دواوین بر دو واو مقلوبه گفتند چنانچه دینار اصلش دنار
بود لهذا جمع آن دنانیر بدو نون واقع شده و اصل ماده این لفظ جمع
و تالیف است و ازینجا تدوین بمعنی فراهم آوردن آمده نظر باصل لغت
اضافت لفظ صاحب بسیار پسندیده است و در عرف حال بر همان شخص

دیوان الطلاق یافته قوله مشار الیه تحقیق مشار الیه آنست که چون شخصی
مشهور میشود ونام او را مردم می شنوند ومشتاق دیدن وی می باشند
پس در محفلی که وی باشد از کسی که واقف است می پرسند که فلانی کدام است
او باشارت تعین میکند ولهذا در عبارت بعضی از ثقات آمده است
المشار الیهم بالبنان چون این حالت اشتهار واعتبار را مشار الیه بودن
لازم است بطریق کنایه بمعنی مشهور ومعروف ومعتبر ومعتمد مستعمل می
شود قوله الا لا تحزن اخا البلیه فللرحمن الطاف خفیه اخا البلیه منادی است
بحذف حرف ندا یعنی یا اخا البلیه وطریق عرب آنست که در بیان حالت
اتصاف واتصال لفظ اب وابن واخ می آرند غرض مصاحبت وملاصقت
آن حالت است یعنی هر آینه اندوهگین مباش ای گرفتار بلا ومحنت بجهت
آنکه مر حضرت حق را لطفهای پنهان از چشم مردمان می باشد شاید که
در ضمن این بلا ومحنت مصلحتی باشد و آخر ثمره آن ظاهر شود ونتیجه آن
بظهور آید قوله جیم جیم کردار قوله دست بر بر نهند یعنی دست بر سینه نهند
که در مقام تواضع می باشد قوله فی الجمله لفظ فی الجمله که در محاوره حال
کلمه اقناع شده ومعنی من وجه مستعمل می شود در کلام قدما بمعنی حاصل کلام
ومجمل سخن آمده درین مقام بهمین معنی واقع شده والا کلمه اقناع با انواع
عقوبت صورت تضاد دارد چنانچه بعضی از لی وتو خان میگویند اکثر بعضی
اوقات واکثر بعضی مردم واز همین قبیل است در حکایت آینده که فرموده اند
فی الجمله بنشستم چه مراد بیان قلت نشستن خود نیست بلکه غرض اتمام کلام است
یعنی حاصل سخن آنکه بنشستم وصاحب اخلاق ناصری درین قسم معانی در
جمله آورده چنانچه استکمال تفحص آن نسخه ظاهر می شود قوله حجاج حجاج بضم جیم

حاج

حاج قوله ملک سور وشم یعنی ملک قناعت قوله تلاطم تلاطم تفاعل
لطم است بمعنی طپانچه زدن قوله گزدم گزدم بکاف عربیست حکایت
تنی چند در صحبت من بودند الخ قوله ادراری ادرار در اصل لغت بمعنی
جاری ساختن است اما در عرف عام بمعنی وظیفه مستعمل میشود ووجه
صحت آنست که مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید وبجنین لفظ اجرا که بتخفیف
جرا بدون همزه میگویند وبامالة جری نیز آمده قوله مگر یعنی شاید قوله جفا گفت
یعنی کلمه که موجب جفا باشد گفت یا گفتن بمعنی کردن باشد که در محاوره قدما
آمده است حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست قوله این گریبان
گرفت وآن دامن لفظ گریبان که بظاهر مفرد مینماید مرکب است از لفظ گری
بکاف فارسی مکسور ویای مجهول که بمعنی گردن آمده واز لفظ بان که بمعنی
نگاهدارنده است چنانچه در باغبان ودربان است قوله مقربان حضرت لفظ
حضرت در بیمقام مطابق لغت بمعنی حضور مستعمل شده چنانچه در کلام حضرت ابن
عباس رضی الله عنه واقع شده بعد انشاد این شعر در ایام احرام وهن یمشین
بنا همیسا ان یصدق الطیر ننک لمیسا در جواب آنچه بعضی گفته بودند از رفث واین
محرم ایشان فرموده اند انما الرفث بحضرة النسا یعنی رفث نیست مگر آنکه ذکر جماع
در حضور زنان واقع شود ونه ذکر من در جماعه مردان بود قوله بگذار که بنده کمینم
کاف معلله است رابطه نیست وبجای کاف رابطه کلمه تا در مصراع ثانی آمده یعنی
بگذار که در صف بندگان نشینم بجهت آنکه بنده کمینه ام قوله الله الله چه از قبیل
الطریق الطریق بطریق تحذیر واقع شده ای احذر الله در جای که کسی کاری
بکند یا حرفی بگوید که مناسب وی نبوده باشد استعمال مینمایند چنانچه در حدیث آمده
الله الله فی اصحابی وفارسیان در مقام تعجب نیز استعمال نمایند قوله فی الجمله یعنی

حاصل سخن آنکه شستم قوله سخن در پیوستم چنانچه در عربی بعضی از مصادر هم
لازم و متعدی هر دو آمده همچنین در فارسی بعضی از مصادر هم لازم مستعمل میشود
و هم متعدی فارق خصوصیت مقام خواهد بود چنانچه شکستن و گسستن و سوختن
و افروختن و نمودن و افزودن و دریدن و بریدن لفظ پیوستن نیز ازین قبیل است
اما اینجا متعدی واقع شده و لهذا سخن بی حرف با آمده چون معنی لازم متبادر
بذهن میکنند بظاهر سقیم مینماید و حسبان سخن در پیوستم دیده می شود اما بملاحظه
متعدی مستقیم است و درین کتاب برلباب بهمین طریق استعمال یافته و اگر
پیوستن را لازم دانسته لفظ در را مقدم اعتبار نمایند یعنی در سخن پیوستم
خلاف محاوره می افتد چه پیوستن را بلفظ در موصول نمی آرند بلکه صلهٔ آن حرف
با واقع می شود چنانچه ظاهر است قوله مؤنت لفظ مؤنت بر وزن معونت و
مثوبت در اصل لغت بمعنی بار و مشقت است و در عرف بمعنی خرج استعمال
نمایند بجهت آنکه باری است بر ذمه کسی که متکفل آن می شود و بعضی بمعنی خرج
و برآوردن مال گفته اند درین صورت وجه استعمال ظاهر است یعنی آنچه در ایام
گذشته نداده اند مطابق مقرر ادا نمایند قوله عذر جسارت اصل جسارت
تجاوز و گذشتن است و لهذا پل را جسر بکسر و فتح نام نهاده اند که بدان تجاوز
واقع می شود پس معنی دلیری که مشهور است بملاحظه آنست که در دلیری تجاوز
از خود میشود همچنین اکثر الفاظ که اهل لغت تغییر نمایند معنی اصلی آن دیگر است
و استعمال در معنی مجازی یا کنائی شایع شده نظر باستعمال نموده همان معنی
مشهور را می نویسند قوله از دیار بعید دو لفظ از بطریق تنازع بلفظ ربط
ربط و تعلق گرفته و این صورت بی حرف عطف خالی از تعقیدی نیست اما در کلام
قدما واقع شده است حکایت ملک زاده گنج فراوان الخ قوله یکی از جلسای

جلسا

جلسا جمع جلیس است بمعنی همنشین حکایت عالمی را شنیدم الخ قوله دمار
در صراح مذکور است که دمار بفتح اول هلاکی عذمیر هلاک کردن و هلاکی افکندن
بر کسی پس دمار از نهاد برآوردن خالی از مسامحه نیست ولی تحلی صورت نمیگیرد
اما شایع است قوله ذمایم جمع ذمیمه یعنی صفت بد قوله بگزاف گزاف بضم
کاف فارسی سخن بیهوده و آنچه از موارد استعمال معلوم میشود در اصل لغت
برای تخمین دکار و گفتار نامشخص موضوع است و حاصلش بی باکانه کاری
کردن و سخن گفتن و بیهوده هم شعبه از آنست و چون معرب کنند جزاف
بکسر اول گویند و مجازفت نیز آرند از عالم قتال و مقاتلت چه رعایت اوزان
در عربیه ملحوظ می باشد ازینجا بعضی را توهم شد که گزاف بکسر اول بوده باشد
و این وهم محض است حکایت مردم آزاری الخ قوله ناسزایی را چو بینی بختیار
در اکثر نسخ بینی بختیار واقع شده درینصورت رابطه جزا بی مسامحه صورت
نمیگیرد بدین طریق که علت حکم بجای حکم واقع می شود یعنی تسلیم و تواضع اختیار
کن که عاقلان تسلیم اختیار نموده اند و در بعضی از نسخ باشد بجای بینی واقع
درین نسخه ارتباط جزا بشرط بی مسامحه راست می آید از عالم موعظت بقاعده
کلیه می باشد قوله چون نداری ناخن درنده تیز لفظ تیز صفت درنده نیست
بلکه متعلق نداری واقع شده یعنی چون ناخن درنده خود که بدان توان درید
تیز نداری دکاری از دست تو بر نمی آید صبر لایق بحال تست حکایت یکی از
ملوک یونان را مرضی الخ قوله زهره آدمی آدمی بدو یا تنکیر آدمی باشد و اگر
بدون یا تنکیر آدم ملاحظه نمایند خالی از مسامحه نیست چه افراد انسانی آدمیست
منسوب بآدم نه آدم مگر بطریق مسامحه که فرزند آدم گویا آدم است چنانچه در

عرف آدم میکویند قوله سلامت سلامت بی یا مصدر است سلامتی که مشهور است
اصلی ندارد قوله جلاد جلاد آنست که جلد میکند یعنی دره میزند وانکه میکشد
او را سیاف میکویند اما در عرف جلاد بمعنی سیاف مستعمل شده است قوله
حطام در صراح کفته حطام بالضم ریزه وشکسته هر چیزی داند کمال و دنیاوی
انتهی ازین عبارت ظاهر میشود که بتخفیف طاست والا تشدید را نیز متعرض میشد
اما مشهور تشدید است واحتمال دارد که حواله بر شهرت نموده باشد ودر بعضی
شروح تصریح بتخفیف طا نموده شده است حیث قیل الحطام بضم الحاء وتخفیف الطاء
المهملتین بمعنی الحطب والحشیش وکثیرا ما یعبر به عن المال والمتاع قوله دنیاوی
دنیاوی منسوب بدنیاست ظاهر اینست که دنیوی کویند مثل اخروی چه الف
اخرا هنکام نسبت بواو قلب میکنند اما دنیاوی بزیادت واو نیز واقع شده است
قوله پس که برآورم زدست فریادها این بیت بملاحظه آنست که افعال عباد مخلوق
حق است تعالی شانه پس انچه از مردم صادر می شود در حقیقت از حضرت او
سبحانه واقع شده است قوله آزاد کرد یعنی نجات داد از قتل قوله بجان در
نکر این الخ یعنی این بیت از ذهن غیر بود از غایت خوبی مرکز طبع شده است
حکایت یکی از بندکان عمرو لیث قوله عمرو لیث یعنی عمرو که پسر لیث بود
اکر عمرو بفتح عین وسکون میم باشد واوی بعد آن که در رسم الخط مینویسند
لازم است واکر عمر بضم عین وفتح میم باشد چنانچه در بعضی از نسخ آمده واو نمی باید
قوله لفظ فضول بضم اول بمعنی مصدری شایع است اما فضول چون مصدر است
یاء مصدری وجهی ندارد صاحب حدیقه فرماید نوفضول از میانه بیرون کن
کوش خر در خور است با سر خر ولهذا شخص را فضولی کویند بیاء نسبت و

فضول

فضول بفتح اول شخص فضول کننده را کویند درین مقام اکر فضولی بفتح اول
بیاء مصدری ملاحظه نمایند صورت صحت بهم میرسد یا انکه یاء فضولی را یاء
مجهول تنکیر بمعنی نوعی از فضول کویند قوله مواخذ مواخذ بفتح خا صیغه اسم
مفعول از مواخذه قوله اماج چش آماج بالف ممدوده وجیم فارسی خاک توده
که بران نشانه تیر نصب کنند ونشانه را نیز کویند حکایت ملک زاده زوزن را
الخ قوله مواجهه مواجهه روبرو شدن قوله غیبت غیبت بفتح اول مقابله حضور
قوله مصادره مصادره خون کسی را بمال او فروختن یعنی مقرر نمودن که این قدر
مبلغ بدهد تا از کشتن برهد ودر کنز بمعنی مطلوب تاوان کرفتن آمده قوله مرتهن
در بادی رای چنین بخاطر میرسد که ارتهان چون بمعنی قبول نمودن رهن است
باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیکیرد وصیغه فاعل درین
مقام راست نمی آید مناسب درین محل مرهون است چنانچه در محاوره آمده
مکر انکه مرتهن بفتح ها بحذف وایصال مثال مشترک که اصلش مشترک فیه
است مرتهن فیه ملاحظه نمایند وحاصل انکه بهمان معنی مرهون می شود
وتحقیق آنست که مجرد دخیل بودن قبول موجب لازم بودن نیست بلکه معنی
قبول را ملاحظه باید نمود اکر قبول بمعنی تاثر ومطاوعت باشد چنانچه در انکسار
وانفتاح است خود لازم خواهد بود واکر قبول بمعنی اختیار کردن باشد چنانچه در
ارتهان است خود فعل متعدی خواهد بود صاحب هدایه لفظ ابتیاع را که بمعنی
قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نموده وکالای خریده را مبتاع بصیغه
مفعول آورده وهمچنین لفظ اشتری را نیز متعدی آورده مشتری بفتح را
بمعنی مبیع استعمال کرده پس لفظ مرتهن بصیغه مفعول درست است اما متعارف
نیست مشهور مرهون است قوله میکذرد موذی را اکر این لفظ متعلق مصرع ثانی

دارند شبهه آنکه همه را سخن بدبس میگذرد ساقط می شود اگرچه این شبهه
قوتی ندارد چه قید برای احتراز نیست بلکه چون غرض به بیان حال و تعلق
بخصوص آنرا در بیان آورده‌اند قوله بتعیق را لفظ را درینمقام بجهة تعلیل است
چنانچه درین شعر دل میبرد ز دستم صاحبدلان خدا را یعنی برای خدا قوله
هرچه تمامتر عبارتیست مشهور که در کلام قدما بسیار واقع شده و خالی از سالم
نیست یعنی هرچه از قسم رعایت تمامتر است یا تمامتر تواند بود و همچنین در
هر محلی مناسب مقام ملحوظ می باشد و رابطه یا چیزی محذوف باید داشت
قوله ملا ملا انجمن و محفل قوله رساله رسالت اگرچه در اصل لغت بمعنی فرستادن است
اما در امثال این مقام مصدر بمعنی مفعول مستعمل شده است و در عرف حال
اطلاق آن بر اوراق مکتوبه که چندان طول نداشته باشد شایع شده قوله
ایادی منت ایادی جمع ایدی است جمع ید و ید در اصل لغت بمعنی دست است
اما بطریق مجاز بمعنی قدرت و نعمت مستعمل شده اینجا بمعنی نعمت است و اضافت
از عالم اضافت سبب بمسبب است یعنی نعمتهای که سبب منت میشود و منت
بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و اگر منت
چنانچه فارسیان اطلاق کرده‌اند بمعنی سپاس داشته شود هم صورت
میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس داشتن میگردد و اگر نعمت بمعنی نعمت دادن
گرفته شود چنانچه بعضی گفته‌اند اضافت از قبیل اضافت فروع باصول
خواهد بود یعنی نعمتهای که منشأ آن وصف انعام و نعمت بخشی اوست
کما لا یخفی قوله گردنکشان رسته‌اند گردنکر بفتح اول اشتهار دارد صاحب فرهنگ
جهانگیری بضم اول تحقیق نموده حکایت یکی از ملوک عرب الخ قوله متعلقان
دیوان را یعنی متصدیان دفتر را چه دیوان بمعنی دفتر است و لهذا پیش ازین

صاحب دیوان باضافت و درست دیوانی بسیار نسبت گذشته است
پس مراد از متعلقان پیشکاران دیوان نیستند که این اطلاق
در لفظ دیوان دران زمان نبوده است قوله سایر بندگان لفظ سایر
بمعنی باقیست و لهذا بقیه آب و طعام را سور گویند و گاهی بمعنی جمیع
مستعمل می شود ازینجا بعضی را توهم شده که بمعنی جمیع است قوله تهاون
تهاون سستی کنند حکایت ظالمی که هیزم درویشان الخ قوله با بوم که
هرکجا نشینی بکنی بوم جانوریست منحوس که خاصیت آن ویران شدن
عمارتیست که آنجای نشسته باشد و بمعنی زمین افتاده ناراننده مقابل مرز
و بمعنی شهر و ولایت نیز آمده قوله زورت آرام ار برای مهمله است مخفف
اگر بزای معجمه که متبادر بفهم است صحت ندارد قوله تعالی اخذته العزة بالاثم
گرفت او را جاه او بگناه یعنی جاه در گناه انداخت یعنی از جاه خود التفات
بنصیحت ناصح نکرد و از سخن حق اعراض نمودن گناه است یا آنکه بسبب منع
کردن بران کار اصرار گرفت و بیشتر متوجه آن گردید قوله این لطیفه یعنی
مضمون همین قطعه که بعد این عنوان می آید حکایت یکی در صنعت کشتی الخ
قوله فی الجمله یعنی حاصل سخن آنکه چنانکه مکرر مذکور شده و کلمه اقناع نیست چه
اینمعنی بالبر آمدن منافات صریحه دارد قوله مصارعت مصارعت کشتی
گرفتن قوله صدمت صدمت حمله آوردن قوله اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد
ساعده رمانی یعنی می آموختم او را تیر اندازی هر روز پس هرگاه قوت گرفت
بازوی او تیر انداخت مرا در نسخ که بنظر درآمده اعلمه بصیغه مضارع دیده
شده و صیغه ماضی موزون هم نیست مگر و علمت الرمایه باشد و این تاد
سبوع کلام میخواهد و حذف ضمیر مفعول هم خالی از خللی دیده نمی شود و توجیه

صیغه مضارع آنست که گاهی از ماضی که اهتمام بنقل آن می باشد بصیغه مضارع
تعبیر می نمایند بملاحظه حضور آن در ذهن گویا آن تعلیمهای گذشته از
بس که حرف طاقت نموده و بذل جهد کرده هنوز از خاطر نرفته بلکه الحالت
در حال نقل موجود است و برای تنبیه برای آنکه معنی ماضی مراد است در شعر
دیگر ماضی صریح آورده و کفته و قد علمته نظم القوافی فلما قال قافیه هجانی
چنانچه درین بیت ولقد امر علی اللئیم یسبّنی فمضیت ثمة قلت لایعنی جه دو فعل
ماضی که مضیت و قلت باشد دو شاهد عدل است برانکه از فعل مضارع ماضی
خواسته گویا ولقد مررت گفته است تا تابع ساختن دو فعل ماضی یک فعل
مضارع را خلاف ظاهر است دیگر انکه متبادر بفهم آنست که شاعر یک صحبتی را
نقل نموده باشد که مردم بزمانهای واقع شد و از ان مجلس معاشرت
خود اغماض نموده در گذشتم نه آنکه بطریق استمرار تجددی حالش همین بوده
باشد که از مردم دشنام خورده میگذشته است و باید دانست که لفظ ثمة
درین شعر همان ثم عاطفه است که تائی در آخر آن زیادت نموده شد بفتح ثای
مثلثه بمعنی الجانیست چه برین تقدیر با وجود آنکه لفظ ثمة بی حذف و ایصال
متعلق لفظ مضیت نمی تواند شد لفظ قلت بی عاطف میماند و حذف عاطف
بسیار خلاف قیاس است و هذا التحقیق افادة الفاضل الاسفرائنی قوله
فلما اشتد لفظ اشتد در عامه نسخ بشین معجمه واقع است چنانچه ظاهر است
و در بعضی از نسخ بسین مهمله آمده و شارح عرب همین نسخه را گرفته درینصورت
از سداد بسین مهمله بمعنی استواری خواهد بود حکایت درویشی مجرد الخ قوله
روزکی روزکی تصغیر روز قوله خاک مغز خاک را بفک اضافت فاعل بخورد
و مغز را مفعول باید ملاحظه نمود قوله باندار لفظ ار براء مهمله بتخفیف اگر

ولفظ

ولفظ خاک مضاف ببرده باید دانست حکایت وقتی بادشاهی با وزیر الخ
قوله اگر بادشاهی را زوال نبودی این جواب وزیر دفع سخن بادشاه میکند
چه غرض بادشاه این است که بادشاهی حلاوتی است که آخر مرارتی با خود
دارد اگر مرارت نمی بود حلاوت بی فراهم میشد و از فردی بفردی منتقل نمی
گشت و بر یک شخص مقصور و محصور میگردید و حاصل سخن وزیر اینست که این
عیب من وجه صفت کمال است که دیگران نیز متمتع می شوند اگر بقا میداشت
ازین فایده خالی می بود و فرق میان هر دو مطلب ظاهر و باهر است حکایت
یکی از وزراهش ذو النون مصری آمد الخ ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی است
وجه تلقیب بدین لقب آنست که ایشان در کشتی بودند از شخصی گوهری گم
شد مردم در تجسس افتادند و بهم صاحب گوهر بجانب آن ولی الله رفت ایشان
اشاره بماهیان کردند چندماهی گوهرهای قیمتی در دهان گرفته برآمدند ایشان
گرفته بدان شخص دادند و از الجماعه جدا شدند و قول بعضی آنست که پرواز
کرده از کشتی برآمدند و فرمودند که دزد در شمار است باران نشاید بود
قوله کر نبودی امید راحت و رنج چون امید در راحت می باشد و در رنج هراس
و هم مستعمل می شود پس کلام محمول بر تغلیب است از قبیل قول عرب که
علفها تبنا و ماء باردا چه علف بسکون لام بمعنی چرانیدن در آب گنجایش
ندارد یا ذکر راحت بطریق استطراد باشد که بمحض تقابل برای محافظت
موافقت لفظ ذکر میکنند چنانچه در محاوره میگویند اگر نیک و بدی شود ما
معتمد نیستیم ذکر نیکی بطریق استطراد است مطلب آنست اگر بدی واقع
شود بر ذمه ما نیست و امثال این شایع است حکایت بادشاهی بکشتن
بیگناهی الخ قوله بموجب خشمی موجب درین مقام بفتح جیم است و یا در خشمی

یاء مجهول حکایت وزرای نوشیروان الخ قوله مهمی بضم میم و کسر ها و میم مشدده است بمعنی آنچه در غم انداز د و همت را بخود کشد لهذا بر امر عظیم اطلاق کنند قوله در مشیت یعنی در مشیت الهی است سبحانه و مشیت او عز و علا معلوم نیست و لهذا لفظ انشاء الله چون تعلیق بشرط مجهول است مبطل کلام سابق میگردد حکایت سیاحی گیسوان الخ قوله قصیده منحول منحول شعر و سخن بر بسته بر خود که دیگری گفته باشد صراح قوله عید اضحی الضحاة والضحیه هر سه الفاظ مترادفه است بمعنی آنچه قربان کنند از گوسپند و جز آن والضحاة را چون جمع کنند اضحی گویند و الضحیه را اضاحی و ضحیه را اضحا یا پس اضافت با ضحی از قبیل اضافت بمظروف است و ترکیب توصیفی نیست و در کلام فقها که واقع شده والاضحی کالفطر از قبیل حذف است قوله ملاطیه ملاطیه قحبه خانه قوله نفی نفی از شهر بدر کردن قوله ماست ماست جغرات قوله ما مول ما مول امید داشته شده حکایت یکی از وزرا برادر زیر دستان الخ قوله و اصلاح ممکنان الخ توسط کردی یعنی در اصلاح کار مردم بآیین شایسته در میان آمده صورت داده یاد را که اصلاح کار بخیر کند واسطه شدی پس لفظ خیر متعلق اصلاح باشد یا متعلق توسط چنانچه معلوم شد قوله بافواه افواه جمع فوه بمعنی دهان یعنی تبعبر آورد ند وطلاقت لسان از در بیان آن کار فرمودند و الا قید افواه بی فایده می شد چه گفتن خود بدهان می باشد باید دانست که افواه جمع فوه است بفتح اول ها را از آخر حذف کردند چون واو تحمل اعراب نداشت بمیم عوض نمودند و ضمه اول که بجهت مناسبت واو بود بجهت خفت بفتحه مبدل شد چنانچه در محل مفرد فم گویند و از آنجا که صیغه را هنگام تصغیر و جمع تکسیر باصل

ادلی

ردمی‌نمایند در تصغیر فویه و در جمع افواه میگویند حکایت یکی از پسران هارون الخ قوله حضرت یعنی حضور قوله دمان دمنده و جوشنده و این لفظ جز در صفت پیل و مار و دریا واقع نشود حکایت با طایفه بزرگان الخ قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها یعنی هر که نیکی کند پس برای ذات خود کرده باشد و هر که بدی کند پس بر ذات خود کرده باشد حکایت دو برادر بودند الخ قوله کمر زرین بر میان بستن کمر آنچه بر میان بندند و میان بند نیز گویند کمر بند در کلام قدما واقع نشده همانا که غلط مشهوری است قوله تغنته تغنته گرم حکایت گروهی از حکما الخ قوله در بارگاه کسری کسری بکسر کاف و فتح را که الف را بصورت یا می‌نویسند مثل ذکری و از قاموس و غیره فتح کاف نیز مستفاد می‌شود لقب بادشاهان فارس است معرب خسرو گفته اند و در فارسی اماله نموده بکسر را میخوانند قوله سقیم سقیم بیمار مشتق از سقام است بفتح اول ضد صحت قوله مرا بر سر آن سخن گفتن فی بعض الشروح سئل افلاطون عن الراحات قال راحة الجسم فی قلة الطعام و راحة اللسان فی قلة الکلام و راحة الروح فی قلة الآثام و راحة القلب فی قلة الاهتمام قوله فضول فضول بضم اول مصدر است یاء زاید افزوده فضولی گفتن نوعی از فضول است بلکه فضولی بالضم همان شخص صاحب فضول را گویند حکایت هارون رشید را قوله طاغی یعنی فرعون قوله خصیب بضم الخاء المعجمة و فتح الصاد المهملة علی صیغة التصغیر کذا وجد فی بعض الشروح والمشهور علی ما وجد فی عامة النسخ بالضاد المعجمة قوله حراث حراث جمع حارث بمعنی زراعت کننده قوله تنگ روزی تر در اکثر نسخ ضایع ساخته تنگتر روزی گشته اند

و شک نیست که این نسخه بی مسامحه صورت جواز ندارد قوله ارجمند ارجمند
که در افواه و السنه بضم جیم شهرت دارد در تحقیق آنست که جیم را موقوف
باید خواند چه مرکب است از ارج و مند مانند خردمند و دانشمند و آخر کلمه
اولی در ترکیب فارسی موقوف می باشد و ارج بمعنی قدر و مرتبه است
و مند بمعنی صاحب **حکایت** یکی از ملوک را کنیزک الخ قوله صخره
بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه دیوی که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام
برده بود و او عفریت نام داشت و در قبح منظر شهره بود در باب آوردن
تخت بلقیس همون گفته بود انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و لفظ
جنی بطریق صفت بیان صخره واقع شده و جنی واحد جن است وقتی که جنس
خواهند جن گویند و چون فردی ازین جنس مراد باشد جنی گویند مانند
هندی و رومی که بدون یا جمع می آرند و با حرف یا در واحد مستعمل می شود
و در عوام چنان شهرت یافته که جن را در واحد استعمال مینمایند و در مقام
جمع اجنه میگویند و این خطای فاحش است چه اجنه جمع جنین است بمعنی
بچه که در شکم باشد جمع جن نیست قال الله تعالی و اذ انتم اجنة فی بطون
امهاتکم قوله عین القطر عین القطر چشمه گوگرد قوله مرداد مرداد مخفف
امرداد و نام ماهی است که دران وقت آفتاب در برج اسد می باشد و مقرر
است که غایت حرارت دران وقت می شود چنانچه قلب الاسد مشهور است
قوله جوسق چنان مینماید که جوسق معرب کوشک باشد قوله متعود
تعود بدال مهمله خوگر شدن قوله مفاوضه مفاوضه انبازی کردن درین
مقام کنایه از موافقه واقع شده قوله دمان دمان بفتح دال مهمله سه معنی
دارد اول فریاد کنان بود از شادی مفرط یا غضب بسیار دوم تیز

رفتن باشد سیوم زمان آینده اینجا مراد معنی اول است قوله سکنج سکنج باول
و ثالث مضموم کنند دهن باشد صاحب جهانگیری در باب کاف عربی گفته **حکایت**
سکندر رومی الخ قوله گیر و دار گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آن را
نگاه دار که در مقام حکومت گفته می شود کنایه از کر و فر شده است **باب دوم**
حکایت درویشی را دیدم الخ قوله ظلوم و جهول اشارتست بکریمه انا عرضنا
الامانة علی السموات الخ قوله انه کان ظلوما جهولا ظلوم مبالغه ظالم و جهول
مبالغه جاهل است و در تفسیر امانت اقوال سلف مختلف و متخالف واقع شده
و ظاهر تفسیر حضرت ابن عباس است رضی الله عنه که امانت صفت اختیار باشد
اما اختیار ناتمام که آخر بجبر متوسط و عاید میگردد یعنی در صورت فعل بوی
منسوب داشته شود و بدان سبب مورد خطاب و عتاب میشده باشد
و در حقیقت فعل ازما بوجود آید برای روپوش ازین قسم مظهری میخواهم که
هر چه باید کرد خود بکنیم و بهانه بروی بنهیم الخ یعنی را هیچ موجودی متحمل نتوانست
شد آدمی از راه کمال بندگی و غایت انقیاد بر خود ظلم نموده و جهل خود را
کار فرموده درین ورطه هلاک افتاد و این نیز برین طریق بوده است که تجلی
ارادی القای قبول الخ یعنی در انسان نمود تا از اعجب آن امر خطیر شد و بهمان
صورت اختیار و جبر متوسط بظهور آمد و اما این گفت و گو که در جبر متوسط
بنده بمحض اختیار ناقص خود مورد عقاب و عذاب چگونه بوده باشد جواب
آن اینست که این تقدیر الهی تصرف در خالص حق خود است و در تصرف در خالص
حق خویش گنجایش سوال نیست و پرسیدن لم و علت بی محل است از عالم
خواص اشیا که احراق بر آتش و اغراق بر آب مترتب میگردد درین صورت
نمی توان پرسید که چون آتش را سوزان ساخته و آب را طبیعت فرو بردن

اشیا داده که این سوال بی معنی محض است لا یسال عما یفعل وهم یسالون تحقیق
مسئله جبر واختیار آخر ابجایی منتهی می شود امام محمد غزالی وغیره از محققین بهمین
طریق تحقیق نموده اند قوله قلم عفو بر گناهم کش یعنی چون در مجاری فیض سده
غیر معاصی بندها نمیباشد ومانعی از فیضان فیوض مستفیضه سوای تقصیرات
وتفریطات مردم نمیتواند شد همین که از جرایم اغماض شود کافی است
حاجت بقبول طاعت نیست چه استحقاق درجات از جانب عبادات
ناشی نشده بلکه بمحض فیض است پس سده فیض را باید برطرف ساخت دیگر
هیچ در کار نیست ازینجاست که در کلام اکابر واقع شده که اصل در دین اجتناب است
از مناهی بعد از ان اتیان باوامر و دشوار نیز همین اجتناب است اتیان
باوامر آن قدر شاق بر نفس نیست چه اکثر مردم کارهای خوب میکنند اما از کارهای
بد احتراز نمیتوانند کرد اگر از چیزهای ناشایسته تجنب گیرند وچندان کسب
کارهای نیک نداشته باشند برای آنها مراتب بهتر ازین وضع خواهد بود
حکایت سید عبد القادر گیلانی راه قوله حصا حصا سنگریزه قوله
روی بر خاک عجز میکویم در اکثر نسخ بجای میکویم میمالم واقع شده وواو ساقط
گشته واین غلط فاحش است که از قلت تامل ناشی گشته چه بیت ثانی
بی ربطی افتد بلکه صحیح میکویم است وجمله روی بر خاک عجز حالیه واقع شده است
ومفعول میکویم بیت آینده افتاده ومطلب واضح است قوله باد می آید باد
بباء موحده است قوله ای که هرگز تا این بیت مفعول میکویم واقع شده
حکایت تنی چند از رندکان الخ قوله مرافقت مرافقت نرمی کردن
کنایه از همراه گرفتن واقع شده قوله الم اکن راکب المواشی اسعی لکم
حامل الغواشی مواشی جمع ماشیه است وتانیث از عالم تانیث دابه

بملاحظه

۴۷

بملاحظه موصوف مونث خواهد بود مراد اقسام مرکب است وغواشی
جمع غاشیه بمعنی زین پوش یعنی اگر نباشم سوار مرکبها سعی میکنم وخدمت
مینمایم برای شما در انحال که زین پوش برداشته میرفتم یعنی خادمی بجای
آرم قوله ظاهر حال عارفان الخ یعنی ظاهر حال فقرا جامه ژنده است ودرین
ظاهر محقق ومقلد ومبطل یکسان اند تفرقه وتمیز بمحض لباس صورت نمی
گیرد برای تفرقه همین قدر بس است که روی او در خلق باشد وقبول
خلق منظور نظر او بود وغرض ازین چند بیت تشابه واشتباه نیک وبد
است که ظاهر هر دو بر یک صورت است این مصرع بتقریب فرموده اند غرض به
بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است یعنی
چون آن عزیزان حال او را تجربه نکرده بودند ندانسته بودند که روی در خلق دارد
نظر بظاهر صحبت او را اختیار نمودند قوله تاج بر سر نه یعنی مثل پادشاهان باش
قوله علم بر دوش یعنی مثل سپاهیان باش قوله قزاگند قزاگند بکاف فارسی
نوعی از پوشش جنگ که از جامه باشد ونکنده بزنکنده زنند وابریشم خام در ان
بجای پخته اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود نه مانند مخنث که هر چند
سلاح پوشد کار مردان از وی صورت نگیرد واز بعضی مسموع است که قزاگند
که آنرا قراغند وقراغش نیز گویند بمعنی لحاف است چنانچه در محاوره ترکان خود را
باندازه قراغش دراز باید کرد در ینصورت معنی چنین می شود که در لحاف مرد باید بود
لباس مردان چه لازم است بس مرد آنست که در غیر لباس مردان مردانگی بجا آرد
بخلاف مخنث که باوجود لباس مردان نامردی فطری از وی بظهور آید قوله ابریق
رفیق برداشت ابریق بالکسر معرب ابریز بفتح همزه است که مخفف آبریز است بعد
همزه بمعنی آوند آب وآبریز بمعنی طهارتخانه وبیت الخلا نیز آمده است اما درین هر دو معنی

آمده که پای

ابریق معرب آب‌ریز آمده قوله درجی درج طبله که پرایه و جواهر در آن نهند صراح
قوله وحید وحید تنها و یگانه قوله مستفید مستفید بهره اندوز قوله منجلاب منجلاب
باول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح کوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها
و امثال آن کنند تا آبهای چرکین و مستعمل در آن جمع شود حکایت زاهدی
مهمان پادشاهی رفت الخ قوله گزارد گزارد و گزاردن در عوام بذال مشهور است
اما غلط محض است بزرگان تحقیق نموده‌اند حکایت یاد دارم که در عهد الخ قوله متعبد
تفعل چون برای تکلف می‌آید و تکلف کمال و مبالغه را در بر دارد بر همه معنی
که حمل نمایند درست می‌شود قوله در پوستین مردم افتی در پوستین افتادن
کنایه از عیب جستن و بد گفتن آمده است حکایت بزرگی را در محفلی الخ قوله
کفیت اذا یامس لتعد محاسنی علانیتی هذا ولم تدر ما فی بطنی چون کفایت متعدی است
ظاهر چنین مینماید که کفیت بصیغه مجهول باشد و مفعول ثانی علانیتی داشته شود
و هذا ابدل گفته آید و تذکیر هذا باوجود تانیث علانیة که بتخفیف بر وزن کراهیت
بمعنی آشکار است بجهة ضرورت واقع شده و معنی اینست که ترا کفایت کرده
شده است ای آنکه شمار نیکیهای مرا ظاهر است یعنی ظاهر من ترا کفایت
و بدان کفایت است [illegible] ربط فعل بمفعول ثانی اگرچه در محاوره عرب لام و حرف جر
صورت میگرفته باشد در محاوره فرس گاهی بی توسط حرف درست می‌نشیند
چنانچه در تسمیه و تحذیر و مفاعیل باب اعلمت مثلا و نمیدانی تو آنچه در شکم من است
یعنی آنچه در باطن من مکنون و در ضمیر من مخفی است چه استعمال بطن بر معنی آمده است
چنانچه درین قول که المعنی فی بطن الشاعر اگرچه درین قول لطیفه نقل میکنند و آن
اینست که شاعری شعر معمائی که از آن نام تیغی بر می‌آمد گفته در خدمت حضرت علی
رضی الله عنه آورده بود ایشان آنرا معلوم نموده فرمودند که المعنی فی بطن الشاعر

ویگانه

آبهای

قد

قوله خجل خجل بفتحتین مصدر است و بفتح اول و کسر دوم [illegible] صفت مثل وجل
و وجل و بطر و بطر و بطر و اشر و اشر و غیر آن حکایت یکی از صلحای
الخ قوله لبنان بالضم نام کوهی است و اضافت از عالم اضافت عام بخاص است
قوله کلاسه کلاسه بالضم نام موضعی است قوله از هلاکت در اکثر نسخ هلاکت
واقع شده چون لفظ هلاکت از کتب لغت ظاهر نمی‌شود غالب آنست که تای خطاب
باشد و اگر برای رعایت قامت گفته شود همانا که بجهه و جاهی تواند بود و چنانچه در
علم معانی مقرر شده که گاهی لفظی را بسبب [illegible] ادرت لفظ دیگر حسنی پیدا آید
که اگر مجاور آن لفظ نمی‌شد آن حالت صورت نمیگرفت مثل لفظ یبدی که تنها
فصیح نیست بلکه یبدا بصیغه ثلاثی مجرد مستعمل می‌شود اما چون مجاور لفظ یعید
می‌افتد که آن از باب افعال است بعلت مجاورت فصیح می‌شود و اضراب این
بسیار واقع شده قوله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
یعنی مرا با خدای سبحانه وقتی است که در آن نگنجد [illegible] یعنی راه نمی‌یابد بمن در آن
وقت نه فرشته صاحب قرب و نه پیغمبری مرسل و وجه استدلال این است
که تنوین وقت بجهة تنکیر است یعنی وقتی نامعین که گاهی روی میدهد و لفظ فیه
موید همین وجه است قوله اشاهد من اهوی بغیر وسیلة فیلحقنی شان اضل
طریقا یوجج نارا ثم یطفی برشه لذاک ترانی محرقا و غریقا هوی مثل رضی یرضی
از هوا بمعنی دوستی و مثل رمی یرمی بمعنی میلان و [illegible] و این دو بیت در
اکثر نسخ یافته نشده و چندان مناسبت بمطلب بابی ندارد و بهر وجه معنی اینست
که مشاهده میکنم من کسی را که او را دوست میدارم بی آنکه وسیله و واسطه میان
من و او باشد یعنی بی حجابی مشاهده مینمایم پس لاحق می‌شود مرا حالی که گم
میکنم راه یعنی اضطرابی از آن مشاهده در من پیدا میکرد و حال معشوق اینست

که می از درد آن آگه است اشتیاق را در من باز میکشد آنرا با آب دیدار خود برای همین
می بینی مرا سوخته و غرق شده حکایت منظومه قوله جوادر چاه کنعانش بدیدی
کنعان بالفتح نام پدر نوح و نام شهری که سکونت یعقوب و تولد یوسف علیهما
السلام دران بوده قوله برق جهان ترکیب توصیفی است نه اضافی یعنی برق
جهنده قوله طارم طارم بفتح راست و بر طارم اعلی نشستن کنایه از ارتقای
مدارج و معارج و اشراف بر ضمایر و سرایر است و بر پشت پای خود ندیدن کنایه
از مطلع نشدن بر امور واضحه و مضامین پس پا افتاده و در بعضی از نسخ
گهی بر پشته پای خود نه بینم واقع شده یعنی گاهی صعود بر پشته هم میسر نمی آید و پای
خود بر پشته دیده نمی شود تا بطارم اعلی چه رسد درینصورت مصرع اول بر ظاهر
خود محمول خواهد بود حکایت در جامع بعلبک الخ قوله نحن اقرب الیه من
حبل الورید ما نزدیکتریم بسوی آدمی از رگ گردن قوله فسحت میدان ارادت
بسیار یعنی ارادت فهم سخن که کنایه از توجه و قصد اخذ مطلب است حکایت
شبی در بیابان مکه الخ قوله بختی شتر بختی منسوب بنجت نصر است که در عهد
وی پیدا شده و جمع ان بخت آید چنانچه جمع هندی هند و جمع رومی روم آمده
هرگاه مفرد قصد کنند بختی گویند و چون جمع قصد کنند بخت گویند و همچنین در
هندی و هند و رومی و روم و جنی و جن نیز از همین قبیل است که چون یک فرد
جن خواهند جنی گویند و چون جماعه مراد باشد جن گویند علی ماسبق تحقیقه و جمع
بختی و بختیه که مونث آن باشد بخاتی بفتح اول و کسر تا و تشدید نیز آمده چنانچه
کرسی را بر کراسی جمع نمایند و امنیه را بر امانی و این جمع جمع لفظی است و بخت
جمع معنویست که باعتبار جنس معنی جمعیت در بر دارد باید دانست که بخت نصر
که بفک اضافت و تخفیف نصر مشهور است در اصل باضافت و تشدید نصر بود

ببت

چه بخت در محاوره الجماعه بمعنی پسر است و نصر مثل شلم و غیره بالصیغه ماضی باب
تفعیل نام بتی بوده که آنها پرستش میکرده اند و آن پادشاه را مادرش همچنانکه
زائیده بود زیر پای آن بت انداخت و همانجا گذاشت بدان سبب اضافت
به بت کرده بخت نصر میگفتند بعد از ان اضافت بکثرت استعمال ساقط شد
چنانچه در لفظ اصطرلاب که بضم اول و بصاد مشهور است اصلش اسطرلاب
بسین و فتح اول و اضافت بوده چه اسطر بفتح اول و ضم ثالث جمع سطر است
و لاب در زبان یونانی بمعنی آفتاب است یعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب
بدان شناخته می شود بعد از ان سین را بجهت مناسبت طای مطبقه بصاد
بدل کردند چنانچه در صراط که اصلش سراط بسین بوده است از سرط بمعنی
فرو بردن چون راه رونده را در میگیرد و فرو میبرد بدان تسمیه نموده شد
و در استعمال اضافت اسطرلاب ساقط شده و مثل مرکب امتزاجی
اصطرلاب استعمال یافته حکایت پارسای را دیدم الخ قوله شکرچه باضافت
شکر بچه فک اضافت اگرچه صحیح است اما با جواب مرتبط نمی شود قوله
تا نگویم کلمه تا درین مقام بی شبهه بمعنی زینهار است حکایت درویشی را
ضرورتی الخ قوله که من او را بحل کردم ظاهر عبارت اینست که من او را قطع دست
بحل کردم چنانچه قصاص را ولی قتیل بحل مینماید درین صورت جواب حاکم
مطابق فقه می شود چه حدود بعفو ساقط نمی گردد و قصاص بعفو ساقط
می شود و اگر این غرض باشد که من آن متاع مسروق را بوی بخشیدم خود
مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید بطور حضرت امام اعظم قطع ید ساقط می شود مگر در روایتی
از امام ابی یوسف آری بطور حضرت امام شافعی قطع ساقط نمی شود پس

توجیه این کلام چنین باشد که حاکم شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف
شافعی مذهب بوده اند بلکه حضرت شیخ هم چنانچه از بوستان ظاهر می شود
بسیاب دندان سپین بمال که نهی است مسواک بعد از زوال چه نهی مسواک بعد از
زوال در ایام صیام مذهب امام شافعی است بطور حنفی ممنوع نیست قوله
هرچه از درویشانست وقف محتاجانست این جواب خالی از ظرافتی و طیبتی
دیده نمی شود چه وقف شرعی بشروط معتبره دور مینماید که بوقوع آمده باشد
حاکم این جواب را چه قسم پسندیده است قوله خانه دوستان بروب یعنی آنچه
در خانه دوستان بیابی پاک و صاف روفته ببر که هیچ ملاحظه نیست قوله در
دشمنان مکوب یعنی هرگز بخانه دشمن برای مطلب خود مرو قوله دوستان را پوستین
یعنی از دوستان پوستین باید گرفت حاصل آنکه از دوستان بهره مند باشد
و بر دشمنان غالب و سرکوب باید بود محض از برای تجانس لفظی لفظ پوستین
اختیار فرموده است و پوستین در اصل لغت مرادف پوست است مثل نخست و
نخستین حضرت مولانا فرمایند ایمنست خورشید پنهان در زره شیر زر در
پوستین بره اما در عرف عام بمعنی معروف مشهور شده حکایت یکی از
صلحا بخواب دیدم قوله حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست مشهور ترکی بتای
مثناة فوقانیه است منسوب بترک و ترک بسکون وسط است فتح از خصایص
نسبت بوده باشد یا بجهة ضرورت واقع شده و بعضی کلاه برکی بیا موحده
تحقیق نموده چنانچه صاحب جهانگیری نوشته برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول بافته باشد از پشم شتر که درویشان ازان کلاه و دستار و قبا
سازند شیخ سعدی فرماید حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش
صفت باش و کلاه تتری دار دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر مردم

دار المزار پوشند و تتری منسوب بتتر است و تتر و تاتار و تتار نام ولایتی است
همانا که کلاه آنجا بتکلف و بیش قیمت می بوده باشد حکایت چندانکه مرا
شیخ اجل الخ قوله یهاج الی صوت الاغانی بطیبها و انت مغنی ان سکت تطیب
یهاج از هیجان است بصیغه مضارع مجهول باید خواند و اغانی جمع اغنیه است
بضم اول و تشدید یا مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سازی را
گویند که بی نفخ دم نواخته شود مثل چنگ و رباب و مقابل آن مزمار باشد که
بنفخ نوازند مثل نی و موسیقار و بعضی بمعنی نغمه گفته اند و تطیب ظاهر است
که بضم اول از باب افعال باشد قوله بحکم تبرک دستاری یعنی دستاری را تبرک
بزرگی گفته بوی دادم پس این عبارت متعلق بدستور سابق است قوله
خرقه چنان مشایخ اطلاق مشایخ بر یک فرد در عرف عام واقع شده از عالم
نظام الدین اولیا چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند بهمان عبارت
که ازوی صادر شده آورده اند قوله حنجره حنجره بفتح حاء مهمله و فتح جیم بمعنی
حلقوم است حکایت لقمان را گفتند الخ قوله بازیچه بازیچه آنچه طفلان بدان
بازی کنند حکایت بخشایش الهی گمشده را الخ قوله ذمایم ذمایم جمع ذمیمه
و حمائد جمع حمیده است و اضافت ذمایم اخلاق از قبیل اضافت صفت
بموصوف است مثل اخلاق ثیاب یعنی اخلاق ذمیمه وی مبدل باخلاق
حمیده شد قوله بی معول معول بروزن مفعل تعویل که بمعنی اعتماد است
مصدر میمی است و معنی آن همان تعویل و اعتماد است و در بعضی از نسخ
نامعمول واقع شده درین صورت معول صیغه اسم مفعول خواهد بود و بجهة
فرقی که میان نفی بکلمه بی و کلمه نا مقرر است که اول در مصادر می باشد و حاصل
آن ندارد می شود و ثانی در مشتقات و حاصل آن این چیز آن چیز نیست می شود

واین در جای راست می آید که آن چز آن چز تواند بود تا سخن کجا باشد قوله
لیکن مصیبت پس الخ متوله بر طریقت است که بطریق هفتم نفس فرموده است
زهی انصاف آن گزیده اوصاف قوله الی المستتر من علیٰ چرانی والله یعلم
اسراری واعلانی یعنی هر آینه می پوشند ام از چشم همسایگان خویش که
حقیقت مرا چنانچه هست نمیدانند وحضرت او سبحانه میداند پنهان و آشکار
مرا اسرار واعلان که هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن و ظاهر ساختن
درین مقام بمعنی اسم مفعول آمده اند بمعنی مصدری اگرچه بتکلف راست می آید
اما مخالف وجدان است کما لا یخفی علی المتامل و در بعضی از شروح اسرار و اعلان
بفتح اول جمع سر و علن تحقیق نموده اند واین تصرف خوبی است حکایت
پیش یکی از مشایخ الخ قوله بنقص بفتح اول متعدی است و نقصان لازم
واز ینجاست که نقص بنقص لازم و متعدی مستعمل شده و نقص بضم اول
غلط است و درین بیت تعقید لفظی واقع شده مطلب اینست که بگفتن نقص
تو مجال نیابد و نقص گفتن بمعنی گفتن سخنی که مستلزم نقص بوده باشد حکایت
یکی از مشایخ شام را الخ قوله طایفه در جهان بوده اند بصورت پراگنده یعنی خانقاه
وطمطراق شیخی نداشتند چه سابق صومعه نبود اول صومعه که بنا شده در قصبه
رمله امیری از امرا بنیاد نهاده است و در باب لباس نیز تکلف نبود ظاهر ایشان
بردی که جمعیت باطن ندارند شایه بود و کسی بر حال ایشان مطلع نمی شد و
شناخته نمی شدند و درین وقت اصلاح ظاهر و گرد آوری مخلصان و مریدان
و ترتیب خانقاه و کر و فر شیخی بسیار است و جمعیت باطن مثل کبریت احمر نایاب
چون اعیان نظر واقع شود اکثری را روی در خلق ظاهر میگردد و نظر بقول
خلایق دارند ترک الدنیا للدنیا از اوضاع و اطوار ایشان پیدا و هویداست

حکایت وقتی در سفر حجاز الخ قوله زمزمه زمزمه آواز برداشتن و در عرف علم
آواز برداشتن بجهت نغمه باشد قوله در سبیل سبیل راه سفر قوله و عند هبوب
الناشرات علی الحمی تمیل غصون البان للجحر الصلد فی بعض الشروح الحمی بکسر
الحاء المهملة و فتح المیم موضع یحفظ للسلطان و نحوه و چون بیشتر در فنای
مواضعی که محدود بجدود و می باشد درختهای سایه دار می نشانند و سبزه
میکارند فارسیان بمرغزار ترجمه نموده اند و معنی اینست که هنگام وزیدن بادها
تند بر مرغزار خم می شود شاخهای درخت بان که نوعی از درخت است در بلاد
عرب نه سنگ سخت که آن بباد حرکت نمیکند و بعضی نقل کرده اند که درخت بان
درخت سهنجنه است که در هندوستان معروف است قوله دلی داند درین معنی
تعقید لفظی واقع شده است یعنی دلی داند که درین معنی گوش شده و شنوای
این نغمات گشته حکایت یکی از ملوک را الخ قوله سپری سپری بادال مکسور
و ثانی مفتوح و رار مکسور باخر رسید قوله لختین لخت و لختیں بیک معنی
آمده چه در فارسی یا و نون زیاده میکنند چنانچه مه و مهین و کمتر و کمترین
و اضراب این بسیار آمده است قوله قلاع جمع قلعه قوله خزاین خزاین جمع
خزانه قوله خوشیده خوشیدن بخاء معجمه بمعنی خشک شدن مستعمل شده است
قوله تعزیت تعزیت بمعنی ماتم پرسی آمده ولفظ عزا در عرف بمعنی ماتم مستعمل است
و بعضی از شارحان حدیث بمعنی صبر نوشته اند درین شق خود تفعیل بمعنی
خود راست می آید لیکن صابر ساختن چون مقدور قدرت بشری نیست در سبب
آن که نصیحت و موعظت باشد استعمال یافته و در شق اول تفعیل برای
ازاله خواهد بود و از انجا که ازاله ماتم نیز مقدور نیست در سبب ازاله که وعظ
و نصح باشد مستعمل گشته چنانچه تمریض بمعنی بیمار داری استعمال یافته چه ازاله

بیماری چون مقدور نیست در سبب ان که تیمار (بیمار) نبوده باشد استعمال نموده اند قوله گز بزرگان شنیده ام بسیار ای این کلام از زوی تحقیق فرموده اند که فقر با استقامت بهتر از غنی با استقامت است و الحق در باب تفضیل مجادله و مقاوله با مدعی واقع شده و در ان مناظره جانب داری اغنیا نموده اند غالب انکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن نیز اشعاری بدین معنی دارد والا تناقض در هر دو ظاهر و واضح است حکایت یکی از دوستان من بود قوله دوست دیوانی بیای نسبت نکته آنست که دیوان در اصل بمعنی دفتر است چنانچه سابقا مذکور شده و در عرف حال صاحب دیوانرا گویند قوله مرا که راحت خویش یعنی اگر در عمل دیر شود اگرچه مرا بملاقات وی راحت باشد اما او را رنج و محنت روی میدهد بسبب انکه پاس مرتبه ریاست دامنگیر او می شود اگر تواضع نماید مرا ازان بکام نفس میرسد و اگر تغافل کند خود بخود انفعال میکشد بهمه جهت تلاقی دوستان قدیم در ایام دولت و عمل خالی از تشویش نمی باشد حکایت ابوهریره رضی الله تعالی عنه قوله زر غبا زر غب زوزر در میان باب آمدن اشتر و آمدن تب یعنی اینست که زیارت میکرده باشی بعد یکروز تا محبت افزون شود تا نزه اینست که صاحب رشیدی نوشته غب در هفته یکبار زیارت کردن معنی طرفه هفته از کجا مستفاد شده باشد حکایت یکی از بزرگان را بادی مخالف ای مناسبت این حکایت بدین باب آنست که در امثال این وقایع و نوازل اغماض فرمودن و اعراض از اعتراض کردن از جمله اخلاق صوفیه صافیه است قوله ضرطه صادر شد در حدیث نهی از خنده مردم بر ضرطه که از کسی صادر شود واقع شده است چه هرگاه از روی بی اختیاری باشد و در ارتکاب آن معصیتی بران شخص لازم نیاید خنده وجهی ندارد غیر خبث

باطن حکایت از صحبت یاران دمشقم دمشق ظاهر اینست که لفظ عربی باشد درین صورت کسر میم چنانچه مشهور است راست نمی آید چه این وزن از اوزان رباعی نیست بلکه بفتح میم باید گفت تا بر وزن هزج بکسر اول و فتح ثانی باشد چلبی در حاشیه مطول نوشته دمشق بکسر الدال و فتح المیم و سکون الشین قصبة الشام و اگر لفظ عجمی بوده باشد که بعضی گفته اند دمشق نام غلام نمرود بود چون ان شهر را او آباد نموده بنام او مسمی گشته کسر میم صورت صحت پیدا میکند چه رعایت اوزان در لفظ عربیست والعرب من ولد اسماعیل علیه السلام پس انچه سابق باشد عجمی خواهد بود و همانا که بهمین ملاحظه چلبی نوشته است که وقد بکسر المیم والاکسر میم با وجود عربی بودن لفظ وجهی ندارد قوله در خندق طرابلس طرابلس بفتح طاء مهمله و ضم بای موحده و ضم لام بلده ایست در ملک شام و بلده ایست در بلاد مغرب و بلده شام را اطرابلس بهمزه زایده نیز گویند و بعضی گفته اند که طرابلس لفظ رومی است معنی آن سه معموره است کذا فی القاموس قوله نبودم یعنی نبود مرا قوله باری یعنی یکبار قوله تعنت تعنت عیب جوئی قوله روان روان بمعنی جان بفتح اول تحقیق نموده اند حکایت یکی از متعبدان شام در بیشه ای قوله پرداختند یعنی خالی ساختند قوله همچنان از نهیب برد عجوز نهیب بکسر نون و یاء مجهول اماله نهابست بمعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نونهال آن منزل است چه برد عجوز نهال را زیان دارد و درخت دیرسال را یعنی از نهاب برد عجوز حال نهال چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهاب برد عجوز همچون مصون و مامون بود چنانچه طفل شیر ناخورده که هنوز پستان دایه بدهان وی نرفته باشد که دران وقت بغایت نرم و نازک اندام می باشد اما

این معنی از سوق عبارت بعید است و اضافت طفل بدایه بادلی ملابست واقع شده
واین مثال در محاورات شایع است قوله وافانین علیها جلنار علقت بالشجر
الاخضر نار یعنی شاخهای که بران گلنار است بدان میماند که آویخته شده است
بدرخت سبز آتشی فنن بفتحتین شاخ افنان وافانین جماعه جلنار معرب گلنار
که درعرف بفک اضافت واز عالم صاحبدل وصاحبدولت مستعمل شده واخر
بیت تلمیح است بآیه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ووجه تشبیه ظاهر است
قوله ازین سه پاره الخ بهترین توجیهات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف
باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریب ملایک صورتی است یعنی اکنون ازانست
و طاوس زیبی است که چیزی ازان وران جلوه گر است و بعضی ازین را
بمعنی چنین میگویند اگر ثابت شود وجهی است و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف
میدارند و ازین سه اشاره بماه محسوس می فهمند و این نیز خلاف ظاهر دیده
می شود و بعضی چنین تقریر نموده اند که آن کنیزک ازین قسم بود که در حق وی ها
چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نمودند و این نیز خالی از بعدی
نیست قوله هلک الناس حوله عطشا وهو ساق یری ولا یسقی ظاهر است
که یری بفتح حرف مضارعت از رویت باشد یعنی باوجود آنکه برحال پراختلال
تشنه لبان زلال جمال باکمال مطلع می شود توجه نمی نماید والتفات نمیفرماید
و این بی توجهی نه از بخل است بلکه از غایت کبریاست ونهایت اعتلاکه
مقتضای آن شاه بی التفاتی بمادون خود است سه آه از استغنای دلبر آگاه
کز تعظم بست بر کونین راه روزی بعد از برخاست دیوان غسلخانه در نشیمن
درون بادوستی جلسهٔ استراحتی نموده بودم شخصی از درون بر تجتر تمام
برون میرفت آن دوست گفت که این مرد فاضل کامل خواهد بود فضل

خودرا که

خودرا که بجهد حاصل نموده است بنظر در آورده گرفتار نخوت شده سپاهی زادگان
ازانجاکه شجاعت صفت فطری است نه کسبی میتوانند بدان مغرور شد من گفتم غرور
موقوف بران نیست که وصف کمال مکتسب بوده باشد چه جوانان صاحبجمال
مغرور بحسن وکمال خود می شوند و حال آنکه کسب را دران مدخل نیست بلکه
وصف کمال از هر قسم که باشد موجب نخوت میگردد و کمال لازم نیست که
فی حد ذاته کمال باشد همین که بزعم آن شخص وصف کمال شد ذریعهٔ نخوت می
شود لیکن این نخوت در مقامی که وصف کمال باقصی مراتب رسیده باشد
و دیگری را دران مجال مشارکت نباشد پسندیده می افتد و بر طبع هیچکس گران
نمی آید بلکه همه اطاعت میکنند و انصاف نموده اعتراف بملایم و مناسب
بودن آن وصف کبر و کبریا می نمایند چنانچه بر اهل فطرت و فطانت پوشیده نیست
قوله مروحه مروحه بادبزن قوله بناگوش دلفریب بناگوش بضم اول است حکایت
مطابق این سخن الخ قوله غلامی عاقل یای غلامی بطریقه قدما واقع شده که
در آخر لفظ موصوف یا تنکیر می آوردند تا در صورت ترکیب توصیفی از ترکیب
اضافی ممتاز باشد پس غلامی عاقل بدین معنی است که آن غلام خود عاقل
باشد و غلام عاقل بدین معنی که غلام شخصی باشد که آن شخص عاقل بوده باشد
و در محاورهٔ متاخرین این تفرقه ساقط شده است لهذا درین دو ترکیب اشتباه
می شود و حاجت بقرینه می افتد حکایت یکی از علمای راسخ الخ قوله نان از
برای کنج عبادت الخ یعنی نان وقف را بالضرورت اختیار نموده اند تا در کنجی نشسته
عبادت کنند و برای فکر معاش مشوش نشوند نه آنکه برای نان کنج عبادت
اختیار نمایند تا بدان سبب مردم خبردار از ایشان باشند حکایت یکی از
بادشاهان عابدی الخ قوله کفاف کفاف که بکسر اول شهرت دارد بفتح اول

تحقیق نموده اند بکسر اول جمع کفه است بضم کاف بمعنی بجاف قوله
چه خورد بامداد فرزندم یعنی این خطره دران وقت دامنگیر من می شود حکایت
درویشی بمقامی درآمد ع قوله بذله بذله سخنی که بوقت گویند قوله عزب عزب
بفتحتین مرد بی زن قوله کوفته را نان تهی ع یعنی کوفته راه را که نیازمند
نانی است نان تهی بمنزله کوفته مرغوب و مطلوب است حکایت مریدی پیری را
گفت ع قوله گر گدا پیشرو بود یعنی اگر گدای پیشروی لشکر اسلام کند و سپاه
سالار مومنان باشد کافران بی آنکه جنگی در میان آید و مقابله واقع شود
از بیم آنکه گدا توقع مال خواهد کرد گریخته تا در چین میروند و شهر خود را از ترس
طمع میگذارند و مراد از در چین حد و چین است چون ملک چین دورترین
ملکهاست کنایه از غایة فرار واقع شده یعنی از توقع گدا املاک خود را گذاشته
بسرحد دوردست میروند حکایت فقیهی پدر را گفت ع قوله متکلمان
متکلمان واعظان و ناصحان قوله تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
یعنی ایا امر میکنید مردم را به نیکوی و فراموش میکنید ذات های خود را قوله مثل
مثل بفتحتین قصه و حکایتی که برای ایضاح مطلب آرند غرض آنست که علما
ذریعهٔ اهتدای باشند هرگاه ایشان ازانه یعنی و شناسی راه دین را بتوسط
ایشان چه قسم خواهی دانشناخت قوله چون کلبه بزاز است الخ ع اشارت
بلفظ الکاف آنجانب کلبه بزاز است باوجود آنکه در لفظ قرب واقع شده بجهه بعودی
که دران بحسب وجود خارجی یافته می شود چه آن از ما نحن فیه خارج است و بجهه
تشبیه ذکر آن اختیار افتاده بموقع خود است اگرچه قرب لفظی بظاهر تقتضی عکس
این ترتیب مینماید قوله گفت عالم گفت باضافت یعنی گفتار عالم قوله خفته را
خفته کی کند ع این مصرع همان قول مدعی است و بیت آخر دلیل بطلان

این

این قول واقع شدن چه آخر گفته مرد بی عمل کم از نوشته دیوار نخواهد بود حکایت
منظومه قوله گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود مراد عابد صرف است که غیر از
اصلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده
والا اعانت و امداد ارباب معرفت بمراتب فوق دستگیری اصحاب علم است
کما لایخفی حکایت یکی بر سر راه مست ع قوله اذا مروا باللغو مروا کراما
بیان بزرگی و بزرگ منشی اکابر طریقت است که وقتی که گذر میکنند بچیزی
ناشایسته گذر میکنند در حالی که بدان از غایت ترفع توجه نفرمایند چنانچه
عاقلی بر بازیچه طفلان بگذرد و از غایت تنزه اصلا التفات بدان نکند
قوله اذا رایت اثیما کن ساترا و حلیما یعنی وقتی که به بینی گناهکاری را باش
پوشنده و بردبار قوله یا من بقبح امری لم لا تمر کریما یعنی ای آنکه نسبت
بقبح میکنی حال مرا و نکوهش میکنی چرا بکرم و وقار گذار بر من نمیکنی و تغافل
نمی آری حکایت طایفه رندان بخلاف ع قوله تحمل بیرادی لفظ نامراد که شهرت
دارد غلط مشهوری است صحیح بی مراد است چنانچه حضرت مولانا علیه الرحمه
میفرمایند ع عاشقان از بیمرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش چه سلب
بلفظ نا در موضعی واقع می شود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد
و جای که صفت بدین طریق نباشد سلب آن بلفظ بی واقع می شود مثل بخرد
و بی عقل نا خرد و نا عقل نا معقول محض است چنانچه عوام کالانعام میگویند
فلانی ناقوت شده بی قوت باید گفت همچنین بی نوکر غلط است نا نوکر باید گفت
حکایت منظومه قوله رنج رکاب طریق قدیم این بود که حامل علم رنج آن از برکات
خود بسته میبرد چه سابق علم بردار بر اسب سوار میرفت قوله خواجه تاشانیم
خواجه تاشان غلامان یک خواجه قوله نه بیابان و کوه و دشت و غبار لفظ دشت

بهمین معنی در عربی نیز آمده ظاهر اینست که از قبیل توافق لغتین باشد چنانچه
لفظ سخت بمعنی معروف در عربی نیز واقع شده است یقال رجل سخت ای
شدید قوله تو بر بندگان مهر روئی در اکثر نسخ تو که با بندگان مهر روئی
واقع شده واین کاف بسیار بموقع افتاده صحیح آنست که در بعضی از نسخ
معتمده آمده تو بر بندگان مهر روی باضافت لفظ بر بمعنی پیش قوله بدست
شاگردان یعنی پیادگان که در عرف حال شاگرد پیشه گویند قوله من همی سر بر آستان
دارم در اکثر نسخ گفت من سر بر آستان دارم واقع شده شک نیست که درین
نسخه گفت مکرر و بی ربط می افتد نسخه صحیحه اینست من همی سر بر آستان دارم
مگر آنکه بیت سابق در میان نباشد چنانچه در بعضی از نسخ واقع شده قوله
تیغ تیزست نیکمردی و قدس الخ این بیت در اکثر نسخ واقع نشده بر تقدیر
وجود توجیهش اینست که نیکمردی و قدس را معتقد بزعم و پندار دارند یعنی هر که
خود را نیکمرد و مقدس از عیوب و معایب پنداشت همان پنداشتن از شت
تیغ تیزیست برای وی که آخر بهلاک منتهی و موصل می شود حکایت بزرگی
را پسری بود الخ قوله بهمره اگر شتاب رود همره تو نیست درین نسخه قافیه چندان
واضح نیست و در بعض نسخ همراه باشتاب زهمدستی تو نیست واقع شده موافق
این نسخه واضح است قوله مودت لفظ مودت مثل بفتح اول است قوله که موافق
قرآنست کاف بجهت تعلیل است و وجه استدلال اینست که در باب والدین
مقرر شد که اگر سعی نمایند تا فرزند را بر اشراک آرند باید که اطاعت آنها نکنند
پس ذوی القربی را بطریق اولی همین حکم خواهد بود حاصل آنکه رعایت صله رحم
دران صورتیست که خلاف شریعت غرا متضمن نبوده باشد اگر در مراعات آنها
مخالفت شرع لازم آید مخالفت آنها و مراعات ملت بیضا واجب است ولیعانی

وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما واگر کوشش
کنند و ترا برین باعث شوند که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست
بدان علمی پس اطاعت مکن آنها را حکایت منظومه درویش نه انبانست در تشبیه لب
بانبان که سنباج قلندران و توشه دان فقیران می باشد تشبیهی دیگر
مندرج است وان تشبیه دام بسگ است که سگ انبان را بعنف تمام میگیرد
و میخاید تا آنرا دریده توشه آنرا بخورد چنانچه در مثنوی معنوی در بیان
بازگشت وکیل صدر جهان که گناه کرده گریخته بود بخدمت صدر جهان
و منع کردن ناصحان ازان رجوع واقع شده ع او سگ قحط است و تو
انبان آرد یعنی بسلامت نخواهد گذاشت والبته آسیبی بتو میرساند چون
انبان از چرم می باشد و کفش دوزان چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز
شود اگر طعن بچیزی که در کسب وی بوقوع می آید ملحوظ دارند هم صورت
وجاهت پیدا میکند قوله بمزاحت فراحت بکسر میم مصدر است و بضم اسم
طیبت و این مقاله مقوله حضرت شیخ است که مخاطب عام را میفرمایند قوله جد
از و بردار جد بکسر و تشدید خلاف هزل یعنی هزل مدان بلکه جد بفهم
و مطلب آن بدست آر که غرض بیان خوی زشتست پس بیت آخر بیان جد است
حکایت فقیهی دختری الخ قوله بحد زنان که بلوغ شرعی بوده باشد قوله جهاز
تجهیز و جهاز بفتح اول مصدر است از باب تفعیل مثل تسلیم و سلام بمعنی ساختن
اسباب عروس و مسافر و مرده اما در عرف جهاز بمعنی رخت عروس و مسافر
و مرده مستعمل شده چنانچه لفظ سلام اسمی اشتهار یافته و تازه اینست که
جهاز بمعنی فرج زن نیز آمده درین مقام خالی از لطفی نیست قوله دمشقی و
دیبا دمشقی بکسر دال و میم دیبای دمشق را گویند و همچنین دبقی بفتح اول

وکسر با و سکون یا نیز نوعی از دیباست پس اگر واو عاطفه نباشد صاف می
شود یعنی این قسم خاص از دیبا که دشتی و دبیقی باشد و بر تقدیر واو عطف
چنانچه در عامه نسخ دیده می شود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص
ایراد عام خالی از چیزی نیست مگر قصد تعمیم نموده شود که خواه قسم خاص باشد
خواه عام هیچ کدام لایق بحال دنیست حکایت بادشاهی بدیده استحقار
قوله بفراست فراست بمعنی زیرکی بکسر اول است و بفتح اول بمعنی دانائی
بامور خیل آمده کذا فی الفواید الضیائیه و از صراح وغیره ظاهر می شود که بمعنی
سوارکار شده نیست قوله جیش جیش لشکر قوله بعیش زندگانی قوله اگر کشور
کشای کامرانست لفظ کامران خبر کشور کشا و صفت آن تواند بود و حاجتمند
خبر درویش و صفت آن که بهر دو طریق راست می آید قوله نه عارف است که از
راه سنگ برخیزد در بعضی از کتب مشایخ مسطور است که بزرگان چنین اختیار نموده
بودند که هر گاه جنگی میشد و از طرفین صف بسته مقابل میشدند ایشان میان
هر دو صف مصلای خود انداخته بخواب مشغول میگشتند و بفراغ قلب خواب
میکردند که اصلا خطره مزاحمت بکمال حلاوت اشتمال ایشان نمی توانست رسانید
و غالب آنکه اختیار این شق محض از برای تعلیم و تنبیه مردم بوده باشد که استقامت
برین مرتبه باید بدست آورد که هیچ سانحه موثر نتواند شد و هیچ داهیه باطن را
بخود نتواند کشید قوله کم مومن فی قباء و کم من کافر فی عباء بسیار مسلمان در قبایی باشد
و بسیار کافر در عبا و عبا گلیم درویشان را گویند حکایت منظومه قوله رسم است
که مالکان تحریر یعنی آنها که آزاد ساختن بدست ایشان است که مالکان رقاب
باشند قوله بر بنده پیر خود ببخشای در محاوره فرس اضافت مرکب اضافی آمده
چنانچه در حب رمانک نیز من حب رمانی واقع شده اما اضافت مرکب توصیفی

جایز نیست حکایت حکیمی را پرسیدند الخ قوله شجاعت شجاعت بفتح اول است
و ضم که شهرت دارد غلط مشهوری است قوله نماند حاتم حاتم بکسر تا است
فتح تا بیجاست باب سوم در فضیلت قناعت قناعت بفتح اول بمعنی
بسند کردن بچیزی که کفایت کند فعل آن قنع یقنع از باب علم یعلم آمده و
قنوع بمعنی سوال است و فعل آن قنع یقنع از باب فتح یفتح آید و از ینجاست
که گفته اند العبد حر ان قنع والحر عبد ان قنع کذا فی الشروح حکایت خواهنده
مغربی ترکیب اضافیست و مغربی اشرفی و درست زر را گویند یعنی سایل زر
حکایت دو امیرزاده در مصر الخ قوله حقارت بفتح اول است قوله نه زنبورم
زنبور بفتح اول شهرت دارد اما بضم اول است بجهت آنکه فعلول بفتح اول نیامده
حکایت درویشی را دیدم الخ قوله تسکین خود را یعنی برای تسکین خاطر خود
قوله منت دارد یعنی منت دار شود و ممنون گردد چه منت داشتن بدین معنی
مستعمل می شود بخلاف منت گذاشتن و منت نهادن قوله الزام کنج صبر
یعنی بر نفس خود لازم ساختن و الا محل مقتضی التزام مینماید نه الزام قوله نیست
بپای مردی همسایه در بهشت پای بمعنی قوت و سعی مستعمل می شود اینجا بمعنی
قوت است یعنی بقوت مردانگی همسایه لفظ پای را اضافت بلفظ مردی باید
نمود مجموع مرکب نیست از عالم پایمرد که آن بر قلب محمول است از عالم کیهان
خدیو یعنی مرد پای و پای درین قول بمعنی سعی و تردد است و در قول سابق
پای بمعنی قوت آمده یعنی بقوت مردی همسایه پس اضافت ضروری است
و اکثری ازین تحقیق غافلند آری پایمرد برای مهمله بمعنی سعی کننده آمده و این نیز
مقلوبست یعنی مرد پای اما درین مقام چندان مناسب نیست حکایت
در سیرت اردشیر بابکان الخ اردشیر بوقعد ال لقب بهمن بن اسفندیار است

جون جدش گشتاسب اورا بس دلیر و شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی
خشم و قهر آمده و نام اول از ملوک ساسانست و اورا اردشیر بابکان می
گفتند قوله صد درم که بحساب وزن حال قریب نیم سیر می شود حکایت دو درویش
خراسانی الخ قوله خویشتندار بود یعنی خود را از کثرت طعام نگاه میداشت قوله
که ظریفان گفته اند بسیری مردن به تائید اصل مطلب است بوجه دیگر اولا
ازان نصیحت جواب گفت که اگر سیری رنجوری می آرد گرسنگی خود بمرگ
مفضی می شود و ثانیا گفت که تو سیری را مفضی برنج و رنجوری گفته و حال آنکه
ظریفان گفته اند که اگر بمرگ برساند هم بهتر از گرسنگیست و الحق ظاهر عبارت
میخواهد که این کلام متعلق بجواب بوده باشد خود صورت صحت ندارد و این
فقره در نسخه که بنسخه مصنف منسوبست واقع نشده قوله کلوا و اشربوا و لا تسرفوا
الآية فی بعض الشروح قال فی الکشاف حکی ان هارون الرشید کان له
طبیب نصرانی حاذق فقال لعلی بن الحسین الیس فی کتابکم من علم الطب
شیٔ و العلم علمان علم الابدان و علم الادیان فقال له قد جمع الله تعالی
للطب کله فی نصف آیة من کتابه یقال و ما هی قال قوله تعالی کلوا و اشربوا
و لا تسرفوا فقال النصرانی او لا یوثر من رسولکم شیٔ فی الطب فقال فقد
جمع رسولنا فی الفاظ یسیرة فقال و ما هی قال قوله صلی الله تعالی علیه
و سلم المعدة بیت الداء و الحمیة راس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته
فقال النصرانی ما ترک کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبا قوله با آنکه در وجود طعامست
حظ نفس وجود بفک اضافت باید خواند حکایت رنجوری را گفتند الخ
قوله معده بروزن کلمه است و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و الحق مشهور است
در کتب لغت بنظر در نیامده مگر آنکه چنانچه در کلمه کلمه بکسر اول و سکون دوم

تحریر نموده اند درین لفظ نیز بقیاس آن آمده باشد حکایت بقالی را درمی چند
قوله هر روز مطالبه کردی در بعضی از نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کردی
واقع شده و رکاکت این نسخه مستغنی از بیان است قوله خشونت خشونت
درشتی قوله بوابان بواب دربان از باب که بمعنی در آمده ماخوذ است حکایت
جوانمردی را در جنگ تتار الخ قوله جراحتی جراحت بکسر اول است قوله باری
بباء موحده و یای مجهول و بباء مثناة و یاء معروف هر دو راست می آید قوله
مذلت یعنی خواری حکایت یکی از علماء خورنده الخ قوله فرو نه بندد بستن
متعدی و لازم هر دو آمده اینجا بمعنی لازم مستعمل شده قوله بئس المطاعم
حین الذل یکسبها القدر منتصب و القدر مخفوض حین یا حیث علی اختلاف
النسخ مضاف بجملة الذل یکسبها واقع شده و مصراع ثانی بیان ذل یا دلیل
بئس واقع شده یعنی بد است مطاعم در ان حال که خواری کسب آن مطاعم
بکند و بخواری میسر آید که دیگ برپا شده باشد و قدر و منزلت پست گشته
و بعضی از شارحین لفظ حین را مضاف بلفظ ذل داشته و تکسبها بصیغه
خطاب عام ملاحظه نموده جمله فعلیه را صفت مطاعم محذوف که مخصوص بذم
بوده باشد اعتبار نموده اند حاصل کلام چنین می شود بئس المطاعم مطاعم تکسبها
انت حین الذل و تکلف درین تقریر بسیار است قوله به از مذلت خویش
باضافت مذلت جانب خویش است که درین مقام مصدر واقع شده حکایت خنک
سالی در اسکندریه الخ قوله نماند جانور جانور جاندار قوله تتری کافر تاتار
یعنی دنائت مخنث بدین مرتبه رسید که اگر کافر تاتار او را بکشد کافر را عوض
او نشاید کشت و این مقاله بطریق طیبت فرموده اند نه بر قاعده شریعت چه
مخنث مباح الدم نیست که هر که خواهد بکشد و دم او هدر باشد بلکه در قصاص

مثل دیگرانست چه در کتب لغت تفرقه بین مخنث و غیره نکرده اند قوله آب در زیر
و آدمی بر پشت در بعضی از کتب طب نوشته اند که در بعضی از اقسام ابنه بضم
همزه و سکون با موحده که علتی است مشهور انزال مفعول به لازمی باشد
شاید آب در زیر اشارت بدان باشد و اما آنچه فرموده اند که آدمی بر پشت خود
بی مساحه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن خود صورت نمیگیرد قوله طرفی
طرف بفتحتین بمعنی بعض است کذا فی بعض الشروح قوله سفله لفظ سفله بکسر
اول و سکون دوم بطریق مفرد مستعمل می شود اما در صراح بفتح اول و کسر
دوم گفته و جمع تحقیق کرده است حیث قال هو من السفلة ولا یقال
هو سفلة لانها جمع والعامة تقول رجل سفلة و در قاموس بکسر اول و سکون
دوم و بفتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت دارد
تقریر نموده و از نهایه جزری مستفاد می شود که اصل بفتح اول و کسر دوم است
و در جماعه مستعمل می شود اما گاهی تخفیف کرده بکسر اول و سکون دوم نیز
گویند و طریق تخفیف آنست که حرکت فا را بسین میدهند پس سین مکسور می شود و فا
ساکن میگردد و از همین جاست که امام محمد غزالی علیه الرحمة در احیاء علوم الدین
این لفظ را بلفظ جمع مثل اجلاف و غیر آن جمع نموده اند و ضمیر جمع راجع ساخته اند
و چون سفله بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر اینست که اسم جمع باشد
از عالم قوم و رهط قوله هیچکس شمار حرف باز اید است قوله لاجوردی طلاست
طلا و مطلیه اندودن دیوار و جز آن بچیزی پس لاجوردی طلا بمعنی اندودن
دیوار بلاجورد باشد و در اکثر نسخ لاجورد و طلاست بعطف واقع شده و این
ظاهرتر است بجهت آنکه لاجورد را بی طلا طلا نمیکنند **حکایت** حاتم طائی را
گفتند الخ قوله بضیافت طلبید لفظ طلبید و فهمید که از لفظ عربی صیغه فارسی

برى آرند باعتبار اصل لغت سقیم است اما در بعضی از الفاظ شایع شده است
از جهت کثرت استعمال بر سامعه گران نمیکند و اگر غیر آن هر چند مرادف باشد
بقیاس آن بیارند قطعا غریب مینماید چنانچه بجای فهمید علمید گویند اهل توران
فوتید میگویند اگر کسی موتید بگوید با آنکه فوت و موت قریب یکدیگرند البته
ثقیل می آید بعضی از ظرفا در مقام طیبت از همان قسم اشتقاق بکار میبرند
چنانچه بلعید و ترشیفید و امثال آن میگویند قوله که ز پالوده کسان انگشت
پالودن و پالیدن و پالائیدن چیزی صاف نمودن باشد پالوده معروف
از پالودن بمعنی دوم است **حکایت** موسی صلوات الله و سلامه علیه قوله گربه
مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی مرزا انوذر قندهاری در تکمیل
خود این بیت گفته بود سه نوذر مسکین اگر زر داشتی هنوای در جهان نگذاشتی
روزی نامدار خان و جماعه از امرا در غسلخانه مبارک نشسته بودند مذکور هجهای مردم
در میان آمد و این بیت نیز مذکور شد پس گفتم این هجو را نوذر در همان بیت مشهور است
سه گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی که باندک تغییری بهجو خود
کرده اند حضار محفل بغایت خوشوقت شدند قوله این دو شاه کاو اگر فرداشتی
هیچکس را از دخود نگذاشتی در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقع شده و در
صورت نظر به بیت اول قافیه نمی شود چه قافیه لفظ پر و بر افتاده است
و داشتی ردیف شده پس نگذاشتی درست نمی نشیند مگر آنکه این بیت جدا
باشد اما ظاهر اینست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم دهند
صورت صحت پیدا میکند قوله عاجز باشد که دست قدرت یابد لفظ که بمعنی اگر
واقع شده چنانچه در کلام قدما بسیار آمده و عاجز باشد یا دعائی بد بوده یا
یا بیان واقع یعنی همیشه عاجز می باشد هر که حالش اینست قوله تعالی و لو بسط

الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض اگر گشاده بکرد حضرت حق تعالی و تقدس
رزق را بر جمیع بندگان خود اگرچه با قتضای تنگ حوصلگی بر بغی و طغیان
می آمدند قوله ما زال خاطفک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر
یعنی چه چیز انداخته است ای مغرور ترا در خطر تا آنکه هلاک شدی پس کاشکی
مورچه پر نداشتی که پر او موجب هلاک است و در مثل پر بر آوردن مورچه مشهور است
و در بعضی از نسخ اوقعت نفسک یا مغرور راه واقع شده حکایت اعرابی در
بیابان از غایت الخ قوله یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی بجرا یراکم رکبتی
تا اصل املا قربتی منیت بفتح میم و کسر نون و تشدید یا مرگ منیت بضم میم
و سکون نون و فتح یا آرزو لفظ بجرا در عامه نسخ منصوب است پس منصوب بمدح
باشد بتقدیر اعنی یا مفعول یراکم گفته شود و رکبتی فاعل باشد چون رکبه
مونث غیر حقیقی است فعل مسند بصیغه مذکر آمده است و جمله یراکم رکبتی بیان
جملهٔ افوز بمنیتی بوده باشد و در بعضی از نسخ نهر بجا نهر واقع شده و درین نسخه
بدل درست می شود و جمله یراکم رکبتی مناسب نهر است نه بحر و حاصل معنی آنکه ای
کاشکی پیش از مردن خود روزی دریابم مراد خود را یعنی بنهری ملاقی شوم که آب
آن بزانوی من برسد و مشک خود را از ان آب پر کنم حکایت یکی از ملوک با
تنی چند الخ قوله ما حضری ترتیب کرده در کتب سلوک نوشته اند اذا قدم الضیف
قدم الیه ما حضر یعنی چون مهمان برسد بکشد پیش وی هرچه حاضر باشد و تکلف
نکند که در خانه هرچه و مهمان هر که پس معنی ما حضر هرچه حاضر باشد میشود و در
عرف عام نام طعام شده و لهذا یا تنکیری آورده ما حضری میگویند و الا یاء
تنکیر در ا خر ما ضی چه معنی دارد و لفظ ما دام که از برای توقیت و تعیین وقت
است چیزی بچیزی است چون در فارسی اسمیت بران غالب نشده و مانند حضر نام گشته

بانکم

با تنکیر داخل ساخته ما دامی گوشت چنانچه منشیان تا طالب علم میکنند
غلط محض است حکایت گدایی الخ قوله گدای شوخ سؤول مبالغه سایل و در
بعضی از نسخ گدای هول واقع شده هول مخوف و هو الفقیر الذی یخاف منه
کل احد و یستعیذ بالله تعالی من ان یتصف بمثل هذا الفقر الشدید قوله گنج
بضم کاف عربی قوله مهمی مهم بکسر ها الخ در غم انداز و همت را مصروف خود
سازد و لهذا در امر عظیم اطلاق کنند قوله ارتفاع ارتفاع حاصل املاک قوله
قالوا عجین الکاس لیس بطاهر قلنا نشد به شقوق المبرز گفتند که خمیر کاس پاک
نیست گفتم پاک نیست که شکافهای مبرز را بدان بند میکنیم و بعضی از شارحان بجای
الکاس الکلس بکسر کاف و سکون لام تحقیق نموده اند و کلس آهک را گویند
که با خاکستر و خاک آمیخته خمیر نمایند و اضافت عجین الکاس از قبیل اضافت
جرد قطیفه و اخلاق ثیاب خواهد بود و این نسخه بد نیست مناسبتی بلفظ مبرز دارد
و ظاهر درین صورت بمعنی حلال چسپان تر است یعنی اگرچه بظاهر مثل خمیرهای
آرد دیده می شود اما فی الحقیقه مثل آن نیست چنانچه مال فقرا اگرچه بصورت
مثل مال دیگران است اما چون از گدای بدست آمده طهارت ندارد و نظر بنسخه
مشهوره نفی طهارت یا بملاحظه آن باشد که کاس در اصل لغت بمعنی پیاله
شراب که شراب دران بوده باشد آمده است پس خمیر شراب خواهد بود یا چنین
تاویل نمایند که در قصعه آن خمیر فی الواقع نجس بوده باشد قوله ناچار ناچار
فصیح تر از لاچار است که ضم لغتین لطف ندارد حکایت بازرگانی را دیدم که
صد و پنجاه الخ قوله خاطر اسکندریه دارم خاطر اسکندریه باضافت خاطر
بطریق حذف مضاف یعنی خاطر سفر اسکندریه و خاطر درین مقام امری است که
در دل خطور مینماید و آنرا در عرف عام خطره میگویند و در کلام اکابر خاطر بمعنی

بسیار آمده است و اضافت از قبیل اضافت عام بخاص مثل علم الفقه و شجر الاراک
واقع می شود و این اضافت را اکثری از ادبا اضافت بیانیه می نامند
و استعمال خاطر بمعنی دل چنانچه در عرف اشتهار دارد و از عالم ذکر حال و اراده
محل است بطریق مجاز و لفظ ضمیر نیز در اصل چیزی است که در دل میباشد بجهة پنهانی
آن ضمیر میگویند و در عرف بمعنی دل که محل آنست مستعمل گشته قوله مشوش است لفظ
مشوش بکسر واو بصیغه اسم فاعل باید خواند نه صیغه اسم مفعول چنانچه مشهور
است که درین مقام معنی ندارد و در اکثر نسخ لفظ دلکش بجای مشوش واقع شده و
شک نیست که این نسخه مشوش است نه دلکش فتدبر قوله ماخولیا فرو گرفت اصل
لغت مالیخولیا است چنانچه در کتب طبیه واقع شده و ماخولیا تخفیف مالیخولیا نیز
در کلام ثقات آمده است قوله گفت چشم تنگ دنیادار را طرفه اینست که چشم
دنیادار را با وجود آنکه دیرا بتنگ چشمی وصف میکنند اصلا پر نمی شود پس چشم او
بملاحظه آنکه سیر نمیگردد فراخ است و بجهة آنکه نظر بمتاع دنیا دوخته در باب اسباب
دنیا واقع شده است قل متاع الدنیا قلیل بغایت تنگ است که عالم وسیع عقبی را
نمی تواند دید پس اهل دنیا با فراخ چشمی تنگ چشم اند حکایت مالداری را
شنیدم الخ قوله فی الجمله لفظ فی الجمله درین مقام با آنکه در اکثر نسخ یافته می شود
لطفی ندارد مگر آنکه بمعنی مجمل سخن و حاصل کلام باشد چنانچه بالا مذکور شده است
قوله شرطه همه وقتی نبود لاحق کشتی یعنی همه وقت ملاطفت از جانب محبوب
نمی باشد چنانچه باد شرطه همه وقت لاحق بکشتی نمی شود لفظ لایق که در عامه نسخ
دیده می شود نالایق است لاحق بحای مهمله است از لحوق و ذکر این بیت محض از
برای مصرع ثانی واقع شده مصرع اول در مانحن فیه دخلی ندارد و اگر لفظ لایق
را چنانچه بعضی از شارحین بمعنی النصیب گفته اند گفته شود وجهی بهم میرسد اما لایق

یعنی

بمعنی النصیب مستعمل نیست و اگر گوییم که در بعضی از اوقات بحسب حکمت و مصلحت باد
شرطه لایق بحال کشتی نمی باشد بلکه صلاح کار در آن وقت در باد مخالف
واقع می شود هم صورت وجاهتی دارد همجنس جفای معشوق هم در بعضی از اوقات
بموقع می افتد و شرطه بفتح اول باد موافق است و بضم اول نشتر حجام قوله واذا
رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین وقتی که سوار میشوند در کشتی میخوانند
خدای را سبحانه در حالی که میگردانند برای او دین را یعنی از شرک و نفاق و جهات
و معصیت و سایر اوصاف خود را الهی میگردانند و بتمام دل متوجه جناب او تعالی
و تقدس می شوند قوله دانگه این خانه الخ دان که یعنی بدانکه این خانه آخر از دست
تو خواهد ماند هرگاه از تو واماند هر چه باشد باشد گو خشتی از سیم و خشتی از زر
بوده باشد بکار تو نمی آید حکایت دست و پای بریده الخ قوله کرد دشمن بپای
رسید یعنی بر سر تو رسیده آمد و فرصت از دست رفت قوله کمان کیانی منسوب
بکیان است و کیان جمع کی است و کی در فارس پادشاه و پادشاهان را گویند
و در زمان سابق پنج پادشاه را کی میگفتند کیومرث و کیکاوس و کیقباد
و کیخسرو و کیلهراسپ و فی بعض الشروح ان ارباب تواریخ العجم قسموا الملوک
الماضیة من تخت ایران علی اربعة مراتب الاول ملوک پیشدادیان اولهم کیومرث و
آخرهم کیکاوس والثانی ملوک کیان اولهم کیخسرو و آخرهم اسکندر بن داراب والثالث
ملوک اشکانیان اولهم شاپور و آخرهم بهرام والرابع ملوک ساسان اولهم
اردشیر بابکان بن ساسان و آخرهم یزدجرد یعنی در ان وقت هرچند کمان
کیانی باشد سودمند نمیکند و دفع دشمن نمی تواند کرد حکایت ابلهی سمین
سمین بروزن امین بمعنی فربه است قوله قصبی قصب کتان و حریر قوله معلم معلّم
بضم میم و فتح لام علمدار یقال اعلم الثوب جعله ذا علم قوله قد شابه بالوری حمار

عجلا جسدا له خوار خوار بخای معجمه مضموم ممدود او صعد وله بانگ گوساله را گویند نصب عجلا بتقدیر اعنی است که چنانچه منصوب علی المدح می باشد منصوب علی الذم نیز می باشد و این در معنی تشبیه دیگر است که هم حمار توان گفت و هم گوساله یعنی بد رستی که مشابه بمردم شده است خری توان گفت که گوساله ایست که صوتی بانگ نا مشخص چیزی نمید اند قوله تریف اگر تضعف الخ تضعف از کتاب لغت ظاهر نشد چنانچه مینماید که چون تفعل برمبالغه می آید بدین معنی فرموده باشند قوله در استانه سیمین الخ یعنی اگر یهودی را استانه سیمین باشد که بران منجهار زر زده باشند بدین تکلف و تشریف نمی شود و ظاهر اینست که مراد از استانه در بوده باشد چه استانه تنها را بدین طریق آراستن معهود نیست حکایت دزدی با گدای را الخ قوله دست درازی بیک الخ یعنی دست که برای حبه سیم دراز شود و سوال حبه سیمی نماید بهتر است با آنکه ذل سوال اختیار نکرده دانگی بگیرد و بدان دزدی دو نیم کرده برند حکایت مسنت زان الخ قوله وسمه بر ابروی کور وسمه را بر ابرو طلا می کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نفع می بخشد پس کور را از آن چه بهره باشد قوله داژون مرادف واژگون است قوله مجاورت نجم بمعنی همصحبتی و بجار مهمله بمعنی همخنی هردو می شود و خلان جمع خلیل بمعنی دوستان قوله شاگردان شاگردان بیادگان قوله در زاد بوم داوی که میان لفظ زاد و بوم می نویسند غلط است بلکه زاد بوم از عالم کیهان خدیو محمول بر قلب است یعنی بوم زاد بمعنی زمین ولادت که مسقط الراس میگویند قوله شهر واماند شهروا بفتح را سکه پادشاهی بود که بعلت نارسی در غیر شهرش نفاذ نداشت و بعضی گفته اند شهروا بفتح را نوشته حاکم را گویند که در همان محل حکومت او نافذ باشد یعنی بزرگ زاده بی علم مثل شهروا است که در همان شهرش می شناسند و جای

دیگر

دیگر کسی نمی پرسد و اگر شهر واماند بسکون را خوانند یعنی در شهر خود وا مانده و محبوس وطن می باشند بجهة آنکه در دیار غریب قدری ندارد هم می شود قوله اند کی جمال اگر اندکی بیاء مجهول خوانند چنانچه ظاهر است مقابله آن بسیاری چندان وجیه نمی افتد و اگر بیای معروف مصدری خوانند مقابله درست می نشیند اما لفظ غرابتی پیدا میکند قوله گوهر صدف اند در میان مباش یعنی گوهر در میان صدف مباش قوله جریان و طیران بفتحتین تحقیق نموده اند قوله منادمت منادمت بمصحبتی قوله وسمعی الی حسن الاغانی من ذا الذی حسن المبانی اغانی جمع اغنیه است مثل امانی و امنیه بعضی اغنیه را بنغمه ترجمه نموده اند و بعضی گفته اند سازی که بی دمیدن نواخته شود مثل چنگ و رباب اغنیه باشد و آنچه بدمیدن نوازند مثل نای و موسیقار آنرا مزمار گویند که جمع آن مزامیر است بهر وجه درین مقام مراد آواز سرود است یعنی گوش من متوجه بجانب خوش نغمه است کیست آنکه حسن المبانی است یعنی آنکه تناسب اعضا دارد و صبیح الوجه افتاده است در جنب آنکه آواز خوش دارد که خواهد بود چه نسبت بوی دارد لفظ حسن در مصرع اول بضم حا و سکون سین مصدر است و در دوم حسن بفتحتین صفت مشبهه است و صدر صله محذوف است ای هو حسن المبانی و مبانی جمع مبنی است که کنایه از اعضا واقع شده قوله صبوح صبوح بفتح اول شرابی که وقت صبح بنوشند و بضم اول مصدر است قوله در بخرابی فتد خراب و تخریب ویران ساختن پس خرابی بمعنی جای ویران منسوب بخراب باشد و در عرف فارسیان خرابه نیز میگویند قوله بغیر مصلحتش یعنی بدانچه در حق وی مصلحت نیست بلکه مفسده دارد ایام رهبری وی میکند و بدان صوب میبرد قوله تعلق شرط است تعلق دست زدن یعنی دست باسباب حصول

آن زدن شرط دریافت آنست قوله تو مرو در دهان اژدرها بعضی از عزیزان
نقل میکردند که سعد الله خان مرحوم در یساق بلخ گاهی که بریدن مورچلها
پیر فتند از ملاحظه تفنگ اندازی مردم غنیم قامت را استقامت نمیدادند
و همچنان منحنی گردیده وخمیده راه پیر فتند و همین بیت را بطریق تمسک
در دفع دخل مقدر میخواندند فی الواقع ملاحظه سوانح از تجاسر و اقتحام مانع
می شود چنانچه از حضرت علی رضی الله تعالی عنه منقول است من تامل فی عواقب
الامور لم یتشجع قوله ژیان ژیان بکسر زای عجمی خشمناک و این لفظ بر جانوران
چرنده و پرنده اطلاق مییابد قوله مرغابی مرغابی جانور آبی معروف و از ابناز
او ز بکسر همزه و فتح واو و تشدید زای معجمه گویند کذا فی بعض الشروح قوله
قراضه زر قراضه ریزه زر که از قطع ساقط شود و بر زمین افتد مراد قلیل است
صاحب سراج گفته که قراضه ریزهای زر و سیم پس لفظ زر در عبارت گلستان
بجهة توضیح خواهد بود اما از آنجا که وزن فُعاله بضم فا برای چیزی موضوع است که از فعل
ساقط شود مثل کناسه و قلامه و قرض بمعنی قطع است باید که قرض بمعنی مطلق
ریزه باشد و زر بجهة تعیین آن چنانچه در اضافت مقرر است و همانا که اطلاق
صاحب سراج نظر بعرف عام باشد و لهذا در بعضی از نسخ گلستان قراضه
تنها بی لفظ زر واقع شده قوله معبر کشتی معبر بکسر میم و فتح با موحده بمعنی
کشتی است و آنچه بدان عبور کنند لفظ کشتی بر تقدیر وجود بیان معبر خواهد بود
و اضافت از عالم اضافت عام بخاص باید ملاحظه نمود قوله تره تره بفتح شین
معجمه و رای مهمله بمعنی حرص است قوله محابا لفظ عربیست اصلش محاباة است
مثل مدارا و مدارات بمعنی مروت و آهستگی مستعمل می شود قوله مسامحت مسامحت
بسهل گرفتن و آسان داشتن و مسامحه که در عبارت واقع می شود بهمین معنی

آمده است

آمده است یعنی سهل گرفته چندان توجه بعبارت نکرده اند و بمعنی جوانمردی
که مشهور است از همین معنی ماخوذ است چه تا چیزی را سهل نگیرند بذل آن
دشوار می باشد پس جوانمردی سهل گرفتن مال را در ضمن دارد و در اصل
لغت سمح بمعنی سهل است که بپارسی نرم گویند ضد دشوار قوله پرخاش
لفظ پرخاش صاحب فرهنگ ابراهیمشاهی بباء عربی نیز تحقیق نموده قطع
یکتاش یکتاش بکسر با موحده نام پادشاه خوارزم بود و خیلتاش بمعنی
سردار جماعه است که در عرف حال جماعتدار گویند چه خیل بمعنی جماعه است
و تاش بمعنی غلام و خواجه آمده چنانچه دو غلام که از آن یک خواجه باشند
خواجه تاشان میگویند پس معنی خواجه تاش بطریق قلب تاش خواجه باشد
بمعنی غلام خواجه و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه است یعنی خواجه خیل و سردار
جماعه و در اکثر نسخ یکتاش بیاء تحتانیه واقع شده و این نسخه چندان لطف
ندارد قوله باره باره اسپ و دیوار قلعه و شهر و گره زلف قوله مقود کشتی
مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان بکشند
قوله زمام زمام بکسر زای معجمه است قوله بشیزی بشیز جوهری کم ارز که در عرف
هند کودی گویند پشیز و پشیزه دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت
تنگ و کوچک جهانگیری قوله بذرقه بذرقه بفتح با و ذال معجمه و فتح را بدرقه
مبذرق اسم فاعل از فعلله راهبر در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راهبر
مستعمل است و صاحب معرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعه که راهبر قافله و نگاهبان
آن باشند و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است رشیدی قوله زخم
دندان دشمنی تیز است تیزی زخم بمعنی رسایی و کاری بودن آن است و در بعضی
از شروح بتر بفتح با موحده و تاء مثناة فوقانیه تخفیف بتر که اصلش بدتر

بوده است تحقیق نموده شد قوله تعبیه شده تعبیه آراستن لشکر و جز آن و
عبارت خالی از مسامحه نیست یعنی خود را تعبیه نموده بدین معنی که محل تعبیه ساخته
از عالم اعانت نموده و اهانت نموده و گاه نمودن بمعنی ساختن آید چنانچه
گویند ابر اکرم نمود پس فتح نمایند و مفتوح نمایند هر دو ترکیب صحیح است اما نمودن
بریک وتیره نیست و از همین جا عوام را در مشتقات و مصادر اشتباه می افتد
و از استعمال ثقات نافهمیده اجزا اخذ میکنند قوله ماذا الحدثنی وقدم العیس
باللغوب سوی الغرب انیس عیس بکسر عین مهمله و سکون یا تحتانیه
شتران سپید سرخ موی مراد قافله است یعنی چه سخن میگوی با من و حال آنکه
گذشته است قافله نیست مسافر را غیر مسافر مصحبتی و در بعضی نسخ من ذا الحدثنی
وزم العیس واقع شده وزم از زمام است یعنی مهار پوشانده شد بجهت
سواری قوله سلامت سلامت بی یای زایده است قوله سلحشور سلحشور
بکسر سین مهمله و ضم شین معجمه و واو فارسی مستعد و ساخته و سلحدار و بمعنی
استماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی کذا فی شرفنامه و صاحب
فرهنگ جهانگیری نوشته که سلحشور سپاهی را گویند و معنی ترکیبی آن سلاح
ورز میباشد و آنرا شور سلح نیز خوانند و از این تقریر ظاهر می شود که سلحشور
بحاء مهمله است و بخاء معجمه که بعضی میگویند غلط صریح است قوله الدر لیس بشاهر
فی ارضه کالصقر لیس بصائد فی وکره این بیت عربی در عامه نسخ نیست و معنی
اینست که مرد شاهر نمی تواند شد یعنی محبوب و مرغوب نمی شود در وطن خود
چه مردم قدر مردم شهر خود نمیدانند چنانچه چرغ صید نمی تواند کرد در آشیان
خویش قوله شرزه شرزه خشمگین و پرقوت و اطلاق این لفظ بر شیر و
پلنگ بیامده قوله باز افتاده یعنی بازی که نشسته و افتاده است حکایت

یکی از

یکی از ملوک پارس را قوله باری یعنی وقتی چنانچه مذکور شد قوله مصلای
شیراز مصلا نام موضعی است در شیراز که هوای خوش و فضای دلکش دارد
قوله انگشتری لفظ انگشتری بحذف نون آمده است چنانچه قالین را قالی
گویند و زمین را زمی گویند قوله برکنید عضد عضد الدین نام شخصی خواهد بود که
بعضد شهرت یافته چنانچه عماد الدین بعماد و نظام الدین بنظام شهرت
میگیرد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری الخ قوله دین شکیبد از تماشای
باغ لفظ تماشا تفاعل است اصلش تماشیت و فارسیان درین مقام
مصادر را با الف میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که تمنی و تولی و تقاضی است
پس معنی تماشا نظر باصل لغت با یا یکدیگر پیاده رفتن است چون یاران
برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند در عرف بمعنی تفرج مستعمل شده و لهذا
بطرف دیده منسوب داشته اند از عزیزی از خدمت اخوندم ملا عوض وجیه نقل میکرد
که روزی سعد الله خان گفت که تماشا دیدیم من گفتم که تماشا خود بمعنی دیدنست
تماشا دیدیم درست نمی شود تماشا کردیم باید گفت سعد الله خان این سخن را
بتن برداشت و گفت که فی الواقع همچنین است و از انچه در صدر تحریر یافت
ظاهر شد که هر دو عزیز خطا کرده بودند خطای معترض خود نمایان است و خطای
معترف بجهت آنکه آنچه نبایستی قبول کرد قبول کرد هر چند تماشا دیدیم غلط باشد
اما از آن وجه دیگر غلط است مگر آنکه مسامحه بکار برده مصدر را بمعنی مفعول بگیرند
بحذف و ایصال یعنی متفرج به از قبیل اعتماد و اعتبار که در مقام حمل مواخات آورده
شود چنانچه در خطابهای پادشاهی یا در تسمیه غلامان واقع می شود یا از تماشا
که بمعنی تفرج مستعمل می شود ما به التماشا ای ما به التفرج اراده نمایند چنانچه
چیز مهلک را مرگ گویند و چیز نجات دهنده را حیات نامند و این نوع مسامحات

در جمیع محاورات شایع است و کسی انکار آن نمی تواند کرد الامن سفه نفسه فاعلم ذلک قوله کرشود مرکب رهوار و گام پای نتواند کرد و چند گام گام در مصرع اول بمعنی اسپ سست رو واقع شده و در مصرع ثانی بمعنی قدم است اگرچه گام در معنی اول هم فی الحقیقه بمعنی قدم است اما چون در عرف عام نام قسم خاص شده نظر باختلاف معنی قافیه درست می شود باب چهارم حکایت یکی را از دوستان الخ قوله دشمن آن به که نیکی نه بیند یعنی از بدی دیدن دشمن و نیکی دیدن وی ملول نباید شد بلکه بهتر همین است که دشمن نیکی نه بیند جهة آنکه وی قابل دیدن نیکی نیست و اگر به بیند و در چشم او نیک باشد البته حسد میبرد تا ممکن باشد در اضاعت و افساد آن سعی میکند چنانچه در ابنای زمان دیده می شود که اول خود التفات جانب نیکی نمی اندازند و اگر مثل آفتاب نمایان باشد و نتوانند انکار کرد حسد پیش می آرند و میخواهند بطریقی در آن خلل اندازند قوله واخو العداوة لایمر بصالح الا و یلمزه بکذاب اشر لمز عیب کردن اشر متکبر و بسیار شادمان اشر بفتحتین مصدر است مراد از اخوت عداوت اتصاف بدانست چه بیان اوصاف لازمه باثبوت و ثبوت و اخوت در محاورت عرب شایع است و صالح درین بیت بمعنی لغوی مستعمل شده و تلمیحی بقصه حضرت صالح علیه السلام دارد یعنی آنکه دشمنت هرچند بصالحی مرور و عبور نماید او را عیب میکند بدانکه دروغگو و متکبر است چنانچه قوم حضرت صالح در حق ایشان میگفتند صالح را درین مقام بر معنی علمی محمول داشتن خلاف ظاهر است و معنی لغوی با تلمیح تقریر نمودن غافل بودن است قوله نور گیتی فروز چشمه هور هور بهار مضموم و واو مجهول آفتاب باشد و بعضی گویند ستاره است که بعد از هزار سال بر می آید و در بعضی از نسخ چنین واقع شده خور گیتی فروز چشمه نور حکایت بازرگانی الخ قوله خسارت خسارت زیان قوله شماتت

شماتت شاد شدن بغم دشمن حکایت جالینوس ابلهی را الخ قوله همیدون همیدون بمعنی همچنین نوشته اند چه ایدون بکسر اول بمعنی اینچنین و بمعنی اینجا آمده و کلمه هم زایده است که بران افزوده اند و آزرم بتقدیم زای معجمه است و اگر برعکس باشد بمعنی جنگ خواهد بود حکایت سحبان وایل را اهمال معنی در اکثر نسخ بجای معنی لفظ واقع شده و این نسخه بی تاویلی و تجلی درست می افتد قوله حضرت ملوک حضرت اینجا بی شبهه بمعنی حضور است چنانچه اصل لغت اقتضا دارد حکایت یکی از حکما الخ قوله همچنان ناتمام گفته یعنی همچنانکه سخن ان شخص تمام نشده باشد حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود الخ قوله یمندی یمند نام موضعی است از مضافات غزنی حکایت خطیبی کریه الصوت خود را الخ قوله نعیق غراب البین نعیق بانگ کردن زاغ و غراب البین قیل هو نوع من الغراب احمر المنقار و الرجلین و انما کان یسمی بغراب البین ای البینونة و هو الفراق لان العرب کانت تزعم انه اذا خرج المرء من داره و لقیه فهو دال علی الفراق بینه و بین مطلوبه کذا فی بعض الشروح قوله ان انکر الاصوات لصوت الحمیر حمیر جمع حمار است بمعنی خر یعنی قبیح ترین آوازها هر آینه آواز خران است قوله اذا نهیق الخطیب ابو الفوارس له صوت یهز اصطخر فارس وقتی که فریاد کند خطیب که نام او ابو الفوارس است هد بدال مهمله مشدده بر انداختن عمارت و هز بتشدید زای معجمه جنبانیدن یعنی که مراد را آوازی است که می اندازد یا می جنباند قلعه فارس را و اصطرخ و اصطخر و صطخر بیک معنی است و آن قلعه ایست در پارس قوله از محبت دوستان در عامه نسخ دوستان بلفظ جمع واقع شده در دو بیت نمایند نیز جمع افتاده و در بیت سیوم نماید بلفظ مفرد و فساد این نسخه محتاج به بیان نیست بلکه لفظ نماید در هر سه بیت

مفرد باید خواند و توجیه آنست که دو لفظ نماید را از نمودن لازم ملاحظه باید نمود
و نماید آخر از متعدی و ضمیر نماید باخلاق و خار راجع باشد چه افراد ضمیر در
صورت ارجاع بغیر ذوی العقول جایز است و ضمیر هستند بدوستان راجع است
در ربط افعال با قبیل بحذف عایدی صورت میگیرد یعنی از محبت ایشان و از
دیدن ایشان و حق اینست که بجای دوستان بلفظ مفرد و نماید در هر محل
مفرد باشد درین صورت ضمایر افعال مفرده بجانب دوست راجع می شود مکر ضمیر آخر
و لفظ نماید بهر جا بر یک وتیره از نمودن متعدی مشتق می باشد و حذف عاید
درکار نمیگردد حکایت یکی در مسجد سنجار سنجار باول مفتوح نام قلعه ایست
در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در انجا واقع شده قوله نخواستی
در اکثر نسخ نمی خواستی واقع شده و این فصیح نیست بلکه یا نخواستی باشد
یا نمی خواست برای افاده استمرار یکی ازین دو صورت کفایت میکند جمیع
میان دو حیثیت از عالم جمع میان دو حرف تعریف می شود لهذا در محاوره یافته
نشده مگر در شعر بضرورت تواند واقع شد قوله به تیشه کسی بخراشد زروی خاره کل
مقرر است که چون بکارد و تیشه و غیر آن از روی سنگ تخت چیزی بخراشند آوازی
در غایت کراهت برمی آید که موی بر بدن برخیزد و قشعریره تمام در اندام پیدا می شود
غرض آنست که آواز کریه آن خطیب در کراهت فوق آن آواز خراشیدن سنگ
به تیشه بود قوله ادرار مشاهره چند است مشاهره از شهر ماخوذ است بمعنی ماه یعنی
آنچه هر ماه میداده باشند که ماهانه و ماهیانه و ماهگانه میگویند و مسانهه از
سنه بمعنی سال است یعنی آنچه هر سال برسانند که سالینه و سالیانه گویند و میاومه
از یوم یعنی آنچه هر روزی مقرر باشد که یومیه و روزینه و روزیانه گویند و قیاس
بماهانه سالانه و روزانه میتوان گفت اما مشهور نیست و همچنین ماهینه باب

نجم در عشق العشق فرط المحبة و این اضافت اضافت صفت بموصوف است
بتاویل مصدر بمشتق ای المحبة المفرطة چه عشق وصف محبت نیست که همان
افزونی محبت باشد بلکه عین محبت است اما وقتی که بکمال رسد چنانچه
مولانا عبد الغفور سنان را به تیزی نیزه و جز آن تفسیر نموده اند و از تیزی وصف
حدت نخواسته اند بلکه همان آهن تیزی که در چوب نیزه می باشد مراد داشته اند
و این مسامحه مشهوری است چنانچه در تعریف علم حصول صورة الشی فی
العقل گفته اند و مراد از حصول معنی مصدری نیست بلکه مراد صورت حاصله است
چه علم ذات صورت حاصله است نه وصف حصول کما تقرر فی موضعه قوله زیادت
حسنی باضافت زیادت بجانب حسن و این اضافت از قبیل اضافت حصول
صورة الشی ملاحظه باید نمود چنانچه در تقریر العشق فرط المحبة مذکور شد یعنی
حسن زایدی ندارد و زیادت لازم و متعدی هردو آمده اینجا لازم مستعمل شده
قوله خیلخانه ظاهر اینست که خیلخانه از قبیل فک اضافت باشد مثل صاحبدولت
و صاحبدل و لهذا اینجا می نویسند و اگر مقلوب باشد مجازی باید اختیار
باید نمود قوله بچشم کروبی یعنی آن دیو در نظر تو فرشته کروبی نماید و کروبیان
جماعه مقربان اند از فرشتگان و لفظ کروبی چنانچه از قاموس ظاهر می شود
بتخفیف است و تشدید بجهة ضرورة شعر واقع شده حکایت پارسای را دیدم الخ قوله
هم در تو گریزم ار گریزم یعنی اولا خود گریزی نیست جبر نموده آنچه بگذرد باید کشید
هرچه وارد شود باید دید و اگر بالفرض گریزی واقع شود جانب دیگری نخواهد بود
بلکه گریزم بجانب تو می باشد که جانب دیگر اصلا در نظر نیست و توجه بغیر
بالکلیه بسبب استیلای محبت از لوح سینه محو و منسی شده و علامت کمال محبت
همین است که التجا بغیری نکنند چنانچه طفل را نسبت بمادر می باشد که هرچند بزنند

ورز چو کند باز گریزان ولرزان بهمان طرف میرود وطرف دیگر رجوع نمیکند
چنانچه در کریمه ففروا الی الله اشارتی بدین معنی واقع شده یعنی تعلق باجناب
بمرتبه پیدا کنید که فرار از دی هم بجانب وی سبحانه بوده باشد حکایت
یکی را دل از دست رفته ام قوله زر و خاک یکسان نماید چو زر غرض عاشق محض برای
آنست که وسیله تلاقی و ذریعهٔ ملاقات تواند شد هرگاه نتواند بمعشوق رسانید
خاک و زر در نظر او برابر خواهد بود قوله عشقبازی عشقبازی بیای مجهول آنکه چون
ضابطه قدما چنین بوده است که در آخر لفظ موصوف یای تنکیری می نوشته اند
تا در صورت از ترکیب اضافی باشد و اشتباه نشود چنانچه غلامی عاقل ترکیب
توصیفی است و غلام عاقل ترکیب اضافی و طرد اللباب در محلی که اشتباه
نباشد نیز می نوشتند اما در عرف حال آن تفرقه مطروح شده هر دو ترکیب را
بی یای تنکیر می نویسند قوله کرد دست رسد ام در اکثر نسخ کر دست رسد دیده شده
درین صورت جزای شرط محذوف خواهد بود یعنی فبها و در بعضی از نسخ
رسید بدون کاف رابطه واقع شده و این نسخه بی تکلف درست می شود
اما خلاف ظاهر مینماید قوله صبر صبر بمعنی تلخ دوا که اهل هند ایلوه گویند
بفتح اول و کسر دوم تحقیق نموده اند و ازین شعر و کلام بعضی از اکابر معلوم می
شود که بسکون وسط باشد چنانچه بمعنی حبس نفس بر مکاره و منع آن از
لذایذ بسکون وسط آمده است قوله با دل از دست رفته یعنی با کسی که دل او
از دست رفته بود یعنی عاشق بیقرار قوله فی الجمله یعنی حاصل سخن آنکه قوله
هفت سبع سبع هفتم حصه مراد هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از
تمام قرآن است یعنی اگر حافظ مرتب خوان باشی چون آشفته شدی چیزی نمیتوانی
خواند و هفت سبع بودن قرآن بجهت آن بوده است که اکابر در هفته ختم قرآن

مقرر نموده اند یکی ختم فمی بشوق که مشهور است و دیگر ختم احزاب که آن نیز عمل
اکابر است و بیان آن درین محل بطول میکشد قوله انکه بقوت ام یعنی
بعد این سخن که معشوق گفت عاشق که فرو رفته بود بقوت از نجش شنیدن معشوق
افاقت یافت قوله بدر خیمه دوست خیمه که بکسر خا یای مجهول شهرت دارد
بفتح اول است و لفظ عربیست قوله سلیم سلیم صاحب سلامت و چون
بمعنی ساده لوح نیز آمده ذو معنیین واقع شده حکایت یکی از متعلمان کامل
قوله حس حس بکسر حاء مهمله و تشدید سین مهمله قوله باری یعنی وقتی قوله آن
نظر که مرا باقیست در عامه نسخ بهمین عبارت واقع شده و این نسخه بی حذف
عایدی صورت نمیگیرد و ظاهر اینست که یکی ازین دو طریق باشد بدان نظر
که مرا باقیست جز اثر نمی بینم یا آن نظر که مرا باقیست جز اثر نمی بیند چنانچه بر اهل
فطانت پوشیده نیست حکایت شبی یاد دارم که یاری ام قوله بی طیف
من یجلو بطلعته الدجی فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا هنگام شب آمد خیال کسی
که روشن میکند بطلعت خویش تاریکی را پس گفتم آن خیال را اهلا و سهلا
و مرحبا این کلمات در محاورات عرب شایع است وقت قدوم مسافر میگویند
و این لفظ در ترکیب مفعول فعل محذوف واقع شده اعنی اتیت اهلا
وطیت سهلا و رحبت مرحبا و مرحب مصدر میمی رحب است یعنی فراخی دعا بفراخی
رزق و معیشت است چون در محاوره واقع میشود درین مقام آورده اند و الا
با خیال این قسم مقال چه گنجایش دارد یا خیال را وجود عینی ملاحظه نموده
تخاطب باقسام این کلمات آورده اند بهر وجه خالی از تجلی که در کلام عشاق می باشد
نیست و گنجایش مضایقه ندارد قوله چون گرانی به پیش شمع آید یعنی آنکه دیدن وی
بر تو گران باشد برخیز و آن گرانی را در همان انجمن بکش قوله اذا جیتنی فی رفقة

تزورنی وان جئت فی صلح فانت محارب رفقه بضم را مهمله و سکون فا
و بکسر را نیز آمده اسم جمع است بمعنی کرده همسفر بفتحتین جمع رفیق نیست
که جمع فاعل بر وزن فعله می آید مثل طلبه اما جمع فعیل بران وزن نیامده است
یعنی وقتی که بجائی در جماعه از همسفران بحجت آنکه زیارت کنی و ملاقات نمائی
واکر جا آمده باشی در صورت صلح با وجود این تو جنک کننده باشی حکایت
دانشمندی را دیدم الخ قوله زلتی زلتی که کنایه از غرض نفسانیت قوله صبر از
دیدن صبر را چون تعدیه بلفظ بر نمایند که ترجمه کلمه علی است نسبت بامر مکروه
کنند که بر نفس شاق باشد و چون تعدیه بلفظ از کنند که ترجمه کلمه عن است
نسبت بامر مرغوب نمایند که نفس مشتاق باشد و معنی صبر حبس نفس است اما
باختلاف صله معنی مختلف می شود درین مقام بهر دو طریق مستعمل شده است
قوله پالهنک پالهنک و پالاهنک ریسمانی که اسب جنیبت را بدان کشند
و در محاوره پالکدور کویند و تحقیق این آنست که پال اسب جنیبت را کویند
و آهنک بمعنی کشیدنست و در علمای پارس مقررست که هرکاه دو کلمه را باهم
ترکیب کنند حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر اکر از یک جنس باشد یک
حرف ساقط کنند چون یک الف حذف کرده اند پالاهنک شده بعد از ان تخفیف
نموده پالهنک نیز کفتند قوله روزی از دوست کفتمش زنهار از عامل ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر واقع شده و حذف و ایصال در کفتمش مرعی و ملحوظ است
کما لا یخفی علی ذوی الکیاسة و حاصل آنست که روزی در حق دوست کفتم که زنهار
از دوست یعنی الامان من سوء خلقه واکر کفتن بطریق مشافهه و مواجهه بوده باشد
حاجت بحذف و ایصال نخواهد بود یعنی کفتم اورا الامان منک ای من سوء
خلقک واکر زنهار بمعنی شکایت داشته تعقید لفظی کفته شود یعنی روزی شکایت

از دوست کفتم دوست را نیز صورت صحبت پیدا میکند حکایت در عنفوان
جوانی الخ قوله چنانکه افتد و دانی در اکثر نسخ واو عاطفه میان لفظ افتد
و لفظ دانی ساقط شده اما لازم است والا حذف لفظ اکر باید اختیار نمود
و آن معهود نیست قوله خلقی حلقی بحا مهمله و خلقی بخا معجمه مفتوحه است
قوله آنکه نبات عارضش الخ نبات اول عربیست بمعنی سبزه و نبات ثانی
فارسیست بمعنی معروف و مراد از شکر لب شیرین معشوق است و آنکه کردن
کنایه از حسرت بردن است قوله فقدت زمان الوصل والمرء جاهل بقدر
لذیذ العیش قبل المصائب فقدت زمان الوصل یعنی از دست دادم هنکام
وصل را و آدمی جاهل است بقدر و قیمت عیش لذیذ خود پیش از حلول محنتهای
جدائی یعنی تا دولت وصال از دست نرود قدر آن معلوم نمی شود و در بعضی
از نسخ فقدر زمان الوصل واقع شده و این نسخه خلاف ظاهر است غایت
توجیه آنکه قدر مبتداست و بقدر خبر و جمله والمرء جاهل معترضه واقع شده
میان مبتدا و خبر و غرض ازین بیان منشا این تحقیق و تفتیش است و معنی
چنین می شود که پس قدر هنکام وصل و حال عالم این است که مرد در حال
وصال از قدر و قیمت آن جاهل می باشد باندازهٔ عیش لذیذی است که قبل
از طریان مصائب مباعدت و مهاجرت داشته است یعنی هر قدر لذتی
که در عیش و عیشت یافته باشد اکرچه در انحالت قدر آن ندانسته همان
قدر و قیمت زمان مقارنت و مواصلت بعد از مفارقت و مفاصلت دانسته می
شود هر چند در وصل بیشتر مسرور و محظوظ بوده باشد بعد از فصل بیشتر
غمکین و حزین میکردد و قدر وصال را بقدر آن عیشی که داشت ادراک مینماید
قوله چون بر بر آئی که در عرف بهی میکویند چون دردی نسبت بسبب خشونتی

می باشد وصفای سیب ندارد تغیر قیافه را بدالخالت تشبیه نموده اند
قوله متوقع لفظ متوقع برخلاف مشهور بکسر قاف صیغه اسم فاعل
واقع شده است قوله خط شاهدت بود یعنی ترا خطی بود که شاهد از امی باشد
وآن خط نو ظاهر شده است که بغایت لطیف و نازک می باشد قوله بصلحش
ضمیر شین بجانب صاحب نظر راجع است قوله کش فتحه وضمه بر شانزدی یعنی
موی از ریش انبوه شد وکثرت گرفت قوله بس که بر سیکنی بمیر دید و در بعضی از نسخ
و میروید بواو دید شده وظاهر همین نسخه بمیروید مینماید قوله گر جبر کنی ور نکنی
موی بناگوش در اکثر نسخ گر جبر کنی ور نکنی بصیغه نفی تقابل کنی و دین دولت
بعطف واقع شده و تقریر این نسخه چنین می شود که اگر صبر وتحمل ورزی
وبا دوستان تلطف پیش گیری وخود را از مصاحبت یاران گریزان نداری
واگر صبر نکنی وخشونت وبدخوی بکار بری چندان تفاوت نمیکند چرا که
بقا نداشته باشد وجود وعدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست پس جواب
شرط در حقیقت محذوف است وعلت آن بجای آن منصوب وبیان علت
آنست که موی بناگوش که کنایه از ریش نو آغاز شده است در ایام نیکوی که
عبارت از موسم حسن وصفای طلعت است آخر بسر بر می آید ذو معنیین
واقع شده اگر نظر بمعطوف ومعطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بر پیش
معنی آنست که آخر بر وقت تو میرسد وملاقی ومصادف تو میگردد یعنی بر
می آید و ظاهر می شود واگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن می افتد وشامل روی
می باشد ملاحظه نموده معنی بسر می آید در سر می آید یعنی در روی تو بوجود
می آید گویند هم می شود حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید و
نظر بایام نکوئی معنی بسر آمدن اینست که منقضی ومنصرم می شود وبآخر میرسد

در بعضی

در بعضی از نسخ کین دولت ایام نکوی واقع شده است واین نسخه درست ٤٨
نمی شود مگر آنکه لفظ ور نکنی را در بکنی بکسر بار موحده وفتح کاف ملاحظه نمایند
وموی بناگوش را مفعول آن گویند یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی ور نکنی
حسن را بتن برداری واگر برین زوال حسن صبر نکنی وموی بناگوش را بکنی و
خود را نوجوان وانمائی چندان تفاوت نمیکند بجهة آنکه آخر ایام خوبی و
جوانی بسر می آید وسپری می شود واین نسخه بکلام سابق ولاحق بسیار
چسپان می افتد غالب اینست که نسخه اصل همین باشد که تحریف ضایع
شده است وعزیزی از مردم عرب گلستان را شرح عربی نوشته دی همین نسخه را
گرفته است ونسخه دیگر را تخطیه نموده وبجای کین دولت این دولت بی کاف
تعلیل اختیار نموده قوله نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید یعنی جایز نمیگذاشتم
که تا قیامت از قالب بر آید چنانچه تو ریش را نمیگذاری که بر آید حکایت
یکی را رسید نداز مغربیان الخ قوله سبلت سبلت بفتحات بروت سبال
جامع قوله التمر یانع والناطور غیر مانع تمر بتای مثلثه بمعنی میوه ویانع
بیاء مثناة تحتانیه ونون وعین مهمله از ینوع بمعنی رسیدن میوه باید دانست
تمر بتاء مثناة فوقانیه وبالغ بباء موحده ولام وغین معجمه درین محل بی موقع
است تخصیص بخرما دخلی ندارد مگر باعتبار شیوع آن گفته شود دیگر آنکه خرما تا
بر درخت باشد تمر نمیگویند بلکه رطب یا بسر میخوانند بعد از آنکه از درخت کنده
نگاه میدارند وخشکی پیدا میکند تمر میگویند چنانچه از حواشی چلپی ظاهر می شود
وبی مناسبتی بالغ ومانع خود نمایان است قوله وان سلم الانسان من سوء
نفسه فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم لا یسلم فصیحتر از لیس مینماید چه در نسخه
لیس مصرع زیاده می شود قوله شاید پس کار خویشتن بنشستن پس کار خود

نشستن کنایه از ترک کار خود است حکایت طوطی را با زاغ الخ قوله
ممقوت ممقوت مبغوض قوله هرزه درای هرزه درای بیهوده گوی باواز
بلند چه درائیدن بمعنی آواز برداشتن است حکایت رفیقی داشتم
که سالها الخ قوله جراحت جراحت بکسر اول است حکایت یکی ازالی
صاحبجمال الخ قوله مجاورت بجار مهمله بمعنی گفت وگوی نمودن مجاورت
بجیم بمعنی همسایگی است که درینمقام بمعنی همخانگی آمده حکایت یاد دارم که
در ایام جوانی الخ قوله تموزی تموز ماه رومیست و آن مدت بودن آفتاب است
در سرطان فارسیان آنرا تیرماه گویند قوله بخوشانیدی بخوشانیدی
بخای معجمه است وخوشیدن بمعنی خشک شدن است قوله برف آب برف اب انفک
اضافت محمول بر قلب است قوله بعرق گلابش بعرق گلابش که در اکثر نسخ
واقع شده غلط است چه عرق گل همان گلاب است قوله حساب عمر از سر
گرفتن یعنی عمر گذشته در حساب نبود حساب عمر ازین وقت باید گرفت که چنان
دولت بدست آمده چنانچه نقل مشهوری است که از عمر بزرگی سوال کرده اند
ایشان چند سال معدود فرموده اند سایل استبعاد کرده جواب گفته اند
که عمر در غفلت گذشته داخل عمر نیست چند سال که دران دوام حضور
حاصل است عمر همین است یا آنکه چون از شدت حرارت خوف هلاک بود گویا
حیات از سر نو حاصل شد قوله ظمآن وقلبی لا یکاد یسیغه رشف الزلال ولو
شربت بحورا اساغت درین مقام بمعنی روان ساختن نیست بلکه ازان
قبیل است که درین قول واقع شده اسغنی غصتی ای امهلنی ولا تعجلنی یعنی
آن تشنگی دل را مهلت نمیدهد بر ریختن آب شیرین و مهلت دادن درین محل کنایه
از کم ساختن است واگر روان ساختن در انرا کنایه از اعدام وافنا

دانسته معنی بر طرف ساختن بگیرند هم می شود بهر وجه بمعنی سیراب کردن
نیست و نظر بمعنی لغوی که روان ساختن باشد ارجاع ضمیر جانب ظمآن
صحت ندارد مگر بدان تکلف که مذکور شد حکایت سلطان محمود خوارزم الخ
قوله ضرب زید عمروا فرق در لفظ عمر بضم عین وفتح میم وعمرو بفتح عین وسکون
میم آنست که لفظ اول را بی واو مینویسند ودر لفظ ثانی واوی نوشته می
شود وحضرت مولانا در مثنوی معنوی بتقریب آنکه سخن تا موافق مستمع نباشد
در ذهن وی جای نمیگیرد فرموده اند که شاگردی درین مثال مشهور که ضرب
زید عمروا باشد پرسید که زید عمرو را برای چه زد استاد گفت که غرض بیان زدن
نیست ولازم نیست که زده باشد مثالی برای فاعل ومفعول وضع نموده اند
منظور نظر چیزی دیگر نیست شاگرد سماجت از حد برد که البته وجهی برای زدنش
باید گفت استاد چون اعوجاج طبع او را دریافت گفت که عمرو یک واو
زیاده از زید برده بود زید را ابرای دزدی وحشت گرفت برای این زد گفت
احال قبول کردم بایددانست که در شروح عزلی متن بنظر در آمده که تفرقه
میان این دو لفظ بواو وعدم آن حالت رفع وجر است اما در حالت نصب
چون در عمرو بفتح اول الفی در رسم الخط الفی می باشد وعمر چون غیر منصرف
است وتنوین ندارد تا آنکه الف رسم الخط در کار شود بهمان الف تفرقه صورت
میگیرد حاجت بواو نیست پس در اکثر نسخ که واو بعد عمر ام قوم نیست همانا که
مبتنی برین تحقیق خواهد بود قوله تلبث نحوی یصول مغاضبا علی کزید فی
مقابلة العمرو علی جر قلبی لیس یرفع راسه وهل یستقیم الرفع من عامل الجر الحاق
الف ولام بعمرو برای ضرورت شعر واقع شده ونسخها درین مقام مختلف افتاده
است در اکثری علی جر زید واقع شده ودر بعضی علی جر ذیل بذال معجمه ویای

تحتانیه ولام بمعنی دام نسخه اولی خود وجه ظاهری ندارد همانا که تحریف نسخه
ثانیست ومعنی نسخه ثانی چنین می شود که علی جو ذیل حال باشد از ضمیر یرفع وکلمه
علی بنجبه ملاحظه نموده شود یعنی در حالی که دامنکشان بناز ونخوت میرود
وسر بر نمیدارد وجانب طالبان نگاهی نمیکند وجه گونه راستاید رفع از عامل
جو این رفع وجا ایهام است که مراد معنی بعید است که برداشتن سر وکشیدن
دامن ونخوت رفتن باشد ومعنی این نسخه همین است ومردم باوجود شیوع این
نسخه ازین معنی غافلند ودر بعضی از نسخ صحیحه علی جو قلبی دیده شده وظاهر
همین نسخه است یعنی برانکه دل را کشیده است سر بر نمیدارد وجه گونه مستقیم باشد
رفع از عامل جو یعنی چون دل را کشیده برده است از شرم آن غصب ونهب سر
بر نمیدارد وفی الواقع رفع از عامل جو صورت نمیگیرد قوله تا هوس نخورد درین
قدر ما گجای شدن بسیار مستعمل است میگویند مرا آرزوی این میکند یعنی می شود
قوله صورت عقل از دل ما اح چون ترا متوجه علم عربیت دیدیم توجه ما جانب معقولات
نماند یا انکه چون ترا راغب بطرف دیگر دیدیم از غایت غیرت حیرت دست داد درین
صورت بیت دوم بیان مطلب خواهد بود قوله قناعت قناعت بفتح اول است
قوله بدرود وبدرود که بکسر اول مشهور است بفتح اول تحقیق نموده شد قوله
ان لم امت یوم الوداع تاسفا لا تحسبونی فی المودت منصفا اگر نمردم روز جدایی
باندوه گمان مبرید مرا در دوستی صاحب انصاف حکایت خرقه پوشی درکار دال اح
قوله عیال عیال بکسر اول فصیح گفته اند قوله خنجاق بجای معجمه مفتوحه وجیم
فارسی نام بیابانی است ودور نیست که همان بیابان باشد که بدشت قبچاق
بقاف مکسوره ویاء فارسی وجیم فارسی مشهور است ودر بعضی از نسخ درزاول
خفاجه واقع شده وخفاجه بفتح خاء معجمه وجیم عربی قبیله ایست از بنی عامر کذا

کردن

فی بعض الشروح قوله نباید بستن اندر چیز وکس دل در اکثر نسخ چیز کس با ضافت
واقع شده وفساد این نسخه ظاهر است حق انست که بواو عاطفه باشد
وبحکایت حضرت شیخ احوال خود را که گفتم موافق حال منست موافق همین نسخه
می افتد قوله مثابه مثابه از ثواب وثوبان مشتق است که بمعنی بازگشت آمده
مثل منزله که از نزول است وبمعنی حد ومرتبه مستعمل می شود قوله نفشاندی
نفشاندی بصیغه نفی است یعنی باوجود انکه گل ونسرین در غایت لطافت
وطراوت است تا از بستر دور نکردی خواب نتوانستی کرد که گل هم بر پهلوی
وی گرانی میکرد یا معنی چنین باشد که تا گل ونسرین بر جامه خواب خود نمی
انداخت وفراش از گل نمی ساخت خواب نمی توانست کرد که خو بفراش گل
کرده بود حکایت با یکی از ملوک عرب حدیث لیلی اح قوله درب صدیق
لا منی فی ودادها الم یرها یوما فتوضح لی عذری فتوضح اگر بتای فوقانیه
باشد وضمیر آن جانب لیلی راجع داشته شود بجای لی لفظ له میباید
یعنی آشکارا گرداند لیلی مران صدیق را عذر من واگر لی بدین معنی ملاحظه
نمایند که برای من یعنی برای عذرخواهی من واز قبل من هم میشود واگر
یاء تحتانیه باشد لفظ لی می باید یعنی پس آشکارا گرداند آن صدیق برای من
عذر مرا بدین معنی که او خود بیان عذر میکند ومرا خود بخود معذور میدارد
لی انکه من عذر خود بگویم واگر یوضح بفتح یاء تحتانیه باشد مثل یوجل مستعمل
گردد وله بجای لی بدان مربوط داشته آید وعذری فاعل یوضح ملاحظه
نموده شود بسیار چسپان می افتد اما استعمال ثلاثی مجرد ازین ماده شایع
نیست قوله کاج کاج بمعنی کاشکی آمده خواجه حافظ فرمایند شعر فتاده در دل
حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج قوله فذلکم

الذی لمتننی فیه پس این فرد خاطر آمده پیش نمای ای جماعه زنان آنست که
ملامت میکردید شما مرا در باب او قوله احیا احیا بفتح اول جمع حی است وحی
درین مقام بمعنی قبیله آمده قوله مامرمن ذکر الحبیب بسمعی لو تمعت اوراق
الحمی صاحت معی یا معشر الخلان قوله الالمعی یا لیت تدری ما بقلب موجعی
حرف با در بسمعی با کلمه من جنانچه در بعضی از نسخ من سمعی آمده متعلق لو
سمعت واقع شده و منظور همین تعلق است نه اصل فعل یعنی آنچه از ذکر
دوست مذکور شده اگر آن اوراق مرغزار یار بگوش من بشنود یعنی چنانچه من
می شنوم بشنود صیحه میکند با من و ترنیک در دمند میگردد حاصل انکه برای شنیدن
گوش عشق می باید گوش حس چنانچه است نمی تواند شنید چه گوش حس درد
ندارد و گوش عشق دردمند است و در بعضی از شروح بجای اوراق ورق بضم واو
و سکون را جمع ورقا واقع شده مثل حمر و حمرا و خضر و خضرا و ورقا فاخته
و قمری را گویند و این نسخه وجهتر مینماید قوله الالمعی چون قول را تعلق بمقاله دهند
آن لام استعمال نمایند و چون بمخاطب ربط دهند بلام آرند یقال قلت لزید کذا
وکذا پس ظاهر قوله الالمعی دیده می شود مگر بضرورت شعر بی لام آمده باشد و در
شرح عزلی قوله اللمعانی بضم میم و فتح فا و الف که بصورت یا نوشته می شود
واقع شده یعنی انکه معاف و دور داشته شده است از درد عشق در صورت
شبهه مذکوره اعنی انکه لام بعد قول ضروری است عن اصلها ساقط می شود
و در بعضی نسخه یالیت نیست بلکه لیت بی حرف نداست و تمام مصراع اول بر لفظ
للمعا واقع می شود و شروع مصرع ثانی از لفظ فی و قطع کلمه بضرورت وزن
مجوز است قوله ما بقلب موجعی یعنی آنچه ملاصق دل دردناک است بمعنی حالتی
که قایم بدل دردناک است پس لفظ بقلب بباء جاره و قلب منون است که

موصوف بموجع واقع شده و موجع بضم میم و فتح جیم بمعنی دردمند است و
یای موجعی یاء اشباع است و در شرح عزلی لفظ قلب را اضافت بموجع
نموده و موجع را بتشدید جیم و فتح آن صیغه اسم مفعول از توجیع گفته و یا
خود بهمه جهت جهت اشباع است و حرف اشباع در قافیه معتبر می باشد والخ
در بعضی از نسخ ما بقلب موجعی بصیغه مضارع غائب از باب تفعیل و موجع
بفتح میم مصدر میمی و جع مفعول آن داشته اند یعنی کاش میدانستی تو
چیزی را که بگرداند درد مرا و شفا دهد آزار مرا مخالف وجدان است و با ابیات
فارسیه که بعد آن واقع شده اصلا مناسب نیست چه عاشق دوای درد عشق
از کسی طلب نمیکند و حاصل ابیات آینده اینست که نی در دان بر حال
دردمندان مطلع نمیشد تا شمه از ان بدان جماعه توان در حیز بیان و
حوزه تبیان آورد حکایت قاضی همدان قوله نعل دلش اضافت
نعل دل از عالم اضافت مشبه به بمشبه است مثل لجین الماء یعنی دلش مانند
نعل در آتش می بود و در سوزش عشق می سوخت و منشاء تشبیه آنست
که برای بیقرار ساختن بر نعل افسون خوانده در آتش می اندازند تا کسی
که برای وی عمل مینمایند بیقرار شود و برای دفع چشم زخم نیز نعل در
آتش تفسان و سوزان ساخته در آب می اندازند و زیر بالین طفل میگذارند
که تمام شب الجامی باشد بهر وجه نعل در آتش می اندازند قوله بر حسب حال
یعنی بر حسب حال واقعه خود گویان این اشعار بود قوله خرب الحبیب زبیب
زبیب بفتح زاء معجمه و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانیه و باء موحده بمعنی
مویز است و هر میوه که خشک کنند زبیب نامند آنچه در اکثر نسخ زینت
بزاء مکسوره و یاء تحتانیه و نون و تای فوقانیه بمعنی آرایش واقع شده غلط

محض است قوله از دست تو مشت بر دهان خوردن این مصرع ناموزون
واقع شده و در جمیع نسخی که دیده شده بهمین طریق است اما در حاشیه
نسخه عزیزی بنظر در آمده که شاید نسخه اصل چنین باشد از دست تو مشت
بر دهان خوردن و این توجیه بد نیست بجهت انکه کلمه مان بمعنی ما را و تان
بمعنی شما را در کلام قدما بسیار آمده و در مثنوی معنوی زیاده بر انست که
بیان نموده آید قوله بها نا که این مقوله قاضی است قوله وقاحت وقاحت
بی شرمی قوله سماحت سماحت سهل گرفتن و اغماض نمودن قوله انکور نو
آورده ام یعنی هنوز بی تکلف نشده است و از نغولی که دارد تجنب
نگرفته است بمرور که دوستی استحکام گیرد و تکلف از میان برخیزد درشتی
نخواهد کرد و تحمل خواهد ورزید قوله ولع ولع بفتحتین فریفتگی قوله منصب قضا
منصب که بفتح صاد مشهور است باقتضای ضابطه تعریف باید که بکسر صاد
باشد چنانچه بعضی بهمین طریق میگویند قوله لوان حبا بالملام یزول
لسمعت افکا یفتریه عذول ظاهر اینست که لسمعت بصیغه خطاب باشد
و معنی چنین گفته شود که اگر ثابت شود این که دوستی بملامت زایل میگردد
هر آینه شنیده باشی دروغی که مردم عاذل افترا نموده اند یعنی هر که میگوید
که عشق بملامت برطرف می شود افترای میکند با انکه قایل عاذل بوده باشد
و اگر بصیغه متکلم باشد معنی چنین خواهد بود که اگر می بود این که دوستی
بملامت برطرف میشد هر آینه می شنیدم من دروغی که مردم عاذل افترا میکنند
و این افترا عذول کنایه از عیوب محبوبیست که در نظر عاشق افترائی محض مینماید
یعنی اگر نصیحت موثر می بود اصغای افترائی که از عذول واقع می شود میکردم
اما موثر نیست پس گفتن آن هیچ فایده ندارد قوله شحنه شحنه بکسر اول قوله لب

برلبی چو چشم خروس الخ تشبیه لب معشوق بچشم خروس بملاحظه سرخ و مختصر
و مدور بود نیست یعنی در ان حالت که لب بر لب معشوق است بگفتن نامشخص
خروس لب از لب برداشتن بخرد نیست پس نسخه لب بر لب فصیحتر از نسخه
لب از لب است که آن نسخه اشعار بر الحالت غرابه دارد و این نسخه ازین
لطیفه عاریست قوله دق دق اعتراض قوله تفاوت لفظ تفاوت با وجود
انکه مصدر تفاعل است صاحب صراح نوشته که در واو فتحه و کسره نیز بر
خلاف قیاس آمده و این استعمال مخصوص بهمین لفظ است قوله منکری
منکر بفتح کاف امر قبیح که هر که بیند انکار کند قوله خوض خوض بآب و غیر آن
در شدن قوله فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا معلوم می شود که قاضی
همدان همه دان نبود والا جواب میگفت که ایمان باس که توبه از کفر باشد
مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه
اهل تحقیق در هر دو توبه فرق کرده اند و در مفصلات مکتوب است که ایمان باس
مقبول نیست ولکن توبه باس مقبول است دیگر انکه توبه از گناه مسقط حد شرعی
نمی شود چنانچه اگر کسی بعد از زنا یا سرقه تائب شود و شهود عدول بران فعل
شهادت داده باشد بتوبه آن مرتکب که حاصلش اجتناب در زمان
مستقبلست حد فعل ماضی ساقط نمیگردد پس این گفت و گوی طرفین
چه قسم صحت داشته باشد حکایت منظومه قوله که با پاکیزه رویی در
کرد بود لفظ کرد را صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر کاف عربی بمعنی کشتی خرد
تحقیق نموده است قوله مبادا کاندران حالت بمیرد بیان اراده طلاح است قوله
تشویر تشویر پریشانی و پریشان کردن قوله حدیث عشق زین دفتر نوشتی فی
الواقع حدیث عشق زیاده برین نمی باشد لهذا در طریقه انیقه که قدقه

الابرار اسوة الاخیار حضرت احرار قدس سره الشریف برای نبیرهٔ خود حضرت
خواجه عبد الحق بخط مبارک خود نوشته اند بدین بیت مرقوم فرموده اند بیت
دلارامی که داری دل در و بند دگر چشم از همه عالم فرو بند بنای طریقه رشیقه
بر همین است اما حقیقت عشق در خدمت سامی کرام حضرت جد بزرگوار فیوض
اثار دیده شد که غیر از شوق و ولولهٔ وجد و ذهول از ماسوی هیچ مشاهده
نمی افتاد اهل ان محفل گویا نمیدانستند که در عالم بادشاهی هم هست و معاملات
دنیویه هم نفاذی دارد و کسی را با متصدیان رجوعی هم میباشد بعد از فقدان
آن زمان حلاوت نشان و تطرق و تلون باحوال انجام و اخوان و طریان افکار
روزگار و عروض التجا باهل دنیا و گرفتاری عیال سرا باد بال حقیقت آن وقت
معلوم گشت که النعمة اذا فقدت عرفت مع ذلک چندی که وضع از دایمی
بود بهر وجه یاد از آن زمانه میداد الحال که وضع منصب باقتضای تقدیر
ناگزیر اختیار افتاده حلاوتی که در ان الحالت یافته میشد محسوس نمی شود مگر
بفضل او سبحانه باز همان وضع سابق بدست اید باب ششم
حکایت با طایفهٔ دانشمندان الخ قوله اغلب واکثر آن جماعه که دران مجمع
حاضر بودند قوله فیلسوفان فیلسوف مخفف فیلاسوفاست که بزبان یونانیان
بمعنی حکیم آمده چه فیلا بمعنی محب است و سوفا بمعنی حکمت و از همین جا مصدر
جعلی برآورده فلسفه گفته اند بمعنی حکمت و فلاسفه جمع فیلسوف است
نه جمع فلسفه قوله خرف خوف انکه از پیری عقلش رفته باشد قوله خانه از پای
بست الخ پای بست بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه میخواهد که ایوانرا منقش
سازد و حال خانه اینست که بنیادش ویران گشته نزدیک است که منهدم شود
درین صورت تنقیش معنی ندارد حکایت هرودی را حکایت کنند الخ

قوله وجره بگل یعنی حجره را چنانچه در ایام شادی گل اندود میکنند
و نان میکرد انداز بس نو صفایی داده بود قوله بذلها بذله بفتح باء موحده
و سکون ذال معجمه سخن خوش که توان در محفل بذل دوستان نمود قوله معجب
معجب اسم فاعل اعجاب است و اعجاب خوبی خود دیدن و بخوبی خود نازیدن
باشد قوله خرم بی واو معدوله است مثل خرد قوله لمارات بین یدی بعلها
شیئا کارخی شفة الصائم قالت هذا معه میت و انما الرقیة للنائم رات
بصیغهٔ مونث غائبه و بین یدی بعلها باضافت یدی جانب بعل و شیئا
بجای شیئا و کارخی بکاف تشبیه و ارخی بصیغهٔ اسم تفضیل و اضافت
ان بشفة الصائم و قالت بجای یقول و معه بجای معها باید دانست غیر
این نسخه هرچه باشد غلط است مگر انکه بجای کارخی اگر کمارخی خوانند
چندان تفاوت نمیکند و معنی اینست که هرگاه دید آن زن پیش شوهر خود
چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آن چیز کنایه
از فرمول بی قوت و نیمور بی شهوت است گفت آن زن که این آلت با
آن مرد مرده است یعنی هر دو جمادند و افسون برای خوابیده می باشد
نه برای مرده و افسون درین محل کنایه از حرکاتی است که باعث هیجان
قوت شهویه تواند شد هرگاه جان دران نمانده باشد تحریک چه قسم
صورت میگیرد و همین نسخه و تقریر مطابق ابیات فارسیست نسخهای
دیگر چندان اعتبار ندارد قوله مدت عدت که سه حیض یا سه ماه باشد
قوله الیم الیم بمعنی دردناک فی الحقیقه صفت شخص است که او در عذاب نماند
پس توصیف عذاب بدان از عالم عیشة راضیة خواهد بود که مجاز عقلی می نامند
و اگر بمعنی مولم یعنی درد رساننده باشد چنانچه بعضی گفته اند نظیر آن

بدیع است که بمعنی مبدع آمده خود توصیف واضح است اما این قول ضعیف
است حکایت مهمان پیری بودم الخ قوله تو بجای پدر چه کردی خیر یعنی در
حق پدر چنانچه آمده است سه نکوی با بدان کردن چنانست که بد کردن
بجای نیکمردان حکایت روزی بغرور جوانی الخ قوله سخت رانده بودم
یعنی بسیار راه رفته بودم قوله کریوه بکسر کاف عجمی و یاء فارسی
کوهچه و پشته بلند قوله گسستن یعنی از قافله منقطع گشتن حکایت
جوانی چست و چالاک الخ قوله مضی زمان الصبی والشیب غیرنی
و کفی بتغیر الزمان نذیرا در اکثر نسخ نظیرا بظاء معجمه واقع شده و در
بعضی از نسخ بذال معجمه دیده شده است معنی اینست که گذشت زمان
کودکی و پیری متغیر ساخت مرا که آن حالت سابقه و قوت سالفه نماند و بسند است
تغیر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثالی برای تغیر احوال خود گفته شود تغیر عالم
برای مثال کافی است چه عالم پیوسته در تغیر و انقلاب است آنچه از اثمار
و نتایج پیش از این بعرصه وجود می آید یوما فیوما در فتور و نقصان است سه
خرد و کج و خام اند همه اهل جهان فالیز جهان با آخران آمده است و بر تقدیر
نسخه دیگر معنی چنین می شود که بسند است تغیر عالم از روی ترساننده و
نصیحت کننده بودن یعنی همیشه عالم متغیر است و آنچه در عالم است پیوسته
در تغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست که چون بر یک حالت
نیست محل اعتماد نمی تواند شد روایت کنند که حضرت عزرائیل علیه السلام برای
قبض روح بر فتوح حضرت داود علیه السلام آمدند ایشان فرمودند که اخی
عزرائیل چرا چندگاه پیش از این خبر در نساختی که استعداد میکردم جواب
گفتند که در شما خبری برای خبر در ساختن موجود بود حاجت بدان نشد که من

جزدار

۵۴

خبردار سازم ریش سپید شد دندان افتاد چشم تاریکی بهم رسانید قوت اعضا
بسستی مبدل گشت فرزندان پیر شدند نواسها جوان گشتند این جمله احوال
دال است بر آن که انتقال قریب رسیده احتیاج بمطلع گردانیدن دیگری نیست
قوله منظومه ماماک ماماک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر است چنانچه باب بمعنی
پدر
الف که در آخر هر دو لفظ واقع می شود زاید است قوله زمن بفتحتین بمعنی زمانه
یعنی زمان جوانی دلفروز بود آه که آن زمان حلاوت نشان از دست رفت
حکایت توانگری بخیل را الخ قوله قربان بنون یای است عوام که قربانی میگویند
از آنست که در اکثر الفاظ یای زایده می افزایند چنانچه سلامتی و خلاصی و زیادتی
میگویند قوله اولیتر لفظ اولیتر با وجود آنکه معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد
می شود در کلمه تر زاید محض است در کلام قدما واقع شده و چون کثیر الاستعمال است
اصلاح نمیتوان کرد قوله دریغا کردن طاعت الخ کردن بکاف فارسی است
حکایت منظومه قوله چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد یعنی طمث که بکارت بردن
باشد ابراز کرد چنانچه رسم عروسیست قوله عصای شیخ بخفت خفت بمعنی
خمیده آمده مناسب همین است اما قافیه نمی شود و بضم مناسبتی بعصا ندارد
لیکن چون با معنی مجازی مناسبست وجه صحت دارد قوله که نتوان دوخت
نتوان بصیغه نفی است قوله بهنگفت بهنگفت بفتح اول و ضم سوم فارسی
سطبر و کننده قوله حجت خواست یعنی عذر نارسیدن خود چنین گفت که
آن دختر من در رسید و تمکین ندارد قوله خان و مان خانه بمعنی خانه و مان بمعنی
رخت خانه آمده است یعنی آنچه داشتم صرف شادی کردم و در وی مطلب نشد الستم
دید قوله و سعدی گفت جمله علاحده است قوله بس از ملامت و شنعت گناه
لفظ بس بیای عربیست یعنی بس کن از ملامت دختر و گناه بر وی منه که گناه

وی نیست شفقت بالضم زشتی باب پنجم یکی از وزرای الخ
قوله کودن کودن اسب پالانی کم رو را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار
کودن خوانند جهانگیری حکایت فقیهی پسر را از اینجا الخ قوله تحکم تحکم تفعل
تکلف است یعنی بزور حکم کردن مثل تقول یعنی سخن بی اصل گفتن قوله
پسران وزیر ناقص عقل ناقص عقل صفت پسران واقع است حکایت
یکی از فضلا تعلیم الخ قوله بهم برآمد یعنی در غضب شد قوله عوام الناس عوام
بتشدید آخر جمع عامه است بتشدید میم که از عموم ماخوذ است اما عوام الناس
بجهة آنکه تشدید در فارسی ظاهر نمی شود از بعضی غافلند لیکن در صورت
ترکیب عربی الا اسلوب اظهار تشدید لازم است چنانچه در جواب بیت اسعد
دانشمند خان در امثال این مواقع اظهار اصل کلمه را بسیار رعایت
میکرد و ادغام نموده و اشکافته می ساخت قوله منصب منصب چون ظرف
فعل مکسور العین است موافق ضابطه بکسر صاد میباید و نقل فتح هم ثابت
نشده چنانچه سابق نیز گذشته است حکایت معلم کتابی کتاب بضم کاف
و تشدید تا مثل طلاب مکتب را گویند قوله طپانچه لفظ طپانچه بطای مطبق
مشهور شده اما از آنجا که طای مطبق در فارسی نیامده در فرهنگها
بتای منقوط نوشته اند و تپانچه و توانچه نیز آمده است قوله خباث نحس الخ
لفظ خباث میتواند که بخای معجمه و بای موحده و ثای مثلثه باشد قوله
فرسنگ زنند فرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیده و در بعضی از نسخ
خرسنگ بازند واقع شده و خرسنگ و قرسنگ دست بردن زدن قوله
اولین اولین در فارسی مفرد مستعمل می شود بمعنی اول مثل نخست و نخستین
و مه و مهین و کمتر و کمترین و غیر آن حکایت پادشاهزاده را لغت

فراوان

فراوان الخ قوله ترکه ترکه بمعنی متروکه که میراث باشد و تراث بالضم تای فوقانی
نیز گویند بفتح را مشهور است اما سید سند در شرح فرایض بکسر را
بر وزن کلمه تحقیق نموده اند قوله عمان عمان جمع عم است اما جمع لفظ عربی
که اسم جامد باشد بالف و نون بطریق فارسی معهود نیست صحیح آنست
که اعمام باشد چنانچه در نسخه صحیحه دیده شد قوله مبذر از تبذیر است بمعنی
اسراف یعنی اسراف کنند قوله منکری بضم میم و سکون نون و فتح کاف فعل
ناشایسته قوله باری یعنی وقتی قوله خرج آسیای گردان یعنی چنانچه آسیا
بقدر قوت آب میگردد خرج نیز باندازه دخل می باشد و الخ حضرت شیخ خود
در شرح این سخن فرموده اند بیان اصل مطلب و حاصل کلام است قوله
نای بمعنی نی است که ساز مشهوری است اینجا کنایه از نغمه و ملاهی واقع
شده قوله علم علم نشان و کوه چون در هر دو وضوح و سطوع یافته می شود
بمعنی مشهور و معروف مستعمل شده قوله به که بهبندی بردی یعنی برروی
حاجتمند قوله بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فلا علیک خبر لا علیک
واقع شده و اسم لا محذوف است ای لا باس علیک و معنی اینست
که تبلیغ نمای و برسان بمردم آنچه بر ذمه تست از امر معروف و نهی منکر
پس اگر قبول ندارند بر تو باکی نیست بلکه باک بر آن جماعه خواهد بود قوله
خیره سر بینی یعنی خیره سر را بینی قوله دست بر دست میزند حال است از افاده
قوله حدیث دانشمند که ناصح باشد قوله نکبت نکبت بکاف عربی رنج
و رنج رسانیدن نکبات جماعه یقال نکب فلان فهو منکوب کذا فی الصراح
حکایت پادشاهی پسر با دبی الخ قوله انبان انبان پوست خورش داده
که بصورت مشکیچه می سازند و قلندران با خود میدارند مراد پوست [illegible]

دادیم اگرچه پوست مطلق را گویند اما مراد ادیم طایفی است که بلغار میگویند
و در عرف حال بوی دار می نامند حکایت یکی را شنیدم از پیران الخ
قوله مدهوشش مدهوش بواو معروف لفظ عربیست ماخوذ از دهش بتحریک
بمعنی متحیر شدن چون در محاوره عامه بواو مجهول شهرت یافته توهم آن
می شود که فارسی بوده باشد قوله روزی بیاء معروف بمعنی رزق حکایت
اعرابی را دیدم که پسر را الخ قوله یا بنی انک مسئول یوم القیامة بماذا اکتسبت
ولا یقال لمن انتسبت ای ای پسر کس بدرستی که تو سوال کرده می شوی روز
قیامت بدین که چه کسب کرده و گفته نمی شود بکه نسبت داری و نسبت تو
بکه منتهی میگردد و بای بماذا متعلق مسئول است یعنی ترا سوال بدین طریق
خواهند کرد که چه اکتساب نموده و نخواهند گفت که بکه انتساب داشتی
قوله جامه کعبه را که می بوسند یعنی جامه کعبه را که تبرکا بوسه میدهند و بر سر و چشم
می نهند بجهة آن نیست که از کرم پیله شده است که نظر باصلش نموده قصد
تبرک میکرده باشند بلکه بجهة آن می بوسند که چندگاه ملاصق جسم عزیزی
بوده است که کعبه باشد و از ان صحبت برکت یافته پس لفظ بوسند بباء
عربی و سین مهمله است حکایت در تصانیف حکما آورده اند الخ قوله
کژدم کژدم بکاف عربی و زاء فارسی است که بجای آن جیم نیز مستعمل می شود
چون کجی در روش می باشد بدین اسم مسمی شده قوله احشا احشا رودها
قوله باری یعنی وقتی حکایت زن فقیری حامله الخ قوله ایثار ایثار دیگری
را بر خود اختیار نموده آنچه برای خود باشد بوی رعایت کردن قوله عربده
عربده جنگ و بدخوئی حکایت طفل بودم که بزرگی را الخ قوله پانزده
سالگی یعنی در صورتی که پیش ازین علامت دیگر ظاهر نشده باشد والا اقل

ابو

مرتبه دوازده سال است باشد که علامت دیگر دران عمر بظهور آید و بجای پانزده
بعضی هفده سال نیز گفته اند حاصل آنکه اگر علامت دیگر بظهور نیامده باشد
پانزده سالگی یا هفده سالگی علامت می شود بمجرد همین عمر حکم ببلوغ
باید کرد قوله همین نقش هیولانی مپندار یعنی آدم بودن اینست که
جوانمردی و لطف بوده باشد نه همین هیکل انسانی و پیکر هیولانی قوله
بایوانها در یعنی در ایوانها حکایت سالی نزاعی در میان پیادگان
الخ قوله شطرنج بکسر اول و شین معجمه معرب سترنگ است و بسین مهمله
نیز آمده و صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته که سترنگ با اول مفتوح بثانی
زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در
زمین چین روید گویند که نگونسار بود چنانچه ریشه اش بمنزل موی سر باشد
و نر و ماده و دستها در گردن هم آورده و پایها درهم محکم باشند و نر را
پای راست بر چپ ماده افتاده و ماده بر عکس و هر کس که آنرا بکند
در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع
است که از اطراف بوته آن خاک را خالی کنند چنانچه باندک قوتی کنده شود
در ریسمان گاو یا سگ یا حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشند به بیخ آن بربندند
و بعد از ان دسته علف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا
بجانب طعمه برود و آن از بیخ بر آید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن
نیز گویند و بتازی یبروج الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید ره گنجش ار بسوی
چین آهنگ اهل چین را بدانی از سترنگ و بازی که معروف و مشهور است
بدین اعتبار که صورت انسان را از چوب ساخته اند سترنگ نام نهاده اند
و معرب آن شطرنج است اکنون بتعریب اشتهار دارد قوله فرزین

از قاموس ظاهر می شود که فرزین بفتح اول فارسیست و معرب آن فرزان
بکسر اول است و از جای دیگر مستفاد میگردد که فرزین بکسر اول
لفظ عربیست و فرزانه و فرازین اگر فرازین عربی باشد جمع فرزین خواهد
بود و اگر عربی نباشد خود جمع فرزان خواهد بود قوله گرای گرای
بفتح اول گزنده و گزند رساننده حکایت هندوی نفط اندازی الخ
قوله ترا که خانه نئین است نئین بفتح اول و کسر همزه و سکون یای بروزن
نگین منسوب بنی است مثل گلین که منسوب بگل است و چون مردم بدین
پی نبرده اند تحریف نموده در بعضی از نسخ آتشین و در برخی آهنین نوشته اند
حکایت یکی از بزرگان امیر الخ قوله صندوق صندوق که بفتح اول
مشهور است بضم اول تحقیق نموده اند چه فعلول و فعلیل بفتح اول نیامده
حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان الخ قوله ارسلان ارسلان اینجا
بمعنی بنده آمده و همچنین اغوش بمعنی بنده مستعمل می شود قوله طیره طیره
و طیرورت بمعنی طیش و خفت آمده چنانچه در صدر نسخ ذکر یافته است اینجا
معنی اول مناسبتر مینماید حکایت سالی از بلخ باشامیانم الخ قوله حرامی
حرامی دزد را گویند قوله چرخ انداز چرخ انداز اندازنده تیر چرخ که آن
از آلات حصارگیری است و بمعنی کمند بعضی گفته اند قوله سلحشور سلحشور
بکسر سین مهمله و ضم شین معجمه و دال و واو فارسی مستعد و سلحدار شرفنامه قوله گردان
گردان بضم کاف فارسیست قوله کلوخ کوب کلوخ کوب آلتی است کشاورزان را
که بدان کلوخ کلان بشکنند قوله شرزه شرزه باول مفتوح بثانی زده بمعنی
خشمگین و پرقوت و بسیار نبرد آمده و اطلاق این لفظ بر غیر شیر و پلنگ
بر سبع و دد دیگر نیامده قوله خم کمند تشدید خم بضرورت واقع شد

چنانکه جمع فرزانه می تواند بوده

قوله

قوله مصاف که بمعنی جنگ مشهور است تحقیق آنست که مصاف بتشدید آخر
جمع مصف است بتشدید آخر بمعنی جای ایستادن و صف بستن چون در
فارسی تشدید آخر ظاهر نمی شود بتخفیف شهرت گرفته چنانچه سابقا نیز ذکر
یافته است حکایت تونگرزاده را دیدم الخ قوله مناظره در بوستان تحقیق
این عبارت در صدر نسخه مذکور شده است قوله رخام رخام بالضم سنگ
سپید حکایت بزرگی را پرسیدم از معنی الخ قوله اعدی عدو ک
نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو نفس تست چنان نفسی
که میان دو پهلوی تست قوله جماد جماد بفتح اول است قوله ارامل ارامل
مردان و زنان ارمله بضم المیم زنی که شوهر نداشته باشد ارامل بیوگان و
درویشان محتاج قوله جیران بکسر اول جمع جار است بمعنی همسایه
قوله رسیده بود بود بفتح واو بمعنی باشد قوله مال مزکی چون زکوة مال
بر می آرند و زکوة چرک مال است مال ایشان پاک می شود بخلاف فقیر که مال
مزکی ندارد بلکه همان زکوة که وسخ مال است بدو می رسد قوله عرض
عرض بکسر عین مهمله بمعنی جسد نیز آمده اینجا بهمین معنی است قوله عشا
عشا بفتح اول طعام بیگاه یعنی آنچه بعد از دو پهر روز خورند قوله من الفقر
المکب الکباب که انفعال است لازم آمده و کب مجرد است متعدی مستعمل شده
یقال کبه فاکب برین تقدیر توصیف فقر بمکب از عالم عیشة راضیة
خواهد بود یعنی صاحب مکب است و بعضی نوشته اند که الکباب متعدی نیز آمده
در این قول حاجت بتوجیه نیست قوله لا احب لا احب بصیغه متکلم فصیحتر
از لا یحب بصیغه غایب دیده می شود چه کسی را که این کس دوست ندارد در
نظر شی گران باشد صحبت وی بسیار دشوار است از صحبت وی اگر او را

دوست ندارد چه مدار صحبت بر خواهش این شخص صحبت دارنده است خواهش
الجانب وصف زاید است اگر باشد نور علی نور خواهد بود قوله ابرار نیکان
قوله بسیج بسیج بفتح اول و کسر دوم و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده
شدن و قصد باشد اینجا معنی اول مراد است قوله کاد الفقر ان یکون کفرا
نزدیک است فقر اینکه باشد کفر قوله ید علیا یعنی دست بلندتر که دست
عطا باشد قوله سفلی سفلی پست تر که دست فقیر گیرنده باشد قوله حالی
حالی بیای مجهول است یعنی وقتی چنانچه در صدر نسخه گذشته است قوله
وقاحت وقاحت بی شرمی قوله ارزاق ارزاق بفتح اول جمع
رزق است قوله مشتی مشت با اول مضموم بمعنی جماعه قلیل و بی اعتبار
آمده چنانچه در تفسیر دیلمی مسطور است سال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن میکائیل علیه السلام یقول الله عز وجل شیا بالفارسی قال نعم
یقول الله تعالی چون کنم خو انکه بیامرزم با این مشت ستمکار جهانگیر بی — با این مشت ستمکار
قوله من سنت نهادن قوله اذی اذی آزار قوله محک محک بالکسر
الاول و فتح آن هر دو درست است اما کسر فصیحتر است قوله متعنفان متعنفان
از تعنف است یعنی بعنف و درشتی پیش آمدن قوله بار بار در آمد قوله
پرده دار پرده دار دربان قوله چشم ندارند یعنی توقع ندارند قوله
شکیبی شکیبی بیای مجهول که بجهة تنکیر می آید قوله مرادی مراد از این مراد
خاص است که از قسم مناکح باشد بقرینه دلیلی که آورده اند قوله احصان
احصان از حصن ماخوذ است یعنی خود را محصون و مصئون داشتن
چون نگاهداشت نفس از زنان بنکاح واقع می شود احصان بمعنی زن
خواستن مستعمل شده قوله بطن و فرج توامان اند یعنی شهوت فرج

لازم

لازم قضای شهوت بطن است و شهوت بطن خود البته بهر وجه گزارده
می شود پس شهوت فرج نیز دامنگیر می شود قوله در جمله در جمله بمعنی مجمل
سخن و حاصل کلام مستعمل شده است قوله دست بر دل دست بر دل کنایه از
غمگین بودن است قوله بتان یغمایی یعنی کنیزان که از یغما بدست افتاده
باشند و صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته که یغما بالفتح دو معنی دارد
اول تاراج را گویند دوم نام شهری است که منسوب بخوب رویان باشد
و همین شعر را تمسک خود آورده قوله من کان همه بدیه رطب ما اشتهی
عنبا یغنیه ذاک عن رجم العنقا قید عناقید جمع عنقود بضم اول و
ثالث است بمعنی خوشه انگور و رجم سنگ زدن یعنی کسی که باشد پیش
وی خرمای تر ارزو میکند انگور را بی نیاز میگرداند بودن خرما پیش وی از
سنگ زدن بر خوشهای انگور قوله عرض عرض بکسر اول آبروی را
گویند قوله بیدق بیدق که بکسر اول مشهور است بفتح تحقیق نموده اند
بمعنی پیاده شطرنج قوله جعبه جعبه بالفتح ترکش قوله آزر بت تراش
آزر از ظاهر قرآن مستفاد میگردد که آزر پدر حضرت ابراهیم علیه السلام
باشد اما از تواریخ معلوم می شود که پدر آن حضرت تارخ نام داشت
درین صورت بعضی گفته اند که تارخ و آزر هر دو نام پدر ایشان بوده اند مانند
اسرائیل و یعقوب و بعضی گفته اند که آزر عم ایشان بود اما در محاوره
عرب اطلاق پدر بر عم بسیار آمده و بعضی گفته اند که تارخ علم بود و آزر لقب
او و آزر در ان محاوره بمعنی پیر یا بمعنی خمیده قامت بوده قوله لئن لم تنته
لنرجمنک هر آینه اگر باز نمی ایی سنگسار میکنم ترا قوله مسلمانان خدام
ذوی الاحترام جناب سیادت مآب و سعادت مرتبت و بسالت منزلت

خان سامی المکان عاقلخان در لفظ مسلمان تردد میکردند که چون ماده
لفظ اسلام است لفظ فارسی ازان چه قسم مشتق تواند شد و صورت
لفظ عربی نیست حاصل آنکه صورت فارسی و مادهٔ عربی دیده می شود فقیر
گفت که گاهی ماده لفظ عربی و لفظ فارسی اتفاقا متحد می افتد مثل حلب
بفتحتین که در عربی بمعنی گل و لای آمده و خلاب بفتح یا بکسر علی الاختلاف
لفظ فارسیست بهمان معنی چه خلاب در کتب عربیه واقع نشده و همچنین
لفظ میدان بفتح اول در عربی بمعنی معروف آمده مشتق است از مید
بفتح بمعنی فرامیدن و در فارسی نیز بهمان معنی مستعمل شده و لفظ اسوار
بضم و کسر بمعنی راکب عربی است و جمع آن اساور آمده است و در فارسی
سوار بدون همزه بهمین معنی واقع شده و هر کدام ازین الفاظ در فرس
بطور خود مستقل است و مشتق از ما و عربی نیست پس چه لازم که لفظ مسلمان
از اسلام ماخوذ باشد و بر تقدیر تسلیم می توان تکلف کرده بدین طریق
توجیه نموده که مسلمان در اصل مسلمان بضم میم و سکون سین و کسر لام باشد
و اصل آن مسلم مان باشد یعنی مسلم نما و مسلم مانند چنانچه در لفظ آسمان
گفته اند که مرکب است بمعنی آس مانند آسیا و در فارسی هرگاه حرف آخر
لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک حرف را حذف میکنند
چنانچه در صدر حواشی گذشته بعد ازان در محاورات حرکات تغیر یافته
چنانچه در لفظ رنجور و گنجور گفته اند که اصلش رنج ور و گنج ور بوده چه ور
بمعنی صاحب آمده مثل هنرور بعد ازان در استعمالات رنجور و گنجور مشهور
شده و همچنین لفظ مزدور که مزدور بضم میم و سکون دال و فتح واو بوده است
چون امثال این آمده است می توان گفت که درین لفظ تحریف شده و همانا

یعنی باشد

که ترکیب

که ترکیب مسلم بلفظ مان آن باشد که چون اسلام امر مبطن است و فی الحقیقه
اطلاع بر حقیقت آن دشوار و بنای حکم بر علامات ظاهر است بدین عبارت
تعبیر نمودند و شق دیگر آنست که همین لفظ مسلمان بضم اول و سکون دوم
و کسر لام جمع مسلم باشد مثل مومنان که تحریف در حرکات واقع شده
و استعمال جمع در مفرد شایع گشته چنانچه لفظ امرا در واحد مستعمل می شود
و همچنین لفظ نواب بضم اول جمع نایب است که بفتح اول شهرت کرده و
حکم مفرد پیدا کرده است و همچنین پیران که جمع پیر است و در محاوره مفرد
شده ناچار جمع کرده مسلمانان میگویند چنانچه لفظ حور که جمع حورا
تحقیق نموده اند چون در استعمال مفرد شده جمع کرده حوران میگویند حق
اینست که لفظ مسلمان خالی ازین تکلفات فارسی نجبت نباشد والله سبحانه
اعلم قوله لدغه لدغ نیش زدن مار و کژدم قوله نعیم بهشت را دیوار مکاره
در پیش چه واقع شده است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات یعنی
گردگرده شده است بهشت بمکروهات نفس که آنرا باید اول اختیار کرد پس
بهشت رسید و گرد کرده شده است دوزخ بشهوات که چون دران برغبت
افتند بدوزخ گرفتار شوند قوله کم توانگران گیرد یعنی توانگرا را در نظر نیارد
و اعتبار ننهد قوله مراهست بطر الخ یعنی من گرفتار نیستی نیستم بلکه مرا
چیزی هست پس مرا چه ملاحظه چنانچه بط را از طوفان باک نباشد قوله صلای
کرم در داده صلا خواندن بطعام که مردم عام صلاح میگویند چنانچه صلای
سمرقندی را صلاح سمرقندی ساخته اند قوله ازمه ازمه مثل ائمه بزای معجمه
جمع زمام است بکسر اول مهار قوله ثغور ثغور جمع ثغر بکسر اول بمعنی
سرحد و درز آمده است قوله مجاز امجاز امخفف مجازات است بمعنی یکدیگر را

جزا دادن و مدارا نیز در اصل مدارات بوده و معنی آن بحسب لغت که از
درار بمعنی دفع ماخوذ است یکدیگر را دفع نمودن است چون مدافعه حسن
سلوک صورت میگیرد در عرف عام بمعنی تواضع و خوش سلوکی مستعمل
شده است باب ششم قوله خورد و گشت یعنی هم خود صرف
کرد و هم در راه حضرت او سبحانه بفقرا انفاق نمود سید سوی صلوات الله علیه
الخ قوله احسن کما احسن الله الیک احسان کن چنانچه احسان کرده است
حضرت حق سبحانه بطرف تو در رشحات مذکور است که از عزیزی شنیدم که
فلان عزیز مردم را وعظ میکند باستماع وعظ رفتم دو چیز غریب دیدم
یکی تفسیر غریب که نشنیده بودم و یکی خارق عجیب که مثل آن ندیده بودم
تفسیر این بود که آیه احسن کما احسن الله الیک را چنین تفسیر کرده اند
که احسان خدای عز و جل در حق تو این بود که وی سبحانه آشکارا بود و تو
پنهان بودی او خود را پنهان ساخت و ترا آشکارا کرد الحال احسان تو
اینست که خود را پنهان کنی و او را آشکارا سازی و خارق عجیب آن بود
که چون در اثنای وعظ مردم را متاثر نیافتند و بی توجه دیدند در غضب آمده
فرمودند که شما طرفه مردم اید که اینهمه میگویم و متاثر نمی شوید و اگر بسنگ و
چوب بگویم در ایشان اثر میکند و در شما اثری ظاهر نمیگردد همین که این حرف را
فرمودند تمام دیوارها و سقف مسجد در حرکت آمد و زلزله عظیم افتاد خلق روی
بفرار نهادند و از ترس جان خود بر آمدن رفتند مرا در آن وقت غیر ازین
چیزی بخاطر نیامد که دست بدامن ایشان باید زد دیر منبر بر آمدم دست بدامن
ایشان زدم بعد از زمانی آن زلزله فرو نشست و خلق آمده جمع شدند و
نیازمندی بجا آوردند قوله جود و لا تمنن فان الفائدة الیک عائدة یعنی

جود کن و منت بران شخص منه بجهة آنکه فایده جود تو بطرف تو عاید می شود
پس منت بموقع می باشد قوله بالای او بالای اینجا بمعنی قامت است قوله
بمنت منه ارن یعنی بسبب منت نهادن بر کسی که کرم در حق وی کرده باشی این
بر پای درخت کرم منه و استیصال آن مکن یعنی چون منت نهادی درخت کرم از
افتاد و ثمره از دست رفت قوله منت شناس از و الخ رسم سلاطین و ملوک است
که چون اهل خدمت خدمتی بجا آرند تسلیم هم متصل بران بتقدیم میرسانند این تسلیم در
معنی شکر آنست که بخدمت خود راه داده اند و دولت تقرب ارزانی داشته اند
حکمت دو کس رنج الخ قوله چارپایی بر و کتابی چند چارپای مبتدا است و خبرش
مقدم شده یعنی نه محقق بود نه دانشمند حاصل آنکه چارپایی حامل کتب نه
محقق است و نه دانشمند و هر که علم بی عمل دارد بمنزله چارپای حامل کتب است
قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا قوله یهتدی به و لا یهتدی فعل اول بصیغه
صیغه مجهول است و فعل دوم صیغه معروف یعنی مردم را با او اهتدا می شود و او
خود اهتدا ندارد و الا عمل میکرد حکمت سه چیز الخ قوله خبیث را چو تعهد کنی
و بنوازی یعنی چون خبیث را تعهد کنی و او خود مرتکب گناه میگردد پس تو هم شریک
و انباز وی می شوی در فعلی که از وی سر میزند حکمت بر دوستی پادشاهان الخ قوله
بخوابی بخار معجمه و واو معدوله قوله خاشی خاشی مخفف خاموشی است بجهة
ضرورت وزن قوله بهرا انجمن نشاید نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی است و اگر
هر دو بصیغه اثبات گویند نیز وجهی دارد حکمت تا کار بزر بر آید الخ قوله السیف
آخر الحیل شمشیر آخرین حیله است قوله دشمن چو بینی ناتوان الخ یعنی باعتماد قوت
خود و ضعف وی مغرور مشو و سهل دانسته تغافل مکن پند هر که بدی را بکشد الخ
قوله منه بر ریش خلق آزار الخ یعنی هر که خلق آزار است بر ریش وی مرهم منه قوله تغابن

تعابن زبان زده شدن بپند خشم بیش از حد اے قوله وحشت آرد یعنی آن
شخص را که بروی خشم بموقع نمایند متوحش و متنفر گردانند چه اگر کسی خشم
باشد خود را مستحق خشم دیده صبر میکند و آن درشتی را بجا میداند و اگر بعقدر جرم نباشد
از ملاحظه خشم نزدیک او نمیرود و محبوس وحشت و نفرت میکرد د قوله نه نرمی که
نازل کنند اے یعنی آن قدر نرم نکند که قدر خود را پست کرد اند و کسی در نظر نیارد
بپند دو کس دشمن ملک و دین اند یعنی یکی دشمن ملک و دیگری دشمن دین و تفصیل
ان بطریق لف و نشر مرتب مذکور شده قوله نه پندارم از خاک از آتشی یعنی
باور ندارم که از خاک باشی بلکه از آتشی و شیطانی نه آدم خاکی و در بعضی از
نسخ نه پندارم از خاکی یا ز آتشی واقع شده یعنی نمیدانم که از خاک موجود شده
یا از آتش حکمت آتش خشم اول اے قوله در خاک بیلقان بیلقان بکسر بای
موحده و یای فارسی و سکون لام و قاف نام شهری و در بعضی از شروح بفتح با
موحده و سکون تای مثناة فوقانیه و فتح لام تحقیق نموده شده است بپند
بدخوی در دست اے قوله در دست دشمنی گرفتار است آن دشمن بدخوی خود بداو است
قوله بر باره بر سنگ یعنی بالای باره که حصار باشد سنگ ببر که در جنگ
بکار آید قوله بروز معرکه ایمن مشو اے لفظ معرکه که بفتح راء موافق قیاس و بضم
آن خلاف قیاس نیز آمده قوله مرده لفظ مرده که بضم اول مشهور است صاحب
فرهنگ ابراهیم شاهی بکسر نیز گفته قوله بسیج بسیج اینجا قصد است بپند
قریب دشمن مجوز اے قوله لاشه لاشه حیوان کشته از برد گوسپند حکمت
هرکه در حالت توانائی اے قوله خاک مشرق یعنی در زمین مشرق قوله آدمی زاد
نیارد تنظر اے یعنی در ابتدای قبول شده بپند کارها بصبر بر آید قوله بسر در آید
بسر در آمدن بروی افتادن باشد یعنی هر که استعجال میکند گرفتار زلت و ذلت
میکرد

٦١

میکردد و در واجبست مطلب اگر از وی خطائی شود و خفت میکشد قوله سبق
سبق بسکون وسط پیش رفتن از دیگران در گذشتن و بفتح وسط آنچه
گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و قرآن که مردم هسند
هود گو بندند اینجا چون بفتح واقع شده اصلی معنی آخر مناسبست و اگر فتح را
بجهت ضرورت شعر ملاحظه نموده معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد
بپند نادان را بهتر از اے قوله برد بر حرف کردی یعنی برد حرف میکرد قوله لوم لوم
نکوهیدن و سرزنش کردن لایم اسم فاعل آنست قوله پای سخن آرای یعنی
سخن را آرایش ده قوله از بدان جز بدی نیاموزی یعنی آنچه از بدان معلوم
شود بدی خواهد بود که از ایشان غیر بدی چیزی سر نمیزند برین تقریر مصرع
ثانی مرتبط میکردد و الا مضمون آن مصرع صدد ربدی است نه تعلم بدی
نصیحت هرکه علم خواند اے قوله نه هر که در مجادله اے چه مردم بسیار در گفت و گوی
چست و چالاک می باشند اما در معامله راستی و درستی ندارند بپند
نه هر که بصورت نیکوست اے قوله ولی زباطنش ایمن مباش اے حضرت مولانا
قدس سره الشریف در مثنوی معنوی در شرح حال پر اختلال این قسم
مردم گندم نمای جو فروش میفرمایند شعر کیرد در سخن بر بایزید روز محشر
کردد بایزید بی نوا از خوان و نان آسمان هست او نندانخت حق یک استخوان
او صلا داده که خوان بنهاده ام نایب حقم خلیفه زاده ام نان و نان ساده
دلان هیچ هیچ تا خورید از خوان جودم سیر هیچ سالها بر وعده فردا کسان
کرد آن درگشته فردا نارسان عمرها باید که سر آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی
زیر دیوار تنش گنجی است یا خانه مار است و مور و اژدها فی الواقع تفرقه
و تمیز میان محقق و مقلد در غایت صعوبت است از عالم تفرقه میان اجناس

واعراض عامه و همچنین میان فصول و خواص مطلقه بلکه از ان دشوار
ترست چه اهل تقلید بنوعی تشبه بارباب تحقیق مینمایند که اصلا پی بحقیقت
برده نمی شود و چون بحکم بشریت از محققان والاحقام افعال و اعمال
متعلقه بابدان و اجسام صادر شده اگرچه آن فی الحقیقه قسم دیگر است
و از اعمال و افعال اهل نفس ممتاز و متجاوز است اما نظر بظاهر چون بیک
صورت واقع می شود مجال دعوی بر منخرد و اگرچه بعضی از اعزه افاده
فرموده اند که حالت باطنه خود را ملاحظه باید نمود ایمعنی نظر بشخصی که
حلاوت باطن نداشته باشد هرگز وز جمعیت ندیده در صورت
حصول دلیل میتواند شد اما کسی که فی الجمله جمعیتی دارد گاه باشد که از
مقالات مقلدان هم از انجا که مذکور طریقه انیقه محبوب حقیقی است
اهتزازی دست دهد و حال انکه در ان شخص که تقریر میکند مطلقا نبوده باشد
چنانچه بسیار مشاهده افتاده حاصل انکه بر حقیقت ادمی مطلع شدن
امری است در غایت اشکال مقالات حالات آیات اکابر را بنهجی که از سلف
واقع شده نقل میکنند چه قسم حکم تواند کرد که این حال بنسبت محقق قال است
و الحاد از علامات تقلید دیده شود و بدان پی برده آید گاه باشد که در صورت
مشابه الحاد از محققین صادر شده واقع شود آری در صورت کثرت
صحبت و التزام خدمت که جمیع اطوار و اوضاع در نظر باشد و همیشه امعان
نظر در هر چه بوقوع آید بوقوع آید اغلب آنست که ما فی الضمیر منکشف گردد
و ساختگی ظاهر شود و چون این تفتیش و تنقیر در غایت قلت است و با
وجود امتداد صحبت نیز خوب واضح نمی شود بطریق اغراق و مبالغه فرمودند
که خبث نفس نکرد در شما لا معلوم هست هر که با بزرگان ستیزد ام قوله کوچ ...

بفهم

بفهم انکه یکی را دو بیند و بتازی احول خوانند بیندبی هنران هنرمند از انح
قوله در پوستین در پوستین افتادن بمعنی عیب کردن است قوله غیبت
غیبت بکسر اول در قفای کسی چیزی گفتن که اگر بشنود بروی گران آید
هر چند که مطابق نفس الامر باشد و اگر خلاف واقع گویند بهتان و افترا
خواهد بود و غیبت بفتح اول مقابله حضور است قوله حسود حسود بفتح اول
مبالغه حاسد است بند اگر چو رشکم قوله بستن قوله رمق رمق باقی
جان هست هرگاه دشمن در پیش است ای قوله بندیان بندی همان است که مردم
عام نام بندیوان میگویند و بندیوان در اصل بندی بان است یعنی پیاده
که بر جماعه بندی موکل باشد عوام لفظا و معنی غلط کرده اند و ضابطه این
جماعه است که بجای بای موحده واو می آرند چنانچه بهلوان و ساروان و دروان
میگویند و در کلام قدما قلب با بواو آمده چنانچه در چاربا چاروا میگویند
چاروادار بمعنی سایس ازین قبیل است و واو بمعنی با را استعمال مینمایند
اما قاعده کلیه ظاهر نمی شود والله سبحانه اعلم حکمت حکیمی که با جاهل افتدی
قوله نه عجب کر فرو رود نفسش ضمیر نفسش جانب عندلیب راجع است و اضمار
قبل الذکر در فارسی مطلقا جایز داشته اند و در عربی در عمده جایز است
نه در فضله قوله تا دل خویش حرف تا در تا دل خویش بمعنی زینهار است پند
خود مند را اگر در زمرها قوله اوباش اوباش مردم در امیخته شل الاوشاب
یقال مقلوب من البوش بوش مردم مختلط اوباش جماعه و هذا الجمع مقلوب
حراح قوله خلاب خلاب بالفتح و قیل بالکسر لای نکته خاکستر نسبتی
عالی دارد قوله قیمت شکر نه از نی است یعنی آن شیرینی در طبیعت شکر است
و از نی انتساب بوی میسر شده چنانچه خاکستر را نسبت بسبب با آتش حکمت

حکمت مشک آنست که بیوید ۱۲ قوله لفظ غازی برای مقابله عطار واقع شده
و در اصل مطلب دخلی ندارد ملک بنظاهر موهم است قوله چه غازی خواه
عربی بمعنی مشهور خواه فارسی بمعنی لولی و رسنباز اضافت برای احتراز نیست
بخلاف اضافت طبله بعطار و غازی در فرس بمعنی حرب رو ده نیز آمده ابو
اسحاق اطعمه گوید از شوق اسپ غازی آنکس که کشته گردد در دین لوت
خواران باشد شهید غازی و اینمعنی درین مقام مناسب نیست اما بجهت غرابت
نوشته شد قوله زندیقان زندیق آنکه کفر خود را پنهان دارد و اظهار
مسلمانی کند و آن معرب زندیک است بفتح اول بمعنی آنکه بکتاب زند عمل
نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی بروی نازل شده
چون در تعریب رعایت وزن عربی مینمایند و فعلیل بفتح اول نیامده
زندیق بکسر اول گفته اند چنانکه در لفظ سرقین بکسر اول که معرب
سرگین است حکمت اندک اندک خیلی شود ۱۲ قوله قطرة علی قطرة اذا اتفقت
نهر و نهر الی نهر اذا اجتمعت بحر یعنی قطره بر قطره وقتی که متفق شود جوی
آب میگردد و جوی آب با جوی آب که مجتمع شود دریا میگردد تانیث ضمیر
اذا اتفقت خود بموقع است اما تانیث ضمیر اذا اجتمعت که جانب نهر راجع
است خالی از ترددی نیست بجهت آنکه مذکر است مگر آنکه چون جنس بمعنی جمعیت
در بر دارد بملاحظه جمعیت معنوی ضمیر مونث آورده شده و در بعضی از نسخ قطر
علی قطر الی آخر واقع شده درینصورت تاویل ضمیر اتفقت نیز همین است پند
عالم را نشاید که سفاهت ۱۲ قوله عامی بتشدید میم منسوب بعامه است و در عرف
عام بتخفیف شهرت یافته چنانچه حاجی بتشدید جیم منسوب بحاجه است بمعنی
جماعه حج کنندگان و در عرف عامه بتخفیف مشهور شده باید دانست که تای

تانیث

تانیث وقت نسبت از آخر لفظ اول ساقط می شود چنانچه در عامی و حاجی
و معتزلی که منسوب بمعتزله است و همچنین رافضی منسوب برافضه است بمعنی
جماعه رافضه مثل معتزله در رافضی نیز مستعمل شده است و رافضه در جماعه نیز
باستعمال آمده قوله جان در حمایت یکدم ۱۲ قوله دنیا وجودی میان دو عدم
گفته اند که الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین یعنی وجودی را
که میان دو عدم باشد عدم سابق و عدم لاحق در معنی عدم است که محفوف
الطرفین است از عالم طهر متخلل که هر چند بظاهر طهر است حکم حیض دارد
موعظه شیطان با مخلصان بر نیاید این مطلب برای خود بند جداگانه است
تعلق بکلام سابق ندارد حکمت درویشی ضعیف حال ۱۲ قوله
شفقت شفقت مثل برکت بفتحات است و تشدید در هر دو خاصه عامه است
قوله ذنب بمعنی دم مستعمل شده چنانچه در سم سنب آمده هر دو جز
محال عقل است ۱۲ قوله پیش از رزق بیار عربیست قوله پیش از اجل بیای
فارسیست قوله فرشته که وکیل است یعنی موکل است حکمت تونگر فاسق
۱۲ قوله این دلق موسی علیه السلام یعنی درویش صالح مثل دلق مرقع موسی
است علیه السلام و تونگر فاسق مانند ریش فرعونست علیه اللعنة چه فرعون
جواهر در ریش خود میکشید چنانچه در رشته بکشند پند شدت نیکان
روی در فرج دارد یعنی آخر بفرج منقضی می شود چه اگر درین شاه فرج نباشد
در شاه آخرین خود فرج یقین خواهد بود و دولت بدان اگر درین عمر
چند روزه با آن جماعه وفاداری نماید معلوم است که آخر حیات را غایتی
مقرر است چون حیات باخر رسید دولت منقضی گردید حکمت حسود از نعمت
حق بخیل است یعنی نعمتی که از جانب حضرت حق عز و علا به بنده میرسد و در آن

نقصانی بدان بخیل که حسود باشد عاید نمیگردد و بحسد خود میخواهد که ازان
نعمت بخل بکنند و بنده که گناه و تقصیر آن حسود نکرده و بوی کاری ندارد
و آزاد و شمن میدارد قوله کان لخت برگشته خود در بلاست که بهان صفت
حسد باشد چه هرکه گرفتار حسد است او را همیشه جانکندن در پیش است
حکمت تلمیذ بی ارادت الخ قوله مراد از نزول قرآن الخ از خدمت عین
القضاة همدانی منقول است که فرموده قرآن برای عمل نازل شده الحال
مردم خواندن آنرا عمل دانسته اند امام محمد غزالی در احیا فرموده که هر که
بتلاوت قرآن اشتغال دارد و بهمان قناعت نموده مثل وی مثل مردی است
که بر ولایتی منصوب باشد و خلیفه وقت او را فرمانی نوشته و انواع
دران نوشته باشد و آن مرد بنشیند و الفاظ عبارات فرمان را تصحیح نماید
و با آواز خوش میخواند باشد و آن احکام که دران فرموده است بعمل نیارد
وقتی که آن مرد با خلیفه ملاقی شود حال وی چه باشد و حال تالی قرآن که از
عمل خالی باشد همچنان خواهد بود قوله عالمی متعبد پیاده رفته است یعنی
پیاده که راه رفته باشد هرچند رفتار وی برفتار سوار نماند اما باز بمرحله
میرسد بخلاف سواری که خواب کرده باشد که هرچند تیز رو بوده است چون
خفته ماند بمنزل مقصود نتوانست رسید قوله متهاون تهاون سستی
نمودن مراد آنست که عمل بعلم خود نکرده باشد بنده یکی را رسیده که عالم بی عمل
قوله زنبور بی عسل زنبور که بفتح اول مشهور است بضم اول تحقیق نموده اند
همانا که وجه تشبیه ان باشد که چون علم بعمل مفضی نشود آن علم بر تن زده است
نه بر دل و علمی که بر تن زنند البته بغرور نفس میکشد و چون غرور در نفس متمکن شد
وایذا و اضرار مردم بدرشتی و بدخوئی سر میزند پس زنبوری می شود خالی از

عسل که معنی باطنی و حلاوت قلبی باشد و اگر چنین توجیه نموده نشود خود
عالم اگر عمل نکند نقصان خویش کرده باشد نفع علمش خود بمردم میرسد
پس زنبور بی عسل چه قسم باشد و آنکه عالم بی عمل را تشبیه بدرخت بی ثمر کرده اند
باعتبار دولت وی گفته اند که در حق خود درخت بی ثمر میباشد چه غرض از عالم
عمل است اما در حق دیگر خود همان تعلیم و افاده وی ثمره است قوله باری جو عسل
نمیدهی نیش مزن این نفی همانا که بطریق مبالغه باشد یعنی فاید کامله شاملة
بر تو مترتب نمی شود چه وقتی که عالم عامل نباشد در گفتار وی نیز آن اثر که در وعظ
عالمی باشد نخواهد بود اگرچه گاه باشد که شنوند بعمل آرد و گوینده بی بهره باشد
پس گویا بی عسل است و مثل این بسیار واقع شده است دو کس را حسرت از دل
الخ قوله پیش درویشان بود خونت مباح الخ این قطعه نظر بسبق دوم واقع شده
قوله خان و مان خان خانه و مان متاع خانه از عالم جمیع موضوع و مهمل است
چنانچه پیش ازین نیز مذکور شده است خلعت سلطان اگرچه الخ قوله خلقان
خلق بالتحریک کهنه ثوب خلقان بالضم جامه صراح قوله سر که از دسترنج
خویش و تره عطف بر سر که است و بره که بتخفیف بره مشدد است عطف بر
نان ده خدای بمعنی سالار ده آمده و معنی اینست که اگر از کسب خود برای نان
سرکه یا تره بدست آید بهتر از انست که در محل سردار ده حاضر شده نان
و گوشت بره خورده شود حکمت امام مرشد محمد غزالی غزالی بتخفیف زای
معجمه منسوب است بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس و بعضی بتشدید گویند
و جه این روزی از دانشمندان پرسیدم گفت که غزالی بخدمت امام ارتباط
و التیام داشت گاه گاه آمده در دکان وی می نشست بدین علاقه نسبت
بغزال نموده غزالی میگفتند و بعضی نقل میکنند که امام فرموده اند هر که مرا غزالی

بتشدید میگوید گویا دشنام میدهد مولانا عصام الدین در شرح قصیدهٔ برده
تخفیف کرده اند و مولانا عبد الغفور در حاشیهٔ نفحات بتشدید تحقیق نموده اند
والله سبحانه اعلم بالحقیقة الحال حکمت یکی از لوازم صحبت الخ قوله خانه پردازی
خانه پرداختن بمعنی خانه گذاشتن و خالی ساختن آمده چنانچه بالا ذکر یافت
و خانه خدای ترکیب مقلوب است از عالم کیهان خدیو و کشور خدای یعنی خداوند خانه
پس مطلب اینست که یا خانه خالی بگذاری و بخانه در نیایی یا بخداوند خانه سازش
نمایی و بر وفق رای وی سلوک کنی در رضای وی منظور داری چنانچه از ابیات
آینده ظاهر می شود قوله مهارش بگیرد و مهار بکسر چوبی که در بینی شتر
کنند و در عرف بمعنی ریسمان که بدان می بندند شایع شده قوله دگر بند در میان
خانه می باش یعنی بخانه خود بنشین و صحبت اختیار مکن حکمت رشتی
درون جامه داشتم الخ قوله هر که سخن سنجد یعنی هر که سخن سنجیده بگوید جوابش
بطریقی می شنود که آزرده نمیگردد و اگر در سوال خود تامل نکند و هر چه بخواهد
بپرسد گاه باشد که جواب آنچه پرسیده باشد چیزی باشد که بر سایل گران آید
و از ان پرسیدن خود ندامت کشد و خجالت برد چنانچه در محاورات بی وقوفان
بسیار بوقوع می آید موعظه قوله بضرب لازب مانند ضربت لازب در محاورات
عرب ضربتی را گویند که هر چند زخم فراهم آمده باشد نشان آن باقی باشد
چنانچه در جراحتها می شود چه لزوب بالضم بمعنی ثابت شدن و ایستادن و
چسپیدن بچیزی آمده پس آنچه فرموده اند که اگر جراحت درست شود پیان
معنی ضربت لازب واقع شده قوله قال بل سولت لکم انفسکم امرا این آیه
دو بار مذکور شده یکی در قصهٔ انداختن یوسف صدیق در چاه و دعوی آنکه اورا
گرگ خورده دیگر در قصهٔ نگاه داشتن یوسف صدیق علیه السلام ابن یامین را

بسبب دزدی پیمانهٔ نقره و در این نوبت راست گفته بودند اما چون نوبت
اولی کذب ایشان ظاهر شده بود اعتماد بر این راست نماند پس مراد آیت
ثانیه است که در مذکور آخر واقع شده حکمت در الجبل آمده است الخ قوله
جو در سرا و خرا حالت اینست سرا بالف ممدوده راحت و آسایش و خرا آز
بچنین بالف ممدوده خلاف آن اما در فارسی همزه اخیر در آخر کلام ظاهر نمی
شود مثل تشدید آخر حکمت ارادت بچول الخ قوله وقتست خوش آنکه
بود که تو مونس در خود بود اندر شکم حوت چو یونس یونس بفتح النون و کسرها
و ضمها نام پیغمبری و بهمزه ایضا صراح و در این مقام کسر نون واجب است
جهة رعایت قافیه تا اختلاف توجیه نشود و توجیه حرکت ما قبل روی
است و نشاید که مختلف گردد هشتم هر که بتادیب دنیا الخ قوله ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر ادنی عذاب دنیاست و عذاب
اکبر عذاب آخرت چه عذابهای دنیاوی بنظر بعذابهای اخروی بغایت
سهل است و چون لام لنذیقنهم برای افاده معنی حال است معنی چنین می
شود که می چشانیم کفار را در این نشاه عذاب کوچک که قتل و وضع جزیه و
بند کردن و برده ساختن باشد تا اینها را دیده از کفر توبه کنند و بعذاب
بزرگ گرفتار نشوند بعد از آنکه این عقوبات موثر نگردد و قساوت از حد
بگذرد بعذاب سرمدی و نکال ابدی معذب خواهند شد حکمت آنرا که گوش
ارادت الخ قوله چکند که بشنود بشنود اگرچه بصیغهٔ نفی مشهور است اما صحیح
صیغهٔ اثبات دیده می شود یعنی ناشنودن لازم اوست چکند که شنوا گردد
و در بعضی از نسخ چون بشنود واقع شده و این نسخه هم موید صیغهٔ اثبات است
و در مقابل این که نرود باشد صیغهٔ نفی صحیح است یعنی رفتن لازم اوست

چکند تا خود را از رفتن نگاه دارد و اگر نشنود را بصیغهٔ نفی چنین توجیه
نموده شود که چه کند این حالت را که نمی شنود و علاج این صفت چه قسم
نماید خود با وجود بعد این از مذاق با مقابل که زود بصیغهٔ نفی است مقابله
درست نمی شود و دران خود صیغهٔ اثبات اصلا معقول نیست چنانچه سلامت
وجدان شاهد است قوله شب تاریک دوستان خدای با ضافت مجموع
مرکب توصیفی که در فارسی آمده و اضافت مرکب اضافی در عربی نیز درست
مثل حب رمانک چنانچه در کتب ادبا واقع شده حکمت گدای نیک انجام
انجام آخر قوله نافرجام فرجام باول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود جهانگیری
پس لفظ نافرجام بی مسامحه صورت نمیگیرد و صاحب کشف اللغات گفته
که فرجام بالفتح نیکوی آخر کار درین صورت بی تکلف راست می آید حکمت
زمین را از آسمان سیم الخ قوله کل اناء یترشح بما فیه هر آوند ترشح میکند بدانچه
دران بوده باشد موعظ خدای تعالی می پسندد الخ قوله بجان خویش کس از دست
کس الخ بجان خویش که قسم گفته شود صحت دارد پند هر که بر زبردستان
نبخشاید نبخشاید بصیغهٔ نفی ملاحظه باید نمود قوله فریدون گفت نقاشان
چین را که بر اسون خرگاهش بدوزند خرگاه و خرکه کلاها بالکسر با کاف
پارسی جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک و این شایع است از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و امیر الدین هروی ملک الشعرا آورده است
که مقام خوش را گویند چه در پهلوی زبان خر بالکسر خوشی بود و قیل کلاها بالفتح
ابراهیم شاهی قوله خاتم ختم تمام کردن و مهر نمودن خاتم بالفتح تا انگشترین
چه فاعل بفتح عین بمعنی ما یفعل به مستعمل می شود مثل عالم بمعنی یعلم به الصایغ
پس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و ان انگشترین راست و بمعنی انگشترین

بکسر تا

بکسر تا نیز آمده و این اطلاق از عالم قاطع و صارم بر سیف است والا فی
الحقیقه سیف قاطع نیست بلکه ما یقطع به است و لفظ طبع نیز بمعنی
مهر کردن آمده و همین دو طریق طابع بفتح با و کسر آن بمعنی انگشترین
مستعمل شده پند نصیحت پادشاهان گفتن الخ قوله شمشیر هندی هندی
توصیف شمشیر بوصف هندی بجهت آنست که در دیار عرب شمشیر هندی اعتبار
دارد هرگاه مذکور میکنند سیف هندی میگویند بجهت آنکه بسیار قاطع میباشد
اگرچه شمشیر عرب در هند بجهت آنکه نمی شکند معتبر است اما در باب قطع سیف
هندی بر سیف عربی فایق می باشد قوله موحد چه در پای ریزی زرش زرش
مفعول است نه مضاف الیه رسم قدما چنین بوده که زر را زیر قدم اکابر
میگذاشتند قوله بر بیت بنیاد توحید و لیس در نفحات الانس مذکور است که
التوحید تفریغ القلب عن جمیع ما تولعت القلوب الیه من المضار
والمنافع یعنی توحید آنست که بهیچ جز از اجزا زیان دارد یا نفع داشته باشد
توجه نماند و از همه فراغ تمام و استغنای تمام دست دهد حکمت پادشاه از بهر
ستمکاران است الخ قوله طراران طر بفتح طا و تشدید را بمعنی تیز کردن و بریدن
آمده یقال طررت السنان ای حددته و یقال طر کیسه ای شقه و هو الطرار پس
مراد تیز زبان است که در عرف طرار میگویند یا بملاحظه معنی اول است یعنی طرار اللسان
یا بطریق استعاره از معنی ثانی بهر حال اینجا از طراران مردم لسان زبان آور
مراد اند که بقوت نطق میخواهند حق دیگری را متصرف شوند و بر یکی حیف کنند
قوله بطیب نفس یعنی برضا و رغبت قوله بقهر از و بستانند بستانید بنون و یا باید خواند
و اگر هر دو نون باشد با فاعل نمی افتد حکمت همه کس را دندان الخ قوله
قاضیان را که بشیرینی استعمال شیرینی در رشوت مشهور است و همچنین

درانجه برای استمالت نفوس بد هنند از قسم اجره اور دل غلام کرختیه
دکالای گمشده قوله خزره از خزره بفتح خا وضم با عربی معروف ودر کلام
قدما بدون با نیز واقع شده حکمت قوله قحبه قحبه بضم اول ماخوذ از قحاب
بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب مردم رهگذر را بسرفه جانب خویش میکشند
بنای که مشتق از اسم سرفه بود تسمیه کردند قوله کوته نظران ازین علت زبان
طعنه دراز کردد واین طعن بملاحظه صورت قصه وظاهر افسانه ست چه امام
محمد غزالی نقل صحبتهای گذشته وسیاحتهای بوقوع آمده را از جمله حصائد
السنه شمرده وتضییع وقت گفته ومنع بلیغ از گفتن وشنیدن آن کرده
فی الواقع جائی که غرض محض مشغول وقطع وقت باشد چنانچه اکثر مردم لازم
دارند خود حکم آن همین ست که از عالم عبث می شود وعبث حرام ست بالاگه
اکثر تفاوت در نقل واقع می شود وبلای دیگر بر سر می آرد وگناهی با گناهی
مخلوط میگردد واگر غرض صحیحی از قسم وعظ
ونصح وایضاح مطلب وکشف حقیقتی
در نظر باشد خالی از اجر
نخواهد بود ۵۵۵

تمت تمام شد
کار من نظامی
شد تحویل [illegible]

ابیات
شرح بوستان
یکهزار و هشتصد و کسر

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خالقی را که بقطرات مطرات وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا لنخرج به حبا
ونباتا بوستان جهان را نضارت داده وثنای بی منتها قادری را که بسحاب
ونزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات گلستان عالم را طراوت بخشیده
هیهات هیهات من کجا وثنای آن توانا کجا آدمی را چه قدرت وتوانائی که
با اینهمه عجز وشکسته پائی قدم در بیدای ثنای او نهد وانسانرا کدام قوت
واستطاعت که دم از سپاس وستایش او زند ٥ زبان ناطقه اندر ادای
وصفش لال زقدر قدرت انسان بود ثنائش محال پس همان به که بقصور
اعتراف نمایم ودر نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درآیم ٥
بصد آب باید بشویم زبان پس آنگه کنم وصف احمد بیان درود نامعدود
برسرور کاینات خلاصه موجودات گلبن چمن آرای بوستان نبوت نهال
زینت برای گلستان رسالت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
صلوة کثیرة وبر آل صاحبکمال واصحاب عالیجناب او باد که نور چراغ بینش
ونور باغ آفرینش اند رضی الله تعالی عنهم وعن تبعهم رضا کبیرا اما بعد فیقول
الراجی الی الله حصول المسئول ووصول المامول عبد الرسول ابن شهاب
الملة والدین ابن عبد الله ابن طاهر ابن حسن القریشی غفر الله له ولوالدیه
ولمن له حق علیه که این بادیه پیمای بادیه عطلت وبیکاری ودر پای بند غفلت
وگرفتاری از قدیم قصد آن داشت که حل لغات ومعانی بعضی ابیات
کتاب مستطاب بوستان را که در سلاست عبارات معجز بیان است ودر لطافت

فت استعارات وحی ترجمان باندازه استطاعت وامکان بیان نماید
وبقدر قدرت وتوانائی تشریح وتفریح نماید لیکن ازانجا که هر کاری
بازبسته بهنگامی است وهر چیزی موقوف بر وقتی شاهد این مطلب اعظم
روی از سرادق بطون ببارگاه بروز نمی نمود اکنون که سنه هزار وهفتاد
وسه هست توفیق الهی رفیق گشته وامداد ایزدی دستگیری نموده برحسب
اشارت برادر بزرگ اخوت پناه شیخ عبد الله وبعضی یاران دیگر کمر سعی
بربستم ودر پی املا شدم اگرچه از هم کساد بضاعت ودر هلکه قلت استطاعت
در انجنس اندیشه افتادن بر نادانی خود گواهی داد نست اما بر قول عارف
گرامی مولانا عبد الرحمن جامی عمل نمودم ٥ بیا جامی رها کن شرمساری ز صاف و
دُرد پیش آر آنچه داری مرجو از ناظران سعادت کیش نیک اندیش
آنست که درین مسوده بنظر اعتراض ننگرند وبلحظه سماحت ملاحظه نمایند
واگر در ادای معنی یا تحقیق الفاظ سهوی وخطائی رفته باشد آنرا بدست
لطف ومرحمت اصلاح نمایند که عند الله موجب جزای جمیل خواهد بود وبعد
ازان که مسوده از نظر سامی گرامی استاد عالی نژاد سرآمد علما متبحر حلقه
فضلا دانشور سیادت پناه میر نور الله احراری گذشت وبعین عنایت
ملاحظه نموده پسندیدند معتبر داشتم وشهرت دادم بسم الله الرحمن الرحیم قوله
بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر جهان یعنی روزگار بکسر مصحح است از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ودر شرح مخزن بدین معنی بفتح است کذا فی مؤید الفضلا
حکم بضم فرمودن ودانش وحکمت بالکسر دانستن حد هر چیزی حکیم دانا
وراست کار واستوار کار کذا فی الصراح کریم نیکوکار فی الصراح کرم بفتحتین

جوانمردی اکرام گرامی کردن تکریم بکذلک وفی مهذب الاسما کرم نیکوکاری
خطا بفتحتین ناراست وهو نقیض الصواب بعضهم یقول خطا بالکسر گناه
قوله تعالی ان قتلهم کان خطا کبیرا ای اثما صراح پوزش عذر شرفنامه
میفرماید ابتدا میکنم نامه بنام جهانداری که آفریننده جانست ودانای که
بحکمت شامله وقدرت کامله خود شاهدان نکات قدسی سمات ودوشیزگان
کلمات عالیات را که ان من البیان لسحرا در شان ایشان وارد است
بر منصه لسان وکرسی زبان جلوه گر گردانید قوله عزیزی که از درگهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت عزیز ارجمند وبی همتا ودشوار را نیز عزیز گویند
اعزه واعزاز وعزایز جماعه کذا فی المهذب والصراح عز بالکسر ارجمندی
خلاف ذل عزیز کامیاب که بمعنی هرکه کذا فی شرفنامه چنانکه حکیم انوری فرموده
بیت کرا عقل باشد زبر دست شهوت چرا زیر دستی کند هیچ زن را الهی هر کرا خرد
غالب بود بر شهوت ومصنف خود هم میفرماید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب
که دارد دل اهل کشور خراب حاصل المعنی آنکه داور داد ار داور ایزد پروردگار
عزیز وبی همتا نیست هر که از بارگاه عالم پناه وازدرگاه والا جاه او رو گردانید
بهر دروازه که رفت هیچکس اعزازش نکرد وبعضی از ماهران فن نظم معنی این
بیت را چنان بیان نموده اند که عزیز عبارت از شیطان رجیم است بدان
اعتبار که ابلیس را تلبیس پیش از طینت آدم وخلقت وی علی نبینا
وعلیه السلام بمزاولت ریاضات شاقه عزیز ومکرم بود بعد چون حق سبحانه
فرمود مر ملایکه را اسجدوا لآدم وآن لعین بی یقین ایتمار این امر والا قدر
ننمود در ضلالت وخذلان بر روی خود گشود ومردود ومطرود گشت و این
معنی بر دو وجه محل تامل است یکی آنکه دیو مریود در علم الهی زابتدای کار چون

مردود بود زان ابا خبر آمد ازوی در وجود پس کسی که در وجدان علم الهی
نامتناهی وی تعالی شانه ذلیل وخوار باشد سجگاه عزیز وارجمند نبود وموید
اینست الخ در تفسیر عمدة المعالی گفته است وکان من الکافرین ای فی
حکم الله وسابق علمه وهکذا قال بیضاوی دوم آنکه برین تقدیر سیاق
کلام ربط نمی خورد زیرا که مصنف رحمة الله علیه در صدد تفصیل بعضی از اسماء
صفات الهی که او تعالی حکیم است چنان وچنین وکریم است کذا وکذا
همچنان میفرماید عزیزیست بی مثل وبی همتا هر که از آستان والا شان
او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت ودر بعضی نسخ مصححه است
مکتوب بخط شیراز بنظر در آمد عزیزی که هر کز درش سر بتافت ودرین
تقدیر معنی بغایت واضح ومطبوع است که دارای خلق است دانای
راز یعنی پادشاه حقیقی مخلوقات ودانندهٔ سرایرست ودر فرهنگ
جهانگیری می آرد دارا دو معنی دارد اول نام پادشاهی که پسر داراب بن
بهمن است وهر پادشاه را نیز مداحان در مقام مدح وتوصیف دارا گویند
دوم در ذی که در شتر خم نشینند قوله گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش
برد ز آب نیل در مصرع اول تلمیح است بجانب قصه ابراهیم خلیل الله علی نبینا
وعلیه السلام وآن مشهور است ملخص آنکه چون نمرود علیه اللعنه فرمود که ابراهیم
علیه السلام را در آتش اندازند عرشیان وفرشیان همه متألم گشتند وشوری
از نهاد جن وانس بر آمد الله سبحانه باتش فرمود یا نار کونی بردا وسلاما علی
ابراهیم آتش سرد شد وبوستان گردید ونار گلزار گردید ودر مصرع ثانی
تلمیح است بسوی قصه موسی علی نبینا وعلیه الصلوة وچون این قصه نیز
مشهور است اشارت ایراد اتمامش باعث اطناب کتاب دانسته خلاصه زان

میگویند که چون موسی علیه السلام نزدیک رود نیل بیامد وراه خواست آب نیل بایستاد فرعون خواست تعاقب کند هامان و وزرای دیگر مانع آمدند فرعون عنان اسپ بگرفت جبرئیل علیه السلام را خطاب شد که بر مادیانی سوار شده در نیل در آید و مادیان را با اسپ فرعون بنماید اسپ فی الحال در نیل در آمد و فرعون نتوانست باز داشت متعلقان چون دیدند که فرعون در آمد همه در عقب او در آمدند موسی علیه السلام با سبطیان که قوم او بودند از آب نیل بیرون رفت و فرعون با قبطیان که قوم او بودند غرق شد و بعذاب نار گرفتار گشت حاصل المعنی انکه الله سبحانه وتعالی توانای است که بالطاف بی الکناف خود آتش را بر خلیل علیه السلام گلستان میکند و کرو لی طاغیان را از آب بر آورده با آتش منور ستد و بجهنم می آرد وانه علی ما یشاء قدیر **قوله** فرد کوفت داسنش میخ کوه استان بکریمه الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا **قوله** زابر افکند قطره سوی یم زصلب آورد نطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورت سرو بالا کند یم دریا صراح صلب تنت و سخت و استخوان پشت و زمین است و درشت صلیب سخت و استخوان و چلیپا که چوب سه گوشه ترسایان باشد صلابة سخت شدن صراح لولو بالضم دانه مروارید لالا کی جماعه کذا فی الصراح لالا غلام و درخشنده و بمعنی ثانی خبر در صفت لولو مستعمل نشده است کذا فی المؤید و در زفانگویا مذکور است لالا دانه ایست مانند کنجد بالاقد جهانگیری صورت بالضم پیکر صراح حاصل انکه الله تعالی ازان قطره که از ابر در بحر می اندازد دریای درخشنده و گوهرهای تابنده در وجود می آرد و ازان نطفه که از پشت مرد در شکم زن میرد پیکری سرو قد موجود میسازد فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب

۴

شب **قوله** محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط حاوی و در گیرنده و بسیط جای فراخ کذا فی الصراح و فی المهذب البسطة فراخی و افزونی یعنی علم بادشاه حقیقی احاطه کن است هر چیزی را که فراخ و وسیع است من السموات والارض وما فیهما بر طبق کریمه ان الله علی کل شئ محیط پس علم تو هرگاه بر بسایط کما ینبغی محیط نیست چگونه فرا گیرد کسی را که شامل است علم او همه را بالای همه صاحب علم دانا نشست وفوق کل ذی علم علیم بلا احصی از تنگ فرو مانده اند اشارت است بحدیث نبوی صلعم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک **قوله** یکی باز را دیده بر دوخته دگر باز را بال و پر سوخته باز دو معنی دارد از اتفاقات انکه بحساب ابجد نیز ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باز یدن است و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون ترکیب کمتر می شود مانند شطرنجباز و قمار باز و مثال آن سوم گشوده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دیگر و از ابا نیز گویند و بتازی باع و ترکی قلاچ نامند پنجم منه فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانوریست مشهور شکاری هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده دهم گذرگاه سیل بود کذا فی جهانگیری و اینجا معنی ششم مراد است بال چهار معنی دارد اول از آدمی و بهایم دست بود از کتف تا سر ناخن و دوم از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ بود و در دریای زنگ بهم رسد سوم بمعنی بالا آمده چهارم امر از بالیدن بود و در غزلی دو معنی دارد اول مار العسل را نامند این معنی از اختیارات بدیعی نقل نموده شد دوم دل جهانگیری یکی باز یعنی یکان بازی که عارف کامل است و سالک صاحبدل

باشد و شاهباز بلند پرواز هوای معرفت خدای عزّ و جلّ بود از آن دیده دوخته است
و چشم بر هم بسته که نظرش بماسوی الله نمی افتد و بسوی غیر نمیکرد و بسعادت
بی یسمع و بی یبصر فایز است و دگر باز یعنی بازی دیگر که آدمی جاهل بیحاصل است
بال و پر سوخته است که در گوشه بشریت و زندان نفسانیت فرو افتاده است
و در هوای معرفت ایزدی نمی تواند پرواز کرد معنی مشهور آنست که یکی باز
یعنی کسی که بنرد حقیقی نرد عشق میبازد دیده اش دوخته شده است دیگر باز
یعنی کسی که بچیزهای دیگر میل و تعلق دارد و شطرنج تعشق ماسوی الله می
بازد او را بال و پر سوخته است والله اعلم قوله دگر مرکب عقل ماهویت عنان
بگیرد تحیر کرا ایست مرکب بالفتح برنشستنی از ستور و کشتی صراح حیرت سرگشته
شدن تحیر کذلک عنان بالفتح دوال لگام که سوار در دست گیرد مهذب اضافه
مرکب بسوی عقل اضافه مشبه به بمشبه است مانند لجین الماء و بنای کلام و طبل
شکم یعنی عقل که مثل مرکبی است تیز رو در مضمار کنه ماهیت الهی نمی تواند پویه
کرد و یحتمل که استعاره بالکنایه بود و آن چنانست که در دل چیزی را بچیزی
تشبیه میدهند و مشبه به را مع حرف تشبیه حذف میکنند شیخ قدس سره
در دل عقل را بسوار تشبیه داده و مشبه به را که سوار است با حرف تشبیه که کاف
باشد حذف نموده و اثبات لازم که سوار را مرکب لازم است تخییل بود و ذکر
ملایم که پویه بود ترشیح است قوله فوران جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن
صراح الالاء جمع الالی ای النعمة کذا فی المهذب حلم بالکسر آهستگی
و بردباری با خشم گذشت مؤید نوشتن بفتحتین بچیدن شرفنامه شفقت
مهربانی نمودن مشفق و شفیق صراح رفیق یار و چوب دست صراح بری بیزار
و در فارسی ضد آری است چنانچه مصرع هشتری فرماید ~ مشو تا توانی

الی ز رحمت بری که رحمت برندت چو رحمت بری معنی آنکه ناتوانی از رحمت
بیزار مکرد که چون رحمت بیار هست رحمت بیارندت چه برندت و بری
ثانی ضد آرندت و آری است کذا فی شرفنامه چابک و چالاک یعنی چست
و چالاک آمد جهانگیری ادیم پوست و روی زمین صراح یغما غارت و نیز
نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان مؤید سیمرغ نام جانور است
معروف که بتازیش عنقا گویند کذا فی المؤید و فی الصراح و هو طایر معروف
الاسم مجهول الجسم و چنان مشهور است که آشیان سیمرغ و محل آرامش
در کوه قاف است قاف کوه گرداگرد زمین صراح لطیف بخشاینده و مهربان
و دور بین و باریک بین مهذب جن و جنه پری انس و انسان آدمی کبریا
بزرگ شدن کبیر بزرگ استکبار گردنکشی کردن صراح سعادت نیکبخت
شدن خلاف شقاوت صراح نشر فاش و پراکنده کردن و بستن کذا
فی الصراح منشور نوشته یعنی مکتوب توقیع نشان و نشان کردن مکتوب
صراح تهدید ترسانیدن تهدد کذلک صراح صم بالفتح کری اصم کر صراح
بکم بفتحتین گنگی ابکم گنگ کروبی فرشته مقرب مهذب صلا آواز
برای طعام مؤید عزازیل نام ابلیس علیه اللعنة مهذب تضرع زاری کردن
تاج المصادر دعوت دعای مجیب قبول کننده دعا دیوان جای نشستن
دبیران و نویسندگان و دواوین جماعه مهذب حسیب اماله حساب مثل
کتیب و مزیح فاضل گنجوی میفرماید ~ تو ای گوهر آمای چار اخشیج مسلسل کن
گوهران در مزیج انگشت بر حرف نهادن یعنی عیب کردن مؤید دگر یعنی
رتبه دیگر چنانچه یکره نظری بکار من کن در فرهنگ جهانگیری مرقوم است
راه معروف و بمعنی کثرت و مرتبه باشد و کنایه از رسم و قاعده است و نغمه

و هوش بمعنی سخن هم آید و ره بمعنی قراوف راه است رحم زهسدان
سجاده بالضم جای نماز و قیل بالفتح ستوه با اول و ثانی مضموم ملول و
بتنگ آمده جهانگیری وگر چه هر چند ابراهیم شاهی گفتم کوشش مویدش
برانگیختش و راندن و کرد کردن و سنه یوم الحشر روز قیامت و باریک
کردن سنان و نیزه و قرآن محشر جای گرد آمدن صراح الوهیت اله بودن
که پایان کار مهذب اوج بالفتح بلندی شرفنامه ذیل دامن صراح غور
زمین پست کذا فی الصراح و فی المهذب غور کل شیء قعره سحبان نام مردی
بفصاحت صراح سرانداختن عاجز شدن فرهنگ ابراهیمشاهی
راعی رعایت کننده داعی خواننده مراد ان حضرت است فی نعت سید
المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قوله یتیمی که ناکرده
قران درست کتب خانه چند ملت بشست یتیم مردی بی پدر و جوهری
نظیر ایتام جماعه صراح یعنی آن سرور صلی الله علیه وسلم هنوز قرآن
درست نکرده بود همین که مبعوث شد بمجرد بعثت کتب ملل سابقه و صحف
نحل ماضیه را منسوخ کرد قوله کلیمی که چرخ فلک طور اوست کلیم لقب
موسی علیه السلام مهذب چرخ دایره شرفنامه فلک آسمان صراح طور نام
کوهی است صراح و فی المهذب طور سینا و طور سینین نام کوهی است که
بران موسی علیه السلام رفته با حق عز و جل مناجات کردی میفرماید ان پادشاه
کونین رسول الثقلین موسی است که دایرهٔ فلک طور اوست قوله
چو عزمش برانگیخت شمشیر هم بمعجز میان قمر زد دو نیم عزم آهنگ کردن
صراح برانگیختن برکشیدن جهانگیری هم ترس ابراهیمشاهی معجز بدانچه
خلق را عاجز کند المعجزات ح مهذب معنی اینست هرگاه قصد آنحضرت صلی

صلی الله علیه وسلم برآورد تیغ آبدار با عجاز ماهتاب را منشق ساخت
و کمر قمر دو نیم کرد و قصه شق القمر مشهور است قوله چو صیتش در افواه دنیا
فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد صیت آواز فوه بفتحتین دهن
افواه ج کذا فی الصراح افواه دنیا ای افواه اهل دنیا و این مجاز است
بعلاقه ظرفیت کما قوله و اسالوا القریة ای اهل القریة و این را
مجاز حذف نیز گویند زلزله و زلزال نیک جنبانیدن صراح کسری لقب
پادشاهان پارس و هو معرب خسرو کذا فی الصراح و فی المؤید کسری نیز
پادشاه پارس هر که باشد حاصل المعنی آنکه در شب ولادت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ایوان نوشیروان متزلزل شد و شکافته گشت و بات
ایوان کسری و هو منصدع طاق کسری سر کشیدی کان بر اوج آسمان در شب
مولود آنحضرت فتاد اندر زمان کذا فی شرح قصیدة البردة قوله عنانم ز صحبت
چرا تافتی چو در دوستی مخلصم یافتی ای عنان از صحبتم چرا تافتی و این قسم
تقدیم و تاخیر را علماء معانی تعقید گویند شمس الدین حافظ شیرازی
میفرماید س در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
قوله عمر بچه پنجه دیو مرید مرید دیو ستنبه کذا فی الصراح یعنی دیوی که در
خواب مردم رود معنی آنکه دست عمر رضی الله عنه بالا دست دیو ستنبه بود
یعنی غالب کما قال علیه السلام الشیطان یفر من ظل العمر خدمت عثمان
شب زنده دار شب زنده دار شب بیدار را گویند و عثمان موصوف و آخر
مضاف و مضاف در فارسی مجرور بود شرفنامه قوله چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
ز قدر رفیعت بدرگاه حی که باشند مشتی گدایان خیل بمهمان دار السلام از
طفیل حی قبیله و زنده مهذب اینجا زنده باقی مراد است تعالی شانه

خیل بفتح خاء معجمه اسپان و سواران و اصحاب و تابع کذا فی التحفه صدر سینه
و پیشگاه و اول هر چیز صراح و فی القاموس الصدر اعلی مقدمه کل شیئ و
اوله دار السلام بهشت طفیل بالضم نا خوانده بمهمانی آینده صراح و طفیلی هم
بمعنی طفیلی آمده است کذا فی شرفنامه بار بمهمان زاید است چنانچه حکیم
خاقانی میفرماید بیت چندین هزار جرعه که این سبز طشت راست کوشیم
چون شویم مهمان صبحگاه حاصل آنکه چه کم شود مرتبه تو و کدام نقصان
پذیرد اگر شطری از گدایان توابع و اصحاب تو و بعضی از محتاجان و
سایلان لشکر و سواران تو طفیلی تو در بهشت باشند و در شرفنامه می آرد
با بمعنی مصاحبه می آید و نیز به بمعنی با آید چنانچه با بمعنی به آید برین تقدیر
معنی چنان باشد که چه کم شود از قدر و منزلت تو اگر باشند چندی از
گدایان خیل طفیل همراه مهمان بهشت تو قوله تو مخلوق و آدم هنوز آب
گل اشارت است بحدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین قوله
تراغر لولاک تمکین بس است اشارت است بکلام قدسی لولاک لما خلقت
الافلاک السجیة خوی السجایا ج مهذب جمال خوبی و خوب شدن جمیل
خوب منه صراح شیمه بالکسر خوی شیم ج صراح نباء آگاهی و خبر مهذب
و منه النبی و قیل من النبوة علی وزن الثمرة فی شمس العلوم النبوة الارتفاع
و فی الصحاح و فی القاموس النبوة والنباوة ما ارتفع من الارض بریة
آفریدگان برایا جماعه مهذب شفیع خواهش کننده مهذب امت گروه امم
جماعه صراح مطاع فرمانبردار مهذب قسام بالفتح خوبروی یقال هو قسیم
الوجه کذا فی الصراح و فی المهذب قسیم خوبروی شرفنامه جسیم بزرگ تن
و بمعنی عظیم نیز آمده کذا فی المؤید نسیم باد خنک و خوبروی شرفنامه وسیم

٧

وسیم مرد نیکو کذا فی المهذب امام پیش نماز و پیشوا مهذب هبوط فرود
آمدن کذا فی الصراح مهبط جای فرود آمدن بعث برانگیختن صراح
هدی راه راست نمودن و آگاهیدن صراح لات نام بتی است مهذب
عزی نام بتی است مهذب التوریة کتاب موسی علیه السلام مهذب الانجیل
کتاب عیسی علیه السلام مهذب النسخ زایل کردن صراح منسوخ زایل شده
تیه بالکسر بیابان صراح قربت نزدیکی صراح سدرة المنتهی درختیست در
آسمان هفتم مهذب و آن مقام حضرت جبرئیل است ملک بفتحتین فرشته
سالار سردار و مهتر جهانگیری بیت الحرام و بیت العتیق خانه خدا مهذب
حامل وحی جبرئیل عم مؤید درود صلواة که بر پیغمبر علیه السلام بفرستند و بمعنی
درو کردن جهانگیری روان بالفتح معروف و جان کذا فی شرفنامه و در لسان
شعرا آورده روان بالضم خطاست تحقیق کرده شده است و در زفانگویا
بالضم والفتح مذکور است تبجیل تعظیم کردن صراح در سبب کتاب بوستان گوید قوله
تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم تولا دوستی
بوم زمین نا رانده صندوق مزرع و نیز بمعنی شهر آید کذا فی شرفنامه و هم
برانگیختم بمعنی مراست و ازین قسم بسیار می آید چنانچه مصنف خود هم
میفرماید چو مولام خوانند و صدر کبیر نمایند مردم بچشم حقیر معنی آن باشد
که دوستی و محبت مردان آن زمین پاک و شهر نیک برانگیخت مرا خاطر
یعنی خاطر مرا از شام و روم اقصا دورتر مهذب تمتع منفعت گرفتن
بچیزی صراح ارمغان با اول مفتوح بثالی زده و میم مضموم تحفه باشد
که چون از جایی آیند برای دوستان بیارند و آنرا سوغات و ره آورد نیز
گویند جهانگیری در شرفنامه مسطور است که ازار ارمغانی نیز گویند بکاغذ برند

ای بغرت تمام برند کذا فی شرفنامه اقول معنی ترکیب در کاغذ برنده است
واین لازم است زیراکه هرچه عزیز باشد در کاغذ کرده برند موید کاخ قصر وایوان را
نیز گویند جهانگیری نام پرداز گنج ای کنج نام پرداز ودر اکثر نسخ نام پرداز
گنج واقع شده پرداز با با فارسی پرداز نماجری وساز ندن وبساز وخالی
کن کذا فی التحفه باد انی گوهرم ای بدانم گوهری ودرین تعقید است الا
کلمه تنبیه است موید حریر پرنیان کذا فی المهذب وفی الصراح حریرة نوعی
از جامهای ابریشمی ونوعی از طعام بیمار حریر جامه حشو آگین بالش و
جز آن کذا فی المهذب وفی الموید جنبر را تر حشو گویند بدین جهت که ازین
قبا و بالش پر کنند دریوزه ودریوزه گدایی کردن جهانگیری روز امید دیم
یعنی قیامت موید عنت فساد وخطا یا نهایه جزا تعنت خطای کسی جستن
کذا فی کنز اللغة وفی المصادر تعنت زلت جستن هول ترسانیدن حراج
بغیبت درم یعنی در غیبتم در موید الفضلا می نویسد بار مفتوح زایده آید
اگر دریابر دران ترکیب زبر یاز بر باشد وبعضی گویند که آن بالمعنی در بر است
وآن در وزبر ایدر است برای استقامت وزن آورده می شود ظهیر فاریابی فرماید
بیت تو شمع عصمتی بشب ظلم در بتاب تو ابر رحمتی بسر خلق بر ببار بی لعلگون
در بجام بلور بخور دندنا در سر افتاد شور همانا بالفتح پنداری کذا فی الاداة
ودر زفانگویا بمعنی مانند نیز آمده است در مدح پادشاه جهان پناه اتابک
ابو بکر بن سعد زنگی انار الله برهانه قوله بنزد کر بدورش بنازم چنان که
سید بدوران نوشیروان کما قال النبی صلی الله علیه وسلم انا ولدت فی
زمن الملک العادل قوله نیامد چو بو بکر بعد از عمر یعنی بعد از عمر حضرت رضی الله عنه
کسی مانند ابو بکر عادل ودین پرور بوجود نیامد قوله فطوبی لباب کبیت

٨ کبیت العتیق حوالیه من کل فج عمیق طوبی خنکی مر ترا شرفنامه حوالی مفرد
بمعنی الجانب وذکر فی الصحاح یقال قعدوا حوله وحوالیه ولا یقال حوالیه
بکسر اللام هکذا قال شیخ الاسلام فی حواشی التلویح وفی المهذب
حول پیرامون حوالی جمع فج راه کشاده در دو کوه عمق بالفتح وادی وکوه
وراه دور حراح وفی المهذب عمیق رای دور حاصل المعنی آنکه خنکی در ترا
که مانند کعبه است در شرف وبزرگی وگرد بگرد جانب وی می آیند مردم از هر راه
دور ودرینجا فعلی وفاعلی مقدر است ای یاتی هو الخلق حوالیه من کل فج
ودرین بیت اقتباس است از کریمه وعلی کل ضامر یاتین من کل فج قوله
خسروی خردمند فرخ نهاد ندارد جهان تا جهانست یاد خسرو بالضم با واو
فارسی چون کذا فی الموید میفرماید ما دام که جهان هست یاد ندارد چون
او فرزانه نیک اصل نیک سیرت ودر بعضی نسخه تا جهان هست یاد بجای
موصع واقع شده یعنی تا جهان هست قایم باد قوله چنان سایه گسترد
بر عالمی که زالی نیندیشد از رستمی زال پدر رستم وزن نام پدر رستم که زال
زر نیز میگفتند کذا فی جهانگیری میفرماید عدل وانصاف تو چنان بر عالم
گشته که زال از مثل رستم باک ندارد قوله سکندر بدیوار روئین وسنگ
بکرد از جهان راه یاجوج تنگ نام اسکندر بلغت یونانی الخشندروس
یعنی فیلسوف واین مخفف فیلاسوفاست ویونانیان محب را فیلا گویند
وحکمت را سوفا نامند وبرین تقدیر معنی فیلاسوفا محب حکمت باشد چه
ناقلان سیر اورا ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذو القرنین
اکبر صاحب سد است که ذکر آن در قرآن است وطبقه از ارباب حسب گفته اند که
اسکندر پسر دارای اکبر است کذا فی روضة الصفا ودر نسب ونبوت او

الدنیای حکیم آذری نقل نمود بلاغت چرب زبانی طبع فصیح جراح بر بر
تخت جراح برنا بالفتح جوان و از بندگی شیخ واحدی بضم مصحح است
کذا فی شرفنامه و در قنیه و جهانگیری هم بضم مصحح است افتادن تواضع
کردن موید پایگاه قدر و مرتبه جهانگیر فرجام آخر کار جهانگیر جاوید و جاودان
بمعنی همیشه و مدام بود جهانگیری سرانجام عاقبت و آخر سامان کار جهانگیر
اندوختن حاصل کردن ابراهیمشاهی تقدم پیش شدن زبان آور فصیح
و شاعر موید جود جوانمردی جراح استظهار یاری خواستن و قوی پشت
شدن جراح خلف فرزند و هو بالتحریک حسن و با سکون سیی جراح
بفضلت ای بفضل خود در موید می آرد تای متحرک و ساکن بمعنی تو و ترا آمده
و نیز بمعنی خود بود چنانچه مصنف رحمة الله هشتم میفرماید قوله مگردان
عزب از درت بی نصیب خدایا ای خدای بدانکه الف ساکن بمعنی ملازمت
آید چنانچه دوشادوش یعنی دوش یکی ملازم دوش دیگری و نیز چیزی را
بمعنی فاعل آن چیز کنند مثل خندا خندای خندنده و جویا و پویا که بمعنی
جوینده و پوینده است و نیز بمعنی از اینجا تا آنجا چون سراپا و سراسر از یکتا سر
دیگر و نیز بدل حرف ندا محذوف در آخر منادی ملحق کنند مانند خدایا
و نگارا و نیز متمم آید حکیم خاقانی فرماید بدا سلطانیا کور الود رنج
دل آشوبی خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی و نیز برای دوام و استمرار
در میان و آخر دعائیه بر آرند چنانچه بمانا د و باد الکذافی شرفنامه منیری
در مدح شاهزاده کامکار اتابک محمد گوید قوله نگهدار یارب بفضل
خودش پرهیز ز آسیب چشم بدش یارب بمعنی ای پروردگار است و
فارسیان بمعنی آه و ناله استعمال کنند موید معنی اگر ای پروردگار نگهدار

نگهداران شاهزاده را بفضل و کرم خویش در امان و پرهیز از آفت
و آسیب چشم قوله برومند دار درخت امید سرش سبز و رویش
برحمت سفید برومند باداو فارسی برخوردار کذا فی شرفنامه و در فانکویا
بمعنی توان و خرم و کامیاب و صاحب میوه است سر سبز یعنی جوان
کذا فی المستقط سپید روش روی و سرخ رو در کذا فی الموید استاد
خاقانی فرماید ع سپید روی ازل مصطفی است کز شرفش سیاه گشت
بهر آنه سر دنیا میفرماید ای پروردگار بارور دار درخت امید او را و کامیاب
و سرخ روی دار او را قوله چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
قزل ارسلان شیر سرخ و نیز نام بادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بوده میفرماید
هرگاه توحق گویی و سلطان حقایق شنو است پس میباید پند گویی و نصیحت
آغاز کنی نه راه تکلف پیش گیری و در ستایش افراط کنی و گویی مانند چیزی
که ظهیر در مدح قزل ارسلان گفته ب نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر
رکاب قزل ارسلان دهد اتابک ادب آموز کودکان و پادشاهان شیراز را
اتابک از آن گویند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود سلطان سنجر شبی
در حالت مستی سعد زنگی و سه نفر دیگر را پادشاهی داد بعد وفات سلطان سنجر
اینها خطاب اتابک بر خویش مستقیم داشتند موید پور بالضم باداو فارسی
پسر تحفة الفقی بضمتین و سکون ثانی کرانه آسمان آفاق جماعه جراح کرند
بالضم آفت موید خاندان خیلخانه لبس پوشیدن جامه لباس بالکسر جامه
و پوشش لبس بالکسر کذلک تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب از کسی
جراح دسترس بار موقوف قدرت ابراهیمشاهی در دست کردار و دست
لطف استعاره بالکنایه است باب اول در عدل قوله

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان علین الیقین که صاجبدلی
بر پلنگی نشست همیراند رهوار و ماری بدست بدانکه یقین را سه مرتبه است
علم الیقین عین الیقین حق الیقین چنانچه شخصی میداند که زهر قاتل است
این علم الیقین بود واگر دید که کسی بحضور این خورد و مرد این را عین الیقین
بهم رسید واگر خود بخورد و بمرد بمرتبه حق الیقین رسید دهوا قفی مراتب
الیقین حقیقت شناسان عارفان کامل و سالکان صاجبدل که بمرتبه
عین الیقین رسیده اند و حقایق اشیا مشهود ایشان گشته پلنگ بالفتح
والکسر جانوری دشتی که بتازیش نمر خوانند شرفنامه حاصل المعنی آنکه
منقول است که صاجبدلی از جمله بزرگان دین و زمره محققین صاحب عین
الیقین بر پلنگی سوار گشته رهوار میراند و ماری بجای تازیانه در دست داشت
رام مطیع ضد سرکش موید گرگ بالفتح کاف فارسی جانوری است چار پایه
و بر پیشانی او شاخ بود هندش کینداگو مینه موید و در اختیار است بدیعی
آورده است گرگ بپارسی کرگدن گویند و آن حیوانیست که یونانی زیاتنه خوانند
و میان هر دو چشم سر دلی داشته قوت وی بغایت بود تا بجدی که فیل را
بر آن سر دن بردارد و او را یاربیتالی داند کذا فی شرفنامه و در زفانگویا
بمعنی دهشنده مذکور است حکایت رود بار زمینی که در و آب از هر طرف
جمع شده باشد و قیل زمینی که در وجویهای روان باشد و رودی بزرگ کذا
فی الدستور و فی الموید باواو فارسی لب آبجوی بزرگ و در قنیه بمعنی
شهری است حکایت هند دادن گردن کسی را بر مزد آورد اگر بار بندی رضا باشش گیر
دگر یک سواری ره خویش گیر یعنی اگر علایق و متعلقات داری شیوه
تسلیم و رضا مرعی دار و اگر تنهایی و توابع و لواحق نداری پس تراست اختیار

اختیار قوله دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب که بمعنی
هر که است معنی آنکه هر که دل رعایا را خراب و پریشان دارد و بر ایشان
جور و ستم کند ممکن نیست که بعد از ین کشور خویش آباد ان بیند مگر در خواب
تیغ برکشیدن چیزی از جای خود بیقال فلان فی نزع الحیوة ای فی قلع
الحیوة صراح هر فر نام شهری است بکنار دریا و نام پسر نوشیروان
موید پاس نگهداشت و نیز تنگدل واند و هگین جهانگیری جاده راه راست
مهذب بخرد از خدمت امیر شهاب الدین حکیم بالکسر محقق است و در لسان
الشعرا بالفتح عاقل و هوشیار موید قوله چراغی که بیوه زنی برفروخت
بسی دیده باشی که شهری بسوخت یعنی چراغ آهی که بیوه ظلم دیده ستم رسیده
افروخت بسی دیده باشی واکثر معاینه شده باشد که شهری سوخته و ملکی
ویران ساخته حکایت بد اندیش تست آنکه خونخوار خلق که نفع تو جوید
د آزار خلق معنی آنکه کسی که منافع تو در مضار خلق و فواید تو در آزار مردم
میجوید دوست و نیکخواه تو نیست بلکه دشمن و بد اندیش تست و آزار نده
خلق زیرا که اگرچه بظاهر در ایادی رعایا جمع مال است اما بالحقیقه و بال است
و در بعضی نسخه واقع شده بد اندیش تست آنکه خونخوار خلق و درین صورت
معنی چنان باشد که آنکه خونخوار خلق است بد اندیش تست که نفع تو در آزار
مردم میجوید خسرو بضم اول و سکون ثانی نام پادشاهی بود از کیان صاحب
شوکت و هر پادشاه ذو شوکت را نیز گویند جهانگیری شیرویه باد دوم چارم
فارسی نام پسر پرویز که از اشارویه نیز گویند موید شمه حدیث شب مهذب
اینجا کنایه از اشتهار است غربت بالضم دوری از جای خود غریب مسافر و نادر
ریاست سرداری رئیس سرور و مهتر صراح دستار خدا است یعنی دعای بد

میکنند مکافات پاداش کذا فی المؤید حکایت که دشمن توان بود بروی
دوست یعنی تواند بود و امکان دارد که دشمن در صورت دوست باشد وعدد
در لباس صدیق بود بازارکان و بازرکان بارای موقوف و کاف فارسی
طایفه سوداکران مؤید سیاح رونده مهذب جلب کشیدن و جلیب انجار شهر
بشهر برند و منه الجلاب صراح ضیف مهمان صراح عذر بیوفایی کردن صراح
هرم سخت پیری مؤید حکایت همانجا امانش مده تا چاشت نشاید بلا بر سر
کس چاشت یعنی کسی که بارسی المولد بود و شر و فتنه انگیز باشد از اهمانجا
بکشش و زنده مگذار تا وقت چاشت و بلند شدن آفتاب که اگر او زنده خواهد بود
هرجا که خواهد رفت باعث ایذای مردم و سبب آزار خلق خواهد بود و نشاید که بلا
بر دیگری کماری قوله بسمع رضا مشنو ایذای کس بدانکه میر جمال الدین انجو در
فرهنگ جهانگیری می آرد و انذا با اول مفتوح بنون زده و دال مهمله غیبت بود
و بر این معنی بهمین بیت استشهاد کرده و در اکثر نسخ ایذا بکسر همزه و یاء تحتانی
و ذال معجمه واقع است بمعنی آزار شاپور نام خدمتکار خسرو کذا فی المؤید رسم
معروف و نیز عهده قرب صاحب مثل جامداری و آبداری و کسانی که بر ایشان
اینچنین عهده بود ایشان را رسمی کویند مؤید صفاهان بالفتح نام شهریست در
ماوراء النهر مؤید سقلاب نام ولایتی است از ترکستان زمین و الصاد نیز آمده است
مؤید ناظر دیدبان و نکاهبان صراح زجر باز داشتن صراح عزل از کار دور کردن
کذا فی الصراح فهو معزول ای بیکار امل بالتحریک امید داشتن تامل فکر کردن
صراح جرح خسته کردن صراح مضاد که هندش ستیه کویند زنهار بالکسر امان
و عهد و امانت و شکایت و نیز بمعنی حذر و تاکید آید زنهار خوار بایجم موقوف
دو او معدوله یعنی پیمان شکن و زنهار دار دارنده پیمان کذا فی المؤید نسیان فراموشی

سوشی خبیث پلید ضد طیب خباثت پلیدی عقوبت پادافراه و مکافات
بدی حکایت امین و بداندیش طشتند و مور نشاید در رخنه کردن غور
بدانکه چون مور در طشت می افتد نمیتواند بر آید و رخنه نمیتواند کرد حاصل آنکه
بداندیش بر امین غالب نمی تواند شد و رخنه نمیتواند کرد چنانچه مور طشت را
نمیتواند سوراخ کرد قوله چو یوسف کسی در صلاح و تمیز بسی سال باید که
کردد عزیز باید دانست که یوسف علیه السلام بمرور ایام بجای عزیز در ملک مصر
بر مسند حکومت نشست و این قصه بسیار مشهور است احتیاج بنقل ندارد
قوله چو تیر بود از دبیرش مران تیر معروف و نیز مدت ماندن آفتاب در برج
سرطان که از افارسیان تیرماه کویند و تیرکش و آن چوبی که بدان بام خانه
بپوشند بهندش کری نامند و بهره که بتازیش حصه کویند و نام ستاره در
آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد و بتازیش عطارد نامند و نام مرغی در فصل
خزان و تاریک و سیزدهم روز از ماه و در قینه آورده است تیر بالکسر امان
و چون پادشاهان شهری را فتح کنند و در غارت آرند و اکر در آن شهر بزرگی
یا درویشی ساکن باشد چون خواهند که او را انکبتی نرسد تیری از کیش خود بدست
او دهند تا هر کس که آن تیر بدست او باشد چند ایذا نرساند کذا فی المؤید چنانچه
استاد خاقانی میفرماید ع یک خدنگ از ترکش آن سخته دریای عشق نزد عقل
از سم چرخ جانستان آورده ام حاسدانم چون هدف هین کاغذین جامه کنند
تیر سخته از پی امن و امان آورده ام و در دستور تیر بمعنی طاقت مسطور است حاصل
المعنی آنکه هرکاه او در امان تست و تیر تو در دست وارد پس باید که بهیچ وجه رنجا
و آزار ندهی قوله درین غایتم رست باید کفن که مویم چو پنبه است و دوکم بدن یعنی
چون به پیری رسیدم و موی مانند پنبه و بدن مثل دوک کشت پس می باید درین

وقت وغایت کفن بریسم واسباب مردن مهیا کنم ودر بعضی نسخ واقع است
درین غایتم رشته باید کفن برین تقدیر معنی چنان باشد که درین وقت که
مو مانند پشم دیدن مثل دوک گشت کفن باید که رشته ومهیا باشد والله اعلم
مولف ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی تا بمعنی توی اند
وتو وتاه مترادف اند کذا فی المؤید میفرماید کسی که با کسی غرض وکینه درمیان
داشته باشد از وی یک سخن تا مکرر نشنوی ومسموع ومقبول نداری چه اگر
بران عملهای واخرا اظهار شود که خطا بوده ندامت کشی وپشیمان شوی پس چرا
کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی وشیخ ابراهیم در شرفنامه لفظ تار را بهمین معنی
نقل کرده وبر همین معنی همین بیت سند آورده ومیر جمال الدین انجو در فرهنگ
جهانگیری تار را چهار معنی گفته اول کلمه انتها باشد دوم بمعنی عدد بود مولوی معنوی
میفرماید گر بگویم شرح این بحد شود مثنوی استاد تا کاغذ شود سوم تار رگ
گویند چهارم بمعنی زنهار بود وبر معنی آخر همین بیت شیخ قدس سره استشهاد کرده
وشاید که حق بجانب میر جمال الدین باشد زیرا که معنی زینهار اینجا چسپان تر است
چنانچه شمس الدین حافظ شیرازی فرموده حافظا ترک جهانداری طریق
خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست عمان بالضم والتشدید
نام مقامیست ودر عجایب البلدان است که قصبه ایست وآنرا صحار خوانند
وان بکنار دریاست ودر فرهنگیست که دریائیست که دران مروارید می شود
هامون زمین ودشت هموار جهانگیری هیکل بالفتح بهارخانه ایست وچشمه بزرگ
کذا فی الادات وهر بنا که بلند باشد ونیز اسپ بزرگ ویقال الهیکل الضخیم
من کل حیوان ونیز تعویذ که در گلو بندند وبمعنی شکل نیز آمده بی برگ بی سامان
جهانگیری تناور با اول مفتوح خداوند تنه وفربه وقوی جهانگیری تاجیک غیر عرب

عرب وترک را تاجیک نامند شرفنامه چیر با جیم ویار فارسی دلاور ابراهیم شاهی
قرین یار صراح عون یاری کردن استعانت یاری خواستن اعانت یاری
دادن صراح معین یاری داده قدوم ومقدم از سفر آمدن صراح گوهر اصل
وچیزی گزین موید سجل حکمنامه شرفنامه دستور وزیر جهانگیری حرف کبیر
با فای موقوف وکاف فارسی عیب گیر موید خیانت ناراستی خاین نار است
صراح نهیب ترس امام خاقانی فرماید در حلق بمانده صفو داحاد یعنی آه
از نهیب حساد لاابالی باک ندارم من ودر استعمال کسی را گویند که بی باک
باشد موید خیره بالکسر شوخ وبی باک وسرکش وتاریک وخجل وضعیف نخعه
آغوش باغین مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول بر بود شیخ نظامی فرماید
در آغوش انجان گیرم تنت را که نبود آگهی پیراهنت را دوم بنده را گویند
مصنف رح در گلستان گفته ای خواجه ارسلان وآغوش فرمانده خود مکن
فراموش جهانگیری خرده بالضم عیب وریزه هر چیزی موید مرجل بکسر میم
سوم دیگ روئین موید سکون بالضم آرامیدن صراح مستسقی آنکه صاحب
استسقا بود واستقا در لغت طلب آب کردن است ودر محاوره اطبا
نام مرضی است که در شکم حادث شود وآن بر سه نوع است یکی طبلی واز اهل
هند سیودهر گویند وان تشنگی بسیار آرد وشکم را نفخ کند مانند مشک وسره
چنانکه اگر بر شکم دست بر هم زنند مثل طبل آواز کند دوم زقی واز اهل هند
جلودهر خوانند سیوم لحمی واز اکشودهر گویند چنانچه در طب شهابی
مسطور است والله اعلم دجله بالکسر نام جوی در بغداد صراح سودا
بالفتح معروف وخیال ومایه سوست که در دماغ مردم افتد واز ان خیالات فاسد
زاید وخلل دماغ دارد کذا فی شرفنامه ودر استعمال بمعنی شوریدن هم یافته

شده است مؤید ذل خواری و ذلیل خوار دژم با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده
واندوهگین جهانگیری غریو با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بانگ و فریاد
جهانگیری دستگه و دستگاه قدرت و کثرت اموال جهانگیری لهو و لعب
بازی سراج سور بالضم دیوار حصار ابراهیمشاهی تشریف بزرگ داشتن
کسی را سراج حکایت نه بحکم شرع آب خوردن خطاست بطریق استفهام
تبار بالفتح دودمان و خویشاوندان و در عربی بمعنی هلاک آمده جهانگیری
طفلک ای طفل خرد در مؤید الفضلا می آرد کاف ساکن برای تصغیر آرند
چنانچه مردک اقول کاف تصغیر برای ترحم بود چنانچه خردک و طفلک و گاهی
برای تحقیر باشد چون مردک تطاول گردنکشی و تکبر سراج مراد ظلم و دراز
دستیست حکایت بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
بای بمردی قسمیه است بمعنی آنکه سوگند بمردانگی که ملک زمین همه و تمام
ازین سر عالم تا سر دیگری گرای این نمیکند و بمی ارزد باین که خونی بر زمین
چکد و پیراجامه ایست که حریر گویند تحفه و دیبا و چین نفیس میشود آیین
و آذین با ذال منقوط مکسور و یای معروف زینت و آرایش و بمعنی رسم و
روش نیز آید جهانگیری سراج آنچه از نجار بر سر کلالات بستانند ابراهیمشاهی
در آید پای یعنی بعجز و عاجز شود پیکار با بای فارسی مفتوح جنگ و کارزار
و پیجار و نبرد و نوز و ناورد مترادف اند حکایت کنونت بمهر آمدم پیش باز
نمیدانیم از بد اندیش باز یعنی الحال بمحبت مرتبه دیگر آمده ام پیش تو و تو باز
نمیدانی مرا از بدخواه و فرق نمیکنی از من با دشمن و احتمال دارد که پیش باز
بمعنی استقبال و پیش آمدن باشد کیش با یای فارسی مذهب و دین و تیردان
کر بتازیش جعبه خوانند و نیز شهریست در جزیره بالای کوهی ابراهیمشاهی

بر ابر مه پیر رسول
سرو اگر [illegible]
[illegible]

هی خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر و حنا و زین سازند و بیشتر
از آن چوب تیر میتراشند لهذا تیر را خدنگ گویند جهانگیری کی بالفتح پهلوان
و پادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود جمع آن کیان است
و در قرون سابقه پنج پادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیخسرو
و کیقباد و کیلهراسپ کیانی بالکسر جباری و کیانی نسبت کنند کذا فی
زفانگویا ایران ولایت خراسان و عراق و فارس و اهواز و طبرستان
شرفنامه تور نام ولایتی که توران نیز گویند ابراهیمشاهی مرغزار جائی که
سبزه بسیار رسته باشد شرفنامه و در جهانگیری می آرد مرغ با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد و آنرا فرنج و فرزد نیز
گویند و بهندش دوب نامند و زمینی که در و مرغ بسیار بود آنرا مرغزار
نامند دوم نام شهریست نکوهیده بد و زشت نکوهیدن ببدی یاد کردن
و بد گفتن ابراهیمشاهی سروش بضمتین با واو مجهول فرشته جهانگیری مرغی
خراستان مهذب حمد ستایش و ستودن محمدت کذلک حمید و محمود ستوده
سراج حضر ضد سفر و فی الصراح حضار بالفتح مقیم شدن بشهر بالکسر عن
ابی زید و بالفتح عن الاصمعی و المختصر الذی یاتی الحضر و هو خلاف البادی
و فی المهذب الحضری شهری و فی التاج حاضر باشند بشهر حکایت
کیوان بالفتح نام ستاره در آسمان هفتم که پاسبان فلک است و اقلیم
هندبر و منسوب است بتازیش زحل خوانند شرفنامه کله بالکسر شبخانه
ابراهیمشاهی کاروانی اهل کاروان مؤید عشوه فریب ابراهیمشاهی
حکایت طاق نوعی از جامها و طیلسان شرفنامه و نیز بمعنی کاخ و کوشک
آمده و فی المهذب الطاق یکتا و نیز بر کاله قیمه طرف البیت گرد اگر خانه سراج

و در استعمال بمعنی خانه و کوشک آمده **حکایت** تمیز جدا کردن جراح در اصل
بیایین تحتانیین است بعد المیم و در استعمال یک یا حذف کرده اند ابن عبید
العزیز یعنی ابن العزیز و آن بادشاهی بود عادل از خلفای مروانیه جرم تن
مهذب سیما علامت و نشان و روی جراح دمع آب چشم مهذب عارض
کرانه رخساره جراح شوریده با واو فارسی پریشان و دیوانه مزاج و عاشق و
خجل موید **حکایت** بنجروز با جیم موقوف و بای فارسی یعنی مدت اندک و اقل
و این معنی صحیح است کذلک شش روز و ده روز ابراهیمشاهی نفس بالتحریک
دم و بالسکون جان جراح طامات سخنان از جهد درست کذا فی شرفنامه
قوله گر اسیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بجندی شود پایمال ای هرکرا
سیم و زر و گنج و مال بعد از مردن او بماند پس از مدتی و مروری تلف شود
و پایمال گرد و پایاب پایندگی حکیم فردوسی فرماید در شکایت اسفندیار از
پدر وقتی که از رستم زخم خورده مرا سخت از آنست کان باب من بکیتی همی
خوست پایاب من و بمعنی تاب و طاقت نیز آید چنانچه مصنف در جای گفته
با فراقت چند سازم برگ تنهاییم نیست دستگاه صبر و پایاب شکیباییم نیست
کذا فی جهانگیری جهد بالفتح والضم توانایی و کوشش قال الفرا بالضم طاقت
و بالفتح مشقت جراح جم بالفتح اگر با خاتم و بلقیس و هدهد و ماهی و امثال آن
افتد سلیمان مراد باشد و اگر با آینه و سد و امثال آن افتد سکندر مراد باشد
و اگر جام و شراب دران است مرقوم باشد جمشید معین بود و چون از اینها چیزی
مذکور نباشد هرچه مقتضای محل باشد همان مراد دارند شرفنامه ضحاک را بیدا
و نام بادشاهی در روضة الصفا گوید عجم آنرا بیوراسب و ده اک گویند چون بیوسته
ده هزار اسب تازی در طویله داشتی مسمی به بیوراسب گشت و چون متصف بده

بده عیب بود ملقب بده اک شد زیرا که معنی اک عیب بود عرب آن لفظ را
معرب کرده ضحاک گفتند و در فرهنگ ابراهیمشاهی و غیره بنظر در آمده
که ضحاک نام بادشاهی که بعد جمشید شد زشت پیکری و بیدادگری در
آخر عمرش دو مار از دوش او بر آمده تسکین آنان بمغز سر آدمی بودی بدین
واسطه خلق را میکشت در انوقت در اصفهان آهنگری بود کاوه نام
دو پسر داشت هر دو را بجهت کشتن گرفتند کاوه فریاد بر آورد و پوست
آهنگران بر سر چوبی کرده روان شد خلق بی شمار در مخالفت ضحاک با او موافقت
کرده بفریدون پیوستند و ضحاک را بر انداختند و از تقریر بعضی تواریخ
چنان معلوم می شود که مدت بادشاهی او هزار سال بوده آغاز امر چون
شیطان بتقریبی بر هر دو کتف او بوسه داده دو مار از دوش او بر آمده هرگاه
آن مار از ابریدندی باز پیدا آمدندی چون گرسنه شدندی مغز سر یکان
آدمی هر یکی را دادندی و اگر طعمه نیافتندی ضحاک را گزیدندی بعد چون
فریدون بتقویت کاوه و پسرش که قارن نام داشت ضحاک را بر انداخت چنین
آن چرم را که کاوه علم ساخته بود بزر و جواهر مکلل و مرصع ساخته و مبارک
شمرده و سلاطین دیگران هنگام جنگ برای یمن در پیش میداشتندی
و درفش کاویانی گفتندی تا آخر عهد بادشاهان عجم بود چون در خلافت
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه که خراسان فتح شد درفش
کاویانی بغنیمت بردند امیر المومنین آنرا پاره پاره کرده بلشکر دادند پهلو
بکسر تین بگذار تخته مرزبان با اول مفتوح بثالث زده و زای منقوط
حاکم و میر سرحد جهانگیری و در شرفنامه مینویسد مرزبان بفتح یکم با سکون
موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک زمین باید دانست که مرزبان

مرکب است از مرز که بمعنی زمین است و بان که بمعنی نگاهبان است مانند
ساربان و باغبان و در مرکبات فارسیان اعراب جزو اول اظهار نمی کنند
چنانچه صاحب موید الفضلا و صاحب فرهنگ ابراهیمشاهی وغیره بهمان
تصریح کرده اند باین که مرغزار را بالضم غین خواندن غلط است چه اظهار
اعراب در مرکبات نیامده است مانند ارجمند نفرین بالفتح دعای بد و لعنت
شرفنامه ید دست و قوت و نعمت مهذب تنکدل بخیل دا اند و همین تحفه
حکایت در تمثیل قوله نه در کوه سبزه نه در باغ شخ ملخ بوستان خورده
مردم ملخ شخ با اول مفتوح چار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید
ز آسمان و زمین غم بدنش تو رسد چو سیل و سنگ که آید به پستی از سر شخ دوم
زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد سوم هر چیز محکم را گویند چارم مخفف
شاخ بود جهانگیری میفرماید نه در کوه سبزه بود و نه در باغ شاخ از انکه بوستان را
ملخ خورده بود و ملخ را آدمیان و اگر لفظ شخ و داو عطف باشد یعنی زمین
محکم باشد معنی بغایت روشن بود کوچک با دوم و سوم فارسی خرد کذا
فی الموید و یا ی که برین داخل است زاید است نسق نظم و ترتیب حراج
سته هندی با اول و ثانی مکسور و یا ی مجهول پیغمبر و ستیز نیز جهانگیری
دمشق بکسر تین شهریست عظیم ابی خوش و هوای دلکش دارد کذا
فی عجایب البلدان و قال الفاضل الجلبی فی حواشی المطول دمشق
بکسر الدال و فتح المیم و سکون الشین قصبة الشام و قد یکسر المیم قال البکری
سمیت بدماشاق بن نمرود بن کنعان فانه هو الذی بناها و قیل بناها
غلام ابراهیم الخلیل صلواة الله علیه و سلامه و کان حبشیا وهبه له نمرود
بن کنعان حین خرج من النار و کان اسمه دمشق فسماها به و قیل غیر ذلک

ذلک زرع کشت مهذب نخل و نخیل خرما بن مهذب مکنت جاه و منزلت فقه
دانستن حراج سفینه نادان سفها جماعه مهذب ساحل کناره دریا حراج
منغص تیره تنغیص تیره گردانیدن عیش قوله حکایت شبی دود خلق آتشی
فروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت یعنی انکه یکشبی بسبب آه دود ناکان
و مظلومان بغداد را آتش در گرفت و همه سوخته گشت قوله بجز سنکدل کی
کند معده تنک چو بینند کسان بر شکم بسته سنک معده بالفتح جای طعام
در شکم مهذب معده تنک کردن عبارت از پر کردن معده است بدانکه
اهل عرب چون بفاقه مبتلا میشدند سوال نمیکردند از هم تنک و سنکها بر شکم
می بستند خصوصا آن پادشاه کونین صلی الله علیه و سلم که چون چند روز
هیچ چیزی از اطعمه میسر نمیشد و وجود شریف ایشان نحیف میشد سنکها بر
شکم می بستند تا مردم مطلع نشوند کما نطقت به قصیدة البردة و شد من
شغب احشاءه و طوی تحت الحجارة کشحا مترف الادم خون میخورد یعنی
رنج میکشد رنجور مریض در نجدار ابراهیمشاهی سبک پی یعنی زود
و شتاب خارکش با کاف مفتوح هیزم کش و هیزم فروش کذا فی القنیه
قوله که در شکر نعمت بود بر مزید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ظلم
و ظلمة بکسر اللام ستم کردن مظالم جمیع حراج قرار آرام گرفتن حراج
مقر جای قرار سکال بالکسر با کاف فارسی اندیشنده ابراهیمشاهی
منت نعمت دادن حراج خردل خا و دال مفتوح دانه خرد که در هندوی
رای گویند و بکسر دال نامرد و غردل و احمق تحفه و فی المهذب خردل سپندان
الواحد خردلة الجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد جهانگیری حکایت
باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح و رای زده مغرب باشد و بمعنی

مشرق نیز آمده عنصری فرماید چو روزگاه بوش تگاور گرلغ هم از باختر بر زند
باز تیغ جهانگیری سهمگین ولاور تیمار بالکسر غمخوارگی ونگاهداشت
تحفه مخزن جای خزانه وخزانه بالکسر گنجینه خزاین جمع جراح جیش لشکر
مهذب رعد تندر وغریدن جراح سر بر خط یعنی مطیع ومنقاد ابراهیمشاهی
شبخانه خانه که بدانجا شب گذارند موید گزیر باکاف عجمی مکار جهانگیری ودر
شرفنامه واوات بالضم بکم وکسر سوم زیرک ودلیر ودر زفانگویا بمعنی مکار
کام درون دهن که هندش تالو گویند ونیز بمعنی مراد بود ودر قنیه بمعنی چاه
است چنانچه گویی ناکام ای ناچار وکام وناکام بمعنی البته است موید گسختن
بضم ویای فارسی وخای موقوف گسستن وشکستن رشته وامثال آن ابراهیمشاهی
حکایت مکس نجه از ناتوانان بدار که گر بفگنندت شوی شرمسار یعنی
پنجه از ناتوانان مکش وبدار که اگر بفگنند ترا وبر تو غالب آیند شرمساری
بری شناعت زشتی وزشت شدن شنیع زشت شنعت بالضم زشتی
تشنیع زشت گفتن بر کسی جراح وفاقت موافقت ویاری کردن جراح
کرمان نام شهری از ولایت پارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد که شاپور نیز
گویندش وجمع کرمان ابراهیمشاهی حکایت خاراسنگ سخت نیز
نوعی از بافته ابریشمی جهانگیری دد ودده جماعه جانوران درنده چون شیر
وگرگ وامثال آن جهانگیری وابه جنبنده الدواب جمیع حکایت
گراز باکاف فارسی خوک نر جهانگیری ودر شرفنامه گوید اطلاق این لفظ بر
مردمان ولاور نیز آمده است واینجا همین مراد است ونیز در شرفنامه گزیر بالفتح
سرهنگ وعوان وقیل بالکسر بمعنی بهین استشهاد کرده لاجرم لاچار
وفی الصراح قال الفراء کلمة فی الاصل بمعنی لابد ولا محالة ثم بمنزلة حقا

حقاگز باکاف عجمی مفتوح درختی باشد جهانگیری ودر شرفنامه مسطور است که
گز نام درختی که هندش جهاو گویند زقوم بالفتح با دوم مشدد مضموم و
فارسیان مخفف استعمال کنند در حقیقت در بادیه که سقمونیا صمغ اوست
کذا فی عجایب البلدان وفی التاج وفی المهذب در حقیقت درخت دوزخ
کما فی قوله تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم وهندش توهر گویند
بر با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول بار درخت دوم بمعنی معروفست
دوم بالا باشد سیوم پهنا بود چهارم زن جوان را گویند پنجم سینه را
گویند ششم بمعنی طرف آمده هفتم یاد داشتن که آنرا از بر کردن نیز گویند
هشتم برگ را مانند نهم در خانه وسرای جهانگیری خوز هره نام درختیست که
هندش کیز نامند وچون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند جهانگیری
حکایت حجاج بن یوسف نام پادشاهی ظالم سرهنگ سراهنگ
مهتر ولشکر وعسس را نیز گویند جهانگیری نطع بساط ونیز سفره چرمین
که برای خوردن خوان گسترند وکارهای دیگر نیز گسترند امیر خسرو فرماید باز
خدنگ شوق زد عشق در آب وخاک ما نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما
سیاست بالکسر نگاهداشتن تاج ودر عرف عقوبت را گویند حکایت
لانه آشیانه وخانه جانوران پرنده وچرنده جهانگیری عسس آنکه بشب گردد
برای احتراس الواحد العاس ابراهیمشاهی مدبر تدبیر کننده موید مراد
نویسنده وعمال خواسته باداو معدوله وسین موقوف زر ومال ابراهیمشاهی
حکایت رشته تار ابراهیمشاهی بیذق بالفتح پیاده شطرنج شرفنامه
ندم وندامت پشیمانی نادم وندیم پشیمان ایضا حریف شراب وهمنشین
جراح طاوس مرغیست مشهور وشریف گویند بعد از هر سه سال پر برآورد

وهر یکسال بچه آورد اختیارات بدیعی آزاد پنج معنی دارد اول درختی است
بمعنی بی قید مسطور است ومراد از سرو وسوسن آزاد این تواند بود که
از قید وعلت کلی آزادند واز سوسن بشاخ دیگر فارغ اند وصاحب
اختیارات بدیعی آورده که سوسن چار نوع است یکی سفید آنرا آزاد گویند
ودر ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد
همانا سرو وسوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند دوم نام درختی بلند که
بیشتر در ولایت گیلان شود وبلندی آن شصت گز واعتداد گز رسد
شاخهایش مانند صنوبر در بالا بود وتنه اش راست وهموار وچوبش تا
بالا بر یکمنوال است سیوم نام شهریست کوچک که مردمش سپید چهره باشند
وشراب اینجا را شیرینی عظیم است انتهی از نزهة القلوب نقل نمود
چهارم نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد وگوشت آن بغایت لذیذ
بود پنجم نام درختی است که چون بهایم ورق او میخورند بمیرند انتهی از اختیارات
بدیعی نقل نموده ودر کامل التعبیر مرقوم است که آزاد درخت بادام کوهی است
جهانگیری حکایت یکی دست کوتاه ودیگر دراز مقرر است که در وقت
مردن وکشتن نزع یکدست درازی شود ودستی دیگر کوته اجل بزرگوار
مهذب دست با اول مفتوح بثالی زده نه معنی دارد اول معروف دوم
فایده ونفع سوم نصرت وظفر چارم صدر ومسند ملوک واکابر پنجم قوت و
قدرت ششم طرز وروش هفتم یک جز تمام چون یکدست جامه ویکدست
سلاح یعنی رخت تمام از دستار تا ازار ویک سلاح تمام از خود تا موزه
اسدی راست ز پوشیدنی جامه پنجاه دست ز دیبای رومی شتر بار شصت
هشتم کرت ومرتبه خوانند چون یکدست بازی یکدست سفر نهم بمعنی دستور

دستور جهانگیری هور بالضم باواو عجمی ستاره ایست که پس از هزار سال
برآید ونیز آفتاب را گویند مؤید ارزند با اول مفتوح بثالی زده چهار معنی
دارد اول دجله بغداد فردوسی فرماید ع اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو ارزند را دجله خوان دوم حسرت وآرزو بود سیوم کوهی است
در نواحی همدان که بالوند مشهور است جهانگیری عروس زن ومرد نو خاسته
روضه مرغزار روض ورياض نج مهذب بشیر بابا فارسی وشین معجمه و
یاء تحتانیه ترسناک بشیز بابا فارسی وزاء منقوطه درمی کم ارز کذا فی
شرفنامه اهل هند دمری گویند حکایت چنین گفت دیوانه هوشیار
دیوانه نسبت خلق وهوشیار نسبت بخالق ودرین هیچ منافات نیست
چنانچه استاد خاقانی فرموده در وصف عراق ع در زیرش مرکب روان تن
گویا وخموش ورام وتوسن یعنی گویا ورام نسبت بآنحضرت وخموش و
توسن نسبت بدیگران الب ارسلان بابا فارسی نام پادشاهی مؤید آماج
بالف ممدود وجیم پارسی چند معنی دارد اول نشانه تیر دوم آلتی است برزگران
وکشاورزان این دو معنی را حکیم سوزنی نظم کرده بترتیبی که ذکر کرده شد
ع برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه بذر گر بر کند بنداری با آماج وکلند
سیوم تخت پادشاهان فردوسی گوید ع چنان سم گذاران وگویان ز شاه
ز فرمان وآز فر د آماجگاه جهانگیری مهد گهواره وگستردن صراح ده خدا
بالکسر خداوند ده ابراهیم شاهی حکایت خران زیر بار گران بی
علف بروزی دو مسکین شدند تلف علف بفتحتین خورش ستور وجز ان
صراح تلف بفتحتین هلاک شدن صراح بروزی دو یعنی در دو روز خران
مسکین بی علف تلف می شدند مولانا چو بام بلندش بود خود پرست کند

بول وخاشاک بربام پست خودپرست وخودبین دستکبر شرفنامه خاشاک ریزهای
چوب وکاه وخاک وامثال آن که باهم امیخته باشند تحفة السعادت وضمیر شین
راجع است بسوی خودپرست بطریق اضمار قبل ذکر معنی انکه چون بام آن
خودپرست دستکبر بلند بود شاشه وخاشاک اندازد بربام پست قوله
چو خضر بهر که کشتی شکست وزان دست جبار ظالم برست در بعضی از
کتب معتبره بروایات صحیحه مسطورست که اسم شریف خضر بلیا ابن ملکان است بباء
موحده مفتوحه ولام ساکنه وکنیت ابو العباس وخضر لقب اوست بفتح
خا وکسر ضاد وسکون ضاد را باکسره وضمه نیز خوانند وپدرش ملکان
نام داشت بفتح میم وسکون لام وبعقیده بعضی علما نسبت ایشان بسام
بن نوح می پیوندد بدین ترتیب بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام هکذا فی بعض التواریخ ومولانا یعقوب چرخی
در رساله ابدالیه ایراد کرده اند که او بسه واسطه بنوح علیه السلام میرسد
وهو ملکان بن بلیا بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام ودرین بیت
اشارتست بقصه خضر وموسی علیه السلام که رفاقت کرده بودند چنانچه بان
ناطق است کریمه فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها قال اخرقتها لتغرق
اهلها لقد جئت شیئا امرا معنی اینست پس موسی وخضر در کرانه دریا رفتند
تا کشتی آمد اهل کشتی سیمای نبوت دیدند بغیر اجرت سوار کردند چون سوار
شدند ودر کرانه آمدند خضر علیه السلام کشتی سوراخ کرد وکشتی را غرق ساخت
موسی علیه السلام در غضب شد وگفت چرا کشتی را پاره کردی واهل او را در ورطه
غرق شدن آوردی سوگند یاد میکنم هرآینه آوردی کاری عظیم چون در بار
موسی با خضر عتاب کرد ووعده صبر فراموش ساخت خضر عم گفت هذا فراق

بینی وبینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا این است سبب
مفارقت من وتو زود باشد که خبر کنم ترا آنچه نداشته اما السفینة فکانت
لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ
کل سفینة غصبا معنی انکه کشتی مذکور بوده است مر چند مسکینی را که بران
در دریا عمل میکردند وروزگار بسر میبردند پس خواستم که عیب دار کنم وحال
اینست که بوده است ورای آن مسکینان فادر برایشان بادشاهی که
هر کشتی صحیح را بزور بردی واز دست مالکان کشتیها بدست کسان خود دادی
پس عیب دار کردن آن خواستم واز غصب غاصب نگاه داشتم تا بعد از
زمان تخته زنند وکشتی راست کنند لتفسیر بحر المواج قوله زن از مردموذی
پر بسیار به سگ از مردم مردم آزار به بطریق استفهام میفرماید غور باواو
فارسی نام شهری ونیز نام ولایت شرفنامه تکاور بتای مفتوح فوقانی
وکاف عجمی اسپ دونده اما همشاهی تغو با تای فوقانیه مضموم خوی سوی
کسی باستخفاف انداختن واز اتش وتهو وته نیز گویند منصور شیرازی
سفر بن عیش محب تو باد راحت ورفع انیس جان عدو تو باد رنج وتغو شرفنامه سار
چند معنی دارد اول معنی شبه ومانند بود دوم نام جانوری است هر نفع سوم
شتر را گویند وساربان شتربان باشند جهانگیری خنات شکسته ودوتا
شدن دمنه سمی المخنث مراح وفی المؤید مخنث انکه لواطت کنانند حاجب
پرده دار وابر ومهذب نزل بالضم آنچه پیش مهمان آرند از طعام وجز آن
نزول فرود آمدن منزل جای فرود آمدن وسرای منزلت مرتبه مراح بنفیر فرباد
ابراهیم شاهی ایدون بالفتح اکنون وچنین وایجا وبعضی بکسر همزه گویند تحفه
دستان بالفتح جمع دست بخلاف قیاس وحکایت وسرود ومکر وحیله ونیز نام

پدر رستم شرفنامه منیش بفتح اول وکسر ثانی صبح ابراهیمشاهی حکایت
مامون نام خلیفه عباسی موید عناب بالضم سنجد جیلان حراح ودر ابراهیمشاهی
می آرد عناب میوه ایست مانند کنار در غایت سرخی وانرا سنجد جیلان و سنجد
گویند خضاب بالکسر رنگ حراح قوس قزح کمان سام کذا فی المهذب ودر
جهانگیری می آرد کمان سام وکمان رستم کمان شکلی که در روزهای ابر وباران
بسبب تابش خورشید در هوا پدید آید وانرا بتازی قوس قزح خوانند لعبت بالضم
بازیچه حراح وفی المؤید لعبتان دختران وبازیچگان دختران جوزا گویند
پیکر سپید ونام برجی حراح ودر تحفة السعادت می آرد جوزا نام برجی از بروج دوازده
وانرا انجمان بشکل دو آدمی روی بروی تصور کنند ودر جهانگیری گویند سقمونیا
بالضم صمغ درختی است که آنرا زقوم خوانند وآن درختی است که در بادیه می باشد
عجایب البلدان ودر مهذب بفتح است ودر طب حقایق الاشیا مرقوم است این
لغت یونانیست ودر عربی محموده گویند شیره درختی است منعقد ودر اختیارات
بدیعی می آرد سقمونیا محموده را گویند وآن عصاره گیاهی است که برگ آن بلبلاب
میماند ودرازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود وشاخهای بسیار از یک شاخ بود
وگل وی سفید بود پرویزن با بای فارسی مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای
مجهول وزای منقوط آلتی باشد که بدان شکر وآرد وادویه کوفته وامثال آن
بپیزند جهانگیری حکایت خفیه پنهانی مهذب حبس زندان وکوه سیاه مهذب
زی ام از زیستن وسوی ابراهیمشاهی ماوی انجا که فرود آیند مهذب حکایت
مدام بالضم همیشه ابراهیمشاهی تره با اول مفتوح وثانی سبزه باشد که آنرا با خوردنیها
بخورند جهانگیری عظم استخوان وبزرگ شدن عظام شله حراح انگاشتن و
انگاردن وانگاریدن با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی پنداشتن وتصور نمودن

دن جهانگیری جزا پاداش مهذب دیهیم با اول مفتوح ویای اول مجهول چتر
پادشاهی تحفه حکایت بتدبیر رستم در آید به بند که اسفندیار تن بخت از
کمند اسفندیار واسفندیار با زال موقوف ودر ثانی پای فارسی نام پسر
گشتاسب شاه که براه هفتخوان رفته ودژ روئین را فتح کرده وارجاسب را
کشته وخواهران را که همای وآفرین نام داشتند از قید وی خلاص داده پیش پدر
آورده ودر شاهنامه آورده که روئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته اند که
برو تعویذی بسته بودند که بتاثیر آن زخم تیغ وتیر در فراق بر وکارگر نکردی آخر الامر
هم در حیات پدرش رستم او را بتدبیر عنقا بتیر دو شاخه در دو دیده زده ودر
کمند بسته برده بطریقی کشته کذا فی تحفة السعادت قوله نزدیک من صلح بهتر
ز جنگ کما قال الله تبارک وتعالی الصلح خیر مدارا آهستگی نرفا نکو یا در اصل
مدارات است مصدر باب مفاعله از برای کثرت استعمال تا را حذف کرده اند
مانند مدارا خسک بفتح خای منقوط وسین مهمله خاری است سه گوشه جهانگیری
ودر اختیارات بدیعی گوید شکوهنج وشکرهنج گویند وبشیرازی خار سوبک
گویند وبپارسی خار خسک وباصفهان هروا ودر مغرب حمص الامیر خوانند
انتهی هندش گوکهرو گویند زرق ریا ونفاق ابراهیمشاهی سالوس فریب دادن
وفروتنی کردن کذا فی لسان الشعرا سالخورد با لام موقوف دواو معدوله
کهنه ودیرینه ابراهیمشاهی ملک دل وقلب کاشی خالصه واشرفه کذا فی
التاج وفی الغنیه قلب وارگونه ونیز بمعنی میان استعمال کرده اند ودر کشف
اللغات است قلب بالفتح دل وعقل ومیانه لشکر ومنزلی از منازل قمر
ودر اصطلاح متصوفه جوهر نورانی مجرد است کمین نهان شدن بقصد شکار
ودشمن جهانگیری افراسیاب با اول مفتوح نام پادشاه ترکستان که او را افراسیاب

نیز کفتندی جهانکیری حیف جور و ستم کردن حراج ژوبین با دوم و سوم
فارسی نیزه که بتازیش رمح خوانند ابراهیمشاهی حکایت تهور فرود دریدن
و افتادن در خطری و بی باکی حراج حکایت هزبر بکسر یکم و فتح دوم شیر
دشت مؤید مملکت بادشاهی مهلب سندان یکی از آلات آهنگران که بر آن
آهن بکوبند بهندی نهای کویند ابراهیمشاهی بربری بالفتح کار آسان و آن
کار که تکلف دران چندان ننمایند و فرومایه مؤید نخجیر بالفتح باسوم فارسی
شکار و شکاری و شکار کردن و بهیمه دشتی شرفنامه کرمابه و کرما وه و کرمابان
حمام جهانکیری مصاف جمع مصف یعنی جایهای صف کذا فی زفانکویا دغاجانا
نادر ابراهیمشاهی حکایت کرکین بالضم با هر دو کاف فارسی نام پهلوانی
ایرانی جهانکیری و در مؤید است کرکین بالضم نام پهلوانی ایرانی که در جنک
دوازده رخ اندر یمانی تورانی را کشته است در میدان رزم بالفتح را و مهمله
و سکون زا معجمه جنک و آورد و بیکار و پرخاش و فرخاش و ناورد و نبرد و فراد
این اند بتازیش حرب و وغا کویند هو هوس اسم مفعول دهشت است فاما
فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند کذا فی شرفنامه و در مؤید است الاهوش
بی هوش ترک مقدمه لشکر که از سپاه خبردار باشد جهانکیری نیز ترک یحو و فسون
ابراهیمشاهی مغفر زره خود کذا فی الصراح درنک با اول مکسور و ثانی مفتوح چند
معنی دارد اول یعنی آرام و تاخیر دوم وقت و ساعت سوم آفت چهارم بمعنی
رنج آمده و ازاد درنک نیز کویند جهانکیری چنبر بفتح جیم فارسی حلقه رسن تاب
و حلقه دف و جز آن ابراهیمشاهی شبخون و شبیخون دوم با سوم فارسی لشکر
کشیدن بشب بر لشکر دشمن حلقوم نای کلو مهذب انبار با اول مفتوح شریک
جهانکیری شرق جای بر آمدن آفتاب و ماهتاب صراح سپاس بالکسر الاول

شکر باشد و معنی قبول دارم چنانچه سپاس دارم یعنی قبول دارم و در فرهنک
هندوشاه بمعنی لطف مرقوم است جهانکیری بهمن بالفتح نام دارو و بیخ است که برد و
جنس است سفید و سرخ برای دفع باد و فربهی و قوت باه بکار برند و بهند
اسکنده خوانند و دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو که
فارسیان بهمنماه خوانند و نیز نام بادشاه ایران زمین که اردشیر بن اسفندیار
نام داشت و همای دختر و منکوحه او بوده وقت مردن تاج و تخت به همای داده
و نیز نام حصاری است کذا فی شرفنامه زابلستان بکسر لام و سکون سین
و نیز سکون لام و کسر سین ولایت آبا و اجداد رستم مؤید و زاولستان نیز
نیز کویند باب دوم در احسان کوید قوله مکس بر کف دست نه
هر چه است که فردا بدندان کزی پشت دست بدانکه لفظ مکس بمصرع ثانی
می چسپد یعنی هر چه هست بر کف نه و حرف کن و مکس اکه فردا پشت دست
بدندان کزی و حسرت بری حکایت اکر سایه خود برفت از سرش تو در سایه
خویشتن پروریش خود بمعنی او هم آید شرفنامه قوله همیکفت و در روضها
می چمید چمیدن خرامیدن و با ناز رفتن و فرامایندن شرفنامه و مصرع
ثانی مقوله قول است آخته با خای موقوف بیرون کشیده شرفنامه حکایت
ابن السبیل رهکذری کذا فی المهذب نغم بفتحتین و سکون ثالث آری
صراح همکنان بالفتح با کاف پارسی همه کسان شرفنامه آذر برست با یای پارسی
یعنی آتش پرست که آنرا کبر نیز کویند شرفنامه منکر بالضم با فتح سوم ناشناخته
و غیر مشروع و نیز فرشته که در کور سوال کند مؤید شید بالفتح فریب ابراهیمشاهی
حکایت ندانسته از دفتر دین الف نخوانند بجز باب لاینصرف یعنی از دفتر
متین حرفی نمیداند و غیر باب لاینصرف هیچ نخوانده است و لاینصرف اصطلاحات

نخو یا نژاد و مراد اینجا اینست که زر حرف نمی شود و قابل انصراف نیست قوله
گدای که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین دهد ابو زید نام شطرنج
بازی است اسپ و فرزین دهد یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین شطرنج ببازد
و بازی ببرد شرفنامه و بر شیر نر زین نهادن عبارت بمعنی غلبه و نهایت
افزونی کردن زباندان صاحب قیل و قال و گویا بکلام فصیح و افسانه گوی
ابراهیمشاهی پریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان
کردن و پریشان کننده جهانگیری قلتبان قواده که قرتبان نیز گویند
شرفنامه حلقه بر در زدن یعنی فتح طلب کردن شرفنامه درست با اول و ثانی
مضموم لسیس زده تنکه زر که باشرفی اشتهار دارد جهانگیری سالوس بانگ و
فریب و فریبنده و دروغ و چرب زبان شرفنامه قوله جو مناع خیر این حکایت
بگفت جوانمرد را رگ ز غیرت بگفت مناع صیغه مبالغه است ای بسیار
منع کننده کما فی قوله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد
اثیم غیرت رشک جراح رگ بگفت ای قرار نگرفت و آرام نگرفت بانو خاتون
و جراحی جهانگیری ریو با یای فارسی فریب و حیله و نیز نام پسر کیکاوس داماد
طوس که بر دست فرود پسر سیاوش کشته گشته ابراهیمشاهی صخره نام دیوی
که انگشتری سلیمان علیه السلام دزدیده بجای ایشان بر تخت نشست و چهل روز
پادشاهی کرد و اورا صخره جنی نیز گویند چنانچه در روضة الصفا مرقوم است و نزدیک
که این قصه را بتفصیل ذکر کنم ان شاء الله تعالی دیو سپید با دوم و نجم و سیم
فارسی نام دیوی که رستم او را کشته بمازندران شرفنامه عین چشم اعیان بزرگان
اعیان جماعه و چشمه زانو و چشمه آفتاب و زر درست و مال پیدا دو دیدبان
و جاسوس و گزیده هر چیز مشخص و نفس هر چیز و چشمه تراز و باران چند روز

روز و عین مریضه چشمی خمارناک جراح حکایت حجاز بالکسر بلاد عرب
جراح خطو و کام مهذب مغیلان و ام غیلان درختیست خاردار که بهندش
کیکر گویند تحفه مطبخ بالفتح موضع پختن جراح آیا لبد بمعنی تمنی بود شرفنامه
حکایت کفاف آنقدر که بسند بود مردم را مهذب هان کلمه ایست که در مقام
تاکید گویند جهانگیری رمق بالتحریک باقی جان جراح قنطار یک پوست
گاو پر زر سوید قیراط نیم دانگ قراریط جماعه مهذب و در قنیه است سه
نیم دانگ دست رنج مزد کاری را گویند که بدست کنند جهانگیری رهی بنده و
چاکر کذا فی زفانگویا حکایت تندرو بالضم با دال موقوف بخیل و
ممسک و ترش رو شرفنامه سرباری باری اندک که بالای بار بمانند عرب
آنرا علاوه گویند در جهانگیری مسطور است باری که بر سر گرده بر بندند مشعبد
بازیگر قنیه پاک تمام و پاکیزه و بمعنی خالی هم استعمال کنند چنانچه خالی هم پاک
است از همه چیزها جهانگیری دیبا پرنیان مهذب حکایت ز زحمت برو
شب نیارست خفت بماوای خود بازش آورد و گفت نیارست یعنی
نتوانست و خود بمعنی اوست حانوت دکان تحفه انبان بالفتح پوست
بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در و بدارند و آنرا
انبانه نیز گویند بتازیش جراب خوانند شرفنامه حکایت بدان مرد گند آست
دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دد روز یوز با واو فارسی درنده مشهور
شرفنامه و معروف است که آنرا به پنیر خوراندن رام میکنند و مطیع می سازند
تازیان با سوم مکسور قصد کنان شرفنامه دمان بالفتح تند و سخت حمله
و این لفظ جز در صفت دریا و سیل و مار استعمال نیابد و بی ترکیب اسم مستعمل
نشده تحفه حکایت دغل بفتحتین عیب و فساد و فارسیان بمعنی سیم

نامره استعمال کرده اند شرفنامه فضله بالضم زیادة مانند حراج حکایت
عابد بخیل مولد بلطف ولبق کرم ومرد لبود لبق ولبیق مرد زیرک وهوشیار و
چرب سخن لباقة مصدر سته حراج ودر تاج المصادر اللبق در خور آمدن
ودر بعضی از نسخ تلطف وسخن واقع است مولد مرا بوسه کعنا تصحیف ده
تصحیف بوسه توشه است چنانچه مصنف رحمه الله خود در مصرع ثانی
تصریح نموده تصحیف خطا در نبشته حراج ودر فن تعمیه عبارت است
از تغییر صورت رقمی بحرفی یا اشتر با آنچه صلاحیت آن داشته باشد
یا باثبات نقطه یا بمحو یا بهر دو وایج و قسمتست وضعی وجعلی چنانچه
در معمیات حضرت مولوی جامی ومیر حسین وغیرهما مبین است مولد
قیامت کسی بیند اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت بهشت دار
الجزا نیکوکاران وبمعنی بگذاشت از اشتق ابراهیما فرماید قیامت
کسی را در جنت بینی که طالب معنی است وتارک دعوی ودر اکثر نسخ
قیامت کسی بیند اندر بهشت برین تقدیر معنی بتقدیر مفعول درست نیاید
یعنی بقیامت کسی خود را در بهشت بیند یا قیامت بمعنی مصدری بود یعنی
قیام چنانچه شیخ نظامی قدس سره گفته [illegible] سخن را چو گشت استقامت بمن
قیامت کند تا قیامت بمن والله اعلم بالصواب صعلوک بالضم درویش
سوید الجوع خواب رفتن حراج سبحه بالضم مهرها که عدد تسبیح بود که گیرند
ونماز وذکر تسبیح پاکی وپاکی کردن وصفت کردن خدای را حراج تهلیل
لا اله الا الله گفتن ربع بفتح را ومهمله سرای ومحله حراج ایثار برگزیدن حراج
مراد اختیار دیگری بر نفس خود یعنی آنچه از بهر خود خواهد بدیگری دهد ودلی
آسوده کند کما قال عز من قائل یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة

تتار نام ولایتی است مشک خیز شرفنامه طی نوردیدن ونورد هر چیزی وقبیله
از یمن طای منسوب شرفنامه انس آرام گرفتن بچیزی انیس ومونس انس
دهنده حراج ایدر بالفتح والکسر اینجا واکنون واینک شرفنامه کش
بالفتح امراز کشیدن وکشتن ونام شهری از ترکستان زمین که از انوار ما
ابن مقنع روشن شدی ونیز دست در بغل کردن ودست بر دست بر
تهیگاه نهادن شرفنامه قراک بالاول مکسور بثانی زده دوالی را گویند که
که از پس زین بیاویزند جهانگیری رشاط شوخ وبی باک حراج حکایت
نذیر بیم رساننده حراج بشیر مژده ده وخوف زدای حراج مولی بار خدا
ودوست ومهتر دیار وسزاوار وهم عهد وپسر عم وهمسایه وهمنشین
وآزاد کننده وآزاد کرده وبنگهدارنده وزنهار دهنده وآنکس که بر دست
تو مسلمان شود کذا فی المهذب حکایت بنگاه وبنگه جای را گویند که رخت
در آنجا نهند جهانگیری ده درم وآن بحساب شرع ده توله وهفت ماشه و
هشت جو می شود فانید بفا وذال معجمه شکر چنانچه امیر خسرو دهلوی در
مختصر خود آورده سه فانید وقند وشکر گرجان وزهر پس ودر فرهنگ
جهانگیری می آرد فانید معرب پانیده است ونیز با ذال معجمه است کذا فی
شرفنامه ودر کشف اللغات مسطور است فانید شکری است که با اندک
آب وآتش نرم شود وبقوام آید واو از شکر غلیظ تر است بهتر آن است
که از قند سپید باشد ودر اختیارات بدیعی آورده فانیذ که در وی هیچ آرد
نبود منافع بود وآنرا بشیرازی کعب الغزال خوانند تفصیل است که اکثر مردم
درین لفظ خطا می کنند تنک خوار شکر وبار ستور وخوار ومثال آن ایضا
بمعنی بسیار آید وبدین معنی مکرر مستعمل است وتنکا تنک بمعنی سخت نزدیک

بود و نیز مقامیست از ترکستان زمین که ترکان تنکی منسوب اند بدو
نیز نیک فرو بردن و بمعنی پوشیدن و ناپدید کردن و ضد فراخ و شکم
بند اسپ و شتر و درج کوه شرفنامه نوال بالفتح عطا مراح حکایت
حمام بپارسی کبوتر اختیارات حکایت از ترکستش یعنی از خشمش فراز
چند معنی دارد اول کشاده و پهن دوم بسته سوم قریب و نزدیک چهارم جمع
پنجم پیش ششم ضد نشیب بود هفتم برکشش بود و زاید نیز آید هشتم بمعنی فرو آید
جهانگیری جره باز باز سپید و جره باول مضموم و ثانی مفتوح مشدد چار
معنی دارد اول نر هر جانور را گویند عموما و نر باز را خوانند خصوصا مختار گفته است
برباد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز هلان مست پشک و پلنکان جره ناب
دوم شجاع سیوم سبو و معرب آن جرق باشد چارم نام سازی است جهانگیری
مولد فرو خورد خشم از سخنهای سرد عملا بقوله تعالی والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس اگر مردی احسن الی من اسا اسارت بدی کردن
یعنی آنکه اگر مردی احسان کن بکسی که بدی کرده است هشتن بالکسر
فرو گذاشتن ابراهیمشاهی سقط بفتحتین خطا از قول و فعل و بمعنی برو دست
و پای اسپ هم آمده ابراهیمشاهی و فی الصراح سقط بفتحتین متاع بنهره
و سهو و غلط و گویند اسپ فلان سقط شده ای مرده و حل بفتحتین
گل تنک صراح حکایت رحیل و ارتحال کوچ راحله ستور بارکش صراح
ملاخ بالفتح نام مقامی شرفنامه لاخ بمعنی جای باشد و این لفظ بترکیب
مستعمل می شود چنانکه سنکلاخ و دیولاخ یعنی جای سنک و جای دیو جهانگیری
مولد ندرد چو گل جامه از دست خار که چون در ره افتاده باشد چو مار .
و در بعضی نسخ واقع است که خون در دل افتاده باشد چو نار یعنی جو نار یعنی

یعنی جامه خود را مثل گل از دست خار نمیدرد و تحمل و بردباشت رقیبان و
زاجران میکند که در راهش خار افتاده اند و ایذا میکنند و در بعضی نسخه
بدر دست بر این تقدیر معنی واضح است احتیاج ندارد نواخانه یعنی بستر بگانه
شرفنامه حکایت حدیث درست انواز مصطفاست الصدقه ترد البلا
عوج نام پسر عنق مادر وی دختر آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت
آب طوفان نوح تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون موسی
از تیه قصد کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند
حق تعالی هدهد فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج
افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد عوج بیفتاد و جان بداد کذا فی عجایب
البلدان و در معارج النبوه می آرد عظمت و طول قامت وی بمرتبه بود که
آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بمقدار چهل گز بر آمده بود هنوز بزانو وی
نرسیده بود در عرایس میگوید که طول وی هست و سه هزار و سیصد و سی
و سه گز و ثلث گز بود از ذراع ملک و آن گزی است که از عامه خلایق یک
قبضه زیاد است و ابر در کمرگاه وی میکشت و از قعر دریا ماهی بدست گرفتی
آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق
نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا که نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی رحمة للعالمین
اشارت الی قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین حکایت لیم ناکس
و بخیل صراح کم زن مدبر و بی دولت شرفنامه حکایت شفته بالفتح سخت
گرم شدن و کرده تافته و تبیده شرفنامه پایمرد مدکار جهانگیری و در شرفنامه است
پایمرد شفیع و معین جمهور بالضم گروه و زیک بزرگ جای و جماعه کذا فی المهذب
باب سیوم در عشق و مستی و شور مولد الست از ازل همچنان شان بکوش

در معارج النبوة می آرد حق سبحانه وتعالی ذریت آدم را کواه کرفت بر کمال و
اظهار قدرت خود واز ایشان کواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی
از روی یقین کواهی دادند قالوا بلی وچون بدنیا آمدند بعضی بواسطه تعلقات
این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند وپنبه غفلت در کوش
هوش در آوردند اما عاشقان که از ما سوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در کوش
جان ایشان است قوله کروهی علمدار عزلت نشین بدانکه در بارکاه سلاطین
ذو شوکت ودر کاه خواقین صاحب حشمت منصدیان وخدمتکاران اند
همچنان در آستان والاشان صمدی ایزدی علمداران اند مثل اقطاب و
غوث واوتاد ونجبا ونقبا واخیار وابدال وغیرهم وهر یکی را از فرق
خدمتی مفوض است تا مهمات خلایق می بر آورده باشند معنی بیت آنکه
زمره از اولیاء کرام وکروهی از مشایخ عظام اکرچه بظاهر در زاویه خمول عزلت
کزیده اند اما بحسب باطن صاحب عمل وعهده اند قوله فرس کشته از بس که شب
رانده اند سحرکه خروشان که وا مانده اند فرس اسب مراد قالب بشریت
معنی آنکه قالب مرده وکالبد کشته از بس که احیای شب در ریاضات شاقه
کرده اند با اینهمه خروشان اند که وا مانده اند زیرا که بعد از تمام سیر الی الله
شروع در سیر فی الله میکنند وسیر فی الله را نهایت نیست سلحدار بکسر جیم
ونتحه دوم مختصر سلاحدار است شرفنامه سلیح بالکسر وقیل حرف دوم فارسی
نوعی از کیاه ورمین کشاده وخشک میان دو شاخ آب بود ونیز ریم که از
خون می شود ونیز کرم ابریشم است وقیل با بای فارسی شرفنامه مشتعل نایره
الفرح مشغل وشغل کلاهما بالسکون والحرکة کاروبار شاطی کنار رود مهذب
قبه خرکاه قباب جمیع مهذب حکایت لحن آواز مراح خنیاکر بالضم وبا کاف

ف فارسی مطرب وسراینده سرود شرفنامه حکایت خردمند وهشیار وشیدا
ومست خردمند نسبت بحق وشیدا نسبت بخلق وهشیار از روی باطن ومست
از روی ظاهر قوله چو غازی بخود دربه بندند پای که محکم رود پای چوبین زجای یعنی
چنانچه غازی ومقابل پای خود دربه بندند وهمچنان ایشان در سیر فی الله تغافل
نمیکنند ودر روا اروانند زیرا که پای بسته همچو پای چوبین است وچوبین بحث از جای
میرود پای چوبین بحث بی تمکین بود واکر غازی یعنی بازیکر ورسیمان باز بود
چنانچه در فرهنک جهانکیری مذکور است معنی بغایت واضح است مجیر الدین بیلقانی
راست سه سالکان شبه شونه بصورت که عنکبوت غازی نکردد ارچه براید بر ریسمان
الکنج بالمد کاف پارسی مفتوح هر کرده وآخر اسپان دانباشته ای با پنبه
کرده تحفه اینجا همین مراد است حکایت دل دوستان کرده جان برخیش
برخی با اول مفتوح بثانی زده فدا وقربان حکیم ثنائی فرماید سه برخی بروی تان
من ای روی تان چو ماه ای جان ببدلا نراز زلف تان پناهی جهانکیری
ودر شرفنامه می آرد برخی بالفتح آنچه بدل چیزی بکسی بدهند فدا وقیل با زای
منقوط ونیز با زای فارسی خوانده اند سر حدیث حکایت بکفتا نه اخردان
ترکم که تا جان شیرین در سر کنم اول بطریق استفهام است معنی آنکه تا جان را
در سر آب کنم وبدهم البته دل ای ترکم انیمعنی بر تقدیر زیاده بودن کاف است
وکاف اکر برای اضراب بود ونفی مصرع اول بحال خود بود واستفهام نباشد
معنی چنین می شود که قصد دل من ترک دادنم نیست بلکه تا جان شیرین در سر وکار آب
کنم وبدهم آبدان دو معنی دارد اول شیبی را کویند که آب باران در انجا فراهم
آید وآنرا نکیرد آبکیر نیز کویند حکیم خاقانی فرماید سه آب باران خور صدف کردار
کاه تشنکی ما هر آسا هیچ آب از آبدان کس مخور دوم مخفف آباد ان است

جهانگیری حکایت من دق باب الکریم انفتح دق کوفتن کذا فی الصراح یعنی بس
کسی که کوفت دروازه سخی را گشاده گشت ودر بعضی نسخ افتح واقع است
ودر ینصورت ضمیر افتح بسوی کریم راجع است مجهول بالفتح گمنامی صراح حکایت
تغابن یکدیگر در زیان افکندن صراح حکایت تنگنای راهی که درمیان دو کوه
باشد شرفنامه وشاقان بالضم غلامان وخدمتگاران ابراهیمشاهی حکایت
چو تابوت موسی ز غرقاب نیل فیه اشارة الی قصه موسی علی نبینا وعلیه الصلوة کما
کما نطقت به الکریمة اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت العام
دادمش که بینداز موسی را در تابوت فاقذفیه فی الیم وباز بینداز تابوت موسی را
بدریا فلیلقه الیم بالساحل تا بیندازد دریا اورا بکرانه یاخذه عدو لی وعدو له
هکذا فی التفسیر الزاهدی سیاهان یعنی ملاحان ناخدا خداوند کشتی ودر اصل
ناوخدا و ناو کشتی را گویند وخدا خداوند باشد الف را تخفیف کرده ناخدا گفتند
جهانگیری تیمار بکسر تا منقوطه غمخوارگی ونگاهداشت وغم واندوه تحفه چاوش
وچاووش نقیب شرفنامه یل بالفتح مبارز وپهلوان ابراهیمشاهی سغوله باواو
فارسی گوشه چشم وگوشه خانه خواجو فرماید چو میدانی که این منزل اقامت را
نمی شاید علم بر ملک باقی زن ازین سغوله فانی شرفنامه راغ کشت وبن
کوه ودامن کوه بجانب صحرا وقیل صحرا شرفنامه حکایت تشریف بزرگداشتن
کسی را وبزرگ گردانیدن صراح ودر عرف بمعنی خلعت دادن نیز استعمال
کنند لشت پای زدن رد کردن وترک دادن تحفه حکایت مسمار بالکسر
میخ آهنی کذا فی المهذب شکیفت بالکسر بایار فارسی جبر کردن ابراهیمشاهی
شخص کالبد مردم صراح رخام نوعی از احجار است توان بود زرد وسیاه وسرخ
رنگ وسفید کذا فی الاختیارات وایجا برف مراد است حکایت اگر دلکواه

٢٦
بست وبازی ولاغ لاغ بازی وهزل جهانگیری این بیت وبیت بالا مطابق است
بروایتی ولا هله مباح ودر نفحات است شیخ عبدالرحمن سلمی گوید که ابو سهل
صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت مستحب لاهل الحقایق ومباح لاهل العلم و
یکره لاهل الفسوق والفجور حبه دانه حبوب جماعه صراح نبت گیاه ورستنی
صراح نبات روئید گی نباتات جماعه یم بالفتح نام شهری است وبمعنی رود
تازیست بالیم مشدد جمیع آن یموم می آید شرفنامه زیر بالکسر رود
باریک ضد بم ابراهیمشاهی تسلیم رهانیدن یقال سلمه الله وسپردن وگردن
دادن بحکم قضا وسلام کردن سلام تحیت ولی کرنندی صراح حکایت
دخت وپوخ دختر را گویند جهانگیری اندرز بادال مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت
ونصیحت آمده حکیم خاقانی راست مراطبیب ال اندرز گونه کرد است
گزین سواد ترس از حوادث سودا کذا فی جهانگیری باب
چهارم در تواضع گوید حکایت دربند قلعه را گویند جهانگیری حکیم زجاجی فرماید ز
بهر جای دربندها کرد شاه برآورد برجش بخورشید وماه جهانگیری سلم بضم سین
معجمه وتشدید لام نردبان کذا فی المهذب حکایت ز گرمابه آمد برون بایزید
گرمابه وگرمابان هر سه با کاف عجمی حمام باشد جهانگیری وبایزید بسطامی
نام ولیست حالات عالیه وکمالات متعالیه ووی را خارق عادات وکرامات
بسیار است چنانچه در تذکرة الاولیا ونفحات مبین است ودر اصل ابا یزید بوده در
فارسی بغیر همزه استعمال کرده اند ژولیده بازاء دوواو فارسی با یکدیگر آمیخته
وبدرست مالیده شده وپریشان شرفنامه حکایت که گر ما زاتش فنیس الفرین
ازین مصرع اقتباس است از قول الله تعالی قال گوید یعنی چشم پوشیده از
عیوب شیطان را یالیت بینی وبینک بعد المشرقین ای کاش میان من وتو دوری

میان مشرق و مغرب تغلیب کرده و در موضع آورده که مراد مشرق صیف
و شرق شتاست و میان هر دو نیز بعد بسیارست غرض آنکه کافر دیو را گویند
کاشکی من از تو و تو از من دور بودی فبئس القرین پس بد همنشینی تو تفسیر
حسینی مقصوره کاخ در الصراح قصر کوشک و بنیه مقصوره الجامع غرفه بالضم
برواره یعنی رای که بجز دروازه بود برای درآمدن و آنرا درواره و باخه نیز
گویند مردم هند کهرکی گویند و در جهانگیری گفته برواره حجره را گویند که بر بالای
حجره بسازند حکایت الا هذا الیوم عسیر بد بختی که این روز دشوارست
و درین مصرع اقتباسست از کریمه فاذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم
عسیر علی الکافرین غیر یسیر و احتمال دارد که اقتباس باشد از آیه یقول
الکافرون هذا یوم عسیر جدل بالفتح پیکار مهذب لم در اصل لما بوده یعنی
از برای چه و این کلمه را در مناظره و مطارحه استعمال کنند هنگامی که مدعی از مقدمه
از مقدمات را تمهید کند و خواهند دلیل طلبند بران لا نسلم سلامت نمیداریم
و این لفظ هنگام جمع یعنی مدعا اطلاق کنند منقار نول مرغ عرین بفتح عین
مهمله بیشه شیر مهذب صعدید بالکسر مهتر صنادید جماعه صراح وحل بفتحتین
گل تنک صراح هیهات دورست کذا فی المهذب بیزر و ازار شلوار و مانند آن
صراح دراعه پیراهن درعه بالضم مختصر آن کذا فی التحفه حشیش بفتح حای مهمله
گیاه خشک مهذب خرمهره با خاء مفتوح و میم مضموم مهره ایست کم ارز
سپید که در گلوی گاوان بندند تحفه السعادت جعل بجیم مضموم و عین مفتوح
سرگین غلطانک که هندوی گبرورا گویند تحفه و در شرفنامه مسطورست آنرا
جلانک و دیلک و سرگین گردانک و سرگین غلطان و سرگین گردان و گوی
گردانک و گوی گردان و جزدوک گویند و در جهانگیری مذکورست جزدوک و جزدو

جزدو با اول و ثانی مفتوح برای منقوطه جانوریست سیاه که بر سرگین و نجاسات
راغب بود و آنرا گلول کرده بغلطاند بتازیش جعل گویند جعل را و قتی که بوی
خوشش بمشام رسد جان دهد و بمیرد انوری فرماید بس بقای بود خصم ترا در دولت
چه عجب میبرد روح جعل و در صراح خلاف این گوید جانوریست سیاه رایحهٔ گل
اکی شقایق لاله کذا فی الصراح جل پوشش ستور فرقدین بالفتح دو ستاره
نزدیک قطب صراح حکایت ساتکین قدحی باشد که بدان شراب خورند
جهانگیری و در بعضی فرهنگها بنظر درآمده پیاله و آوند شراب قوله تنی چند در
گفت او مجتمع چو عالم نباشی کم از مستمع یعنی اگر عالم نباشی از شنونده کم
مباش و در بعضی نسخ واقع شده که عالم نباشد کم از مستمع و درین صورت کم
با کاف فارسی است بمعنی غایب یعنی عالم از سامع غایب نبود و در نسخه ثانی اگر
کم بالحاق با کاف تازی مفتوح خوانده شود میباید که کاف معلله بود و عالم بمعنی
لغوی باشد دانا و تقریر معنی چنان کرده شود که تنی چند بر قول وی اجتماع داشتند
از انکه دانا هر چند قرآن ابلیت نداشته باشد کم از مستمع هم نباشد حرون
توسن و نام اسپی و بالضم توسنی کردن صراح قدوم بالکسر پیش وا رفتن نار
آتش نیران جماعه صراح نیاک محضر آنکه مردم را بنیکی یاد کند در غیبت و قدم
ذکره دن بالفتح خم می مهذب گلگونه و گلغونه کلاهما بالضم و کاف های پارسی
سرخی که زنان برای افزودن زینت رخساره مالندش و آنرا غنجار و غازه و الغونه
نیز گویند شرفنامه بالوعه آلایش و جای روی شستن صراح سندان یکی از آلات
آهنگران که بران آهن را بکوبند بندش نهای گویند کذا فی زفانگویا خایسک
با خای معجمه و یاء مکسور و سین ساکن مهمله پتک آهنگران و امثال ایشان که در
هندش هتورا گویند کذا فی التحفه حکایت روز بازار بادوم فارسی

وسوم موقوف یعنی رونق بازار مو ید مولف گوید چنان بخاطر میرسد که روز را
بسوی بازار اضافه کرده بخوانند یعنی روز رونق چه بازار بمعنی رونق است
حکیم انوری فرماید ؎ نه خشت و رشته معمار را در و بازار نه چوب و تیشه نجار را
در و رونق سرکه ابرو یعنی ترش ابرو ابرا ابهشاهی وعید بادافراه مهذب
جلاب بالضم والتشدید شکر آب موید حکایت ازین خوخ بوی کالیده
بدی سرکه برروی مالیده خرخ بجای منقوطه بدخو ونگون بخت تحفه و یا
بمعنی یک آید چون مردی و امردی ای یک مرد و یک امرد و نیز برای نسبت آید
و در آخر موصوف در آرند شش جهت کلی که هر طرفش چون من هزار بود یکی کیش
زاده دل هزار بود و نیز در آخر جمله دعائیه می آرند چون دعای مخاطبه باشد و بمعنی
هستی هم بود ؎ در میان تو دست کس مرساد که تو شایسته کنار منی و بقرینه
یای سابقه محذوف هم آید شرفنامه و نیز بمعنی تو بود خاقانی فرماید در صفت آفتاب
آفتاب ؎ در مکه جو بیم مکه بودی یعنی ترش کم نمودی و نیز مصدری بود چون
سروری و دلپذیری مصنف فرماید ؎ پس از هوشمندی و فرزانگی بدو فتند بر
بودن رش بدیوانگی سرکه بروی مالیده یعنی ترش روی کالیده بکاف تازی
سوی درهم و پریشان شده شرفنامه یعنی آنکه ازین بدخلقی و زشت خوئی
پریشان موی ترش روی بدی ای بودی و ایعنی بران تقدیر است که یا
خرق مصدری بود و اگر یا بمعنی یک بود ازین بمعنی چنین بود چنانکه در
شرفنامه میگوید مصرع تا راج میان مصرع اول بود و کاف بقرینه محذوف
باشد یعنی چنین یک خوخی و نگون بختی و بدخلقی که همیشه ترشت و ترش رو
بودی والله اعلم خوخ بفتح یکم و سوم فارسیان در محاوره درد و دشنام
استعمال میکنند اما اصل لغت او معلوم نشده است کذا فی القنیه ثعبان بضم

۲۸ بضم ثای مثلثه وعین مهمله اژدها کذا فی المهذب سبل بفتحتین علتی است
چشم را که موی فرود پلک برآید سلمان فرماید ؎ خاطر مدرک جهانبان و حجاب
دیده روشن جهانتاب و سبل کذا فی شرفنامه و در مهذب مسطور است سبل بسین
مهمله و بای موحده باران و خوشه و در اینجا اهن و بادی است در چشم
حکایت چو کردی مکافات بر یخ نویس مکافات بدله نیکی بر یخ نویس یعنی
چشم نیکی مدار و امیدوار مباش زیرا که انچه بر یخ نویسند نپاید و نفع
ندهد ناموس بانگ و آواز کذا فی الادات و فی التاج کاز و صیاد
و فی المهذب راز دار و ناموس اکبر لقب جبرئیل علیه السلام و فی الصراح مکر و
حیله پنهانی اینجا همین مراد است لتنبان و لتنبار و لتنبر با اول و ثانی
مفتوح بنون زده حریص و بسیار خوار جهانگیری سیس با اول مکسور و ثانی
مفتوح بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ با این پلنگ گوهری از سگ ترم
کزین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان جهانگیری بالش بابای تازی چیزی که
هنگام غلطیدن زیر سر نهند و آنرا بالشت و بالین نیز گویند شرفنامه غنود ن
خواب سبک کردن کذا فی شرفنامه کرخ با اول و ثانی مفتوح عضوی بود بی
شعور گشته و آنرا کرخت نیز گویند و با اول مفتوح بثانی زده نام دهی است
در بغداد جهانگیری حکایت عصای کلیم اند بسیار خوار و در بعضی تواریخ
از کعب الاخبار منقول است که عصای موسی از چوب عوسج بود و آن
شجره ایست که درختی در جنت موجود نیست و صاحب روضة الصفا از جامع
اعظم نقل میکند که از چوب مورد بود طولش موافق طول قامت موسی بعضی سی
دراع گویند و چهل هم گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیه السلام
رسیده بود دو شاخ داشت و در پایان آن نیزه آهنین بود و بروایت سعد

ابن جبر نامش اسامت بود و مقاتل نغعه کوید وابن جبان غیاث کفته و
برخ علیوم کوید جون جناب موسی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی واو
مانند اسب تازی در رفتار بودی و در مظلمه جون چراغ درخشان بودی
واکر تشنه شدی در میان آب کذاشتی بمقدار جاه دراز شدی و دلو ها
بر سر آن پدید آمدی آب ببالا بر آوردی واکر کرسنه کشتی بهر دیواری که بوی
اشاره کردی طعام بیرون ظاهر شدی واکر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک
و عنبر از وی خارج کشتی واکر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت
مهابت بودی چنین کویند که هرکاه موسی آنرا بر زمین افکندی ثعبانی
شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و در دهان دوازده دندان
بحدت شمشیر و سنان ظاهر کشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان وی
برسان برق لمعان زدی واز منخر وی باد سموم وزیدن کرفتی و ضخامت
جثه اش برابر شتر بختی بود وقال فی عمدة المعانی فی تفسیر قوله تعالی کانها
حیة تسعی ای تمشی علی بطنها وکانت صفراء والله اعلم صوف پشم کوسفند
حراج شیکوک و شبکو کاو شبکوکه کدای را کویند که شبها بر پشته یا درختی
که در میان محله واقع باشد بر آید و بآواز بلند نام مردمان برده دعا کند
تا با وصله دهند خضابری رازی راست له بشاخ کلبن آن شوریده بلبل
جو شبکو کاکند تا صبح فریاد سه بجو شبکوکه کنم شب ذکر و بانک تا سحر از
بامهایم نیمه رانک جهانکیری عبا کلیم حراج و مهذب دخل بسکون در آمد خرجی
خلاف خرج حراج وفی المویدالخ در آید از کشت زار در خانه حکایت
حربا بالکسر حا مهمله آفتاب پرست کذا فی الصراح و در اختیارات بدیعی کوید
خامالاون کویند بیوبانی و بپارسی آفتاب پرست کویند و کربا سو نیز کویند

کویند و کوشت وی سم قاتل بود و در جهانکیری کوید بهندش کرکت کویند
وفی المهذب حربا بنج ریزه وجنسی است از کربا سک که با آفتاب همی
کردد و روی فرا روی کرده و در زکردک نیز کویند التهاب زبانه و شعله زدن
آتش سوید حکایت انا بالکسر جار آب مهذب وفی الموید حکایت
دشنه بالکسر نوعی از سلاح کشف اللغات وفی التحفه دشنه خنجر رایت
علم رایات جماعه مهذب معرض جار عرض و در تاج است معرض کرانه شکم
واستخوان تهیکاه وکفته می شود فلان در معرض هلاک است یعنی در منزل
هلاک است خفتان نوعی از جامه قبا سلاحی نرفانکو یا نباح بالکسر
والضم بانک کردن سک وآهو حراج عیوق بالتشدید ستاره ایست
روشن بر کرانه مجرة بسوی راست کذا فی شرفنامه و در عجایب البلدان است
که جون بر آید همه آبها بکاهد مکر رود نیل هلا بالفتح ها کلمه تنبیه است شرفنامه
ایدون بمعنی اکنون حکایت حاتم نام کریمی از قبیله بنی طی و نیز نام یکی از
اولیا رکمل که مراد او را حاتم اصم می کفتند طنین بالفتح آواز مکس حراج کید
بد سکالیدن و سمی الحرب کیدا و یقال هو یکیده ای یعالجه و یکید بنفسه
ای یجهد بها صراح نیوشیدن بکسر نون با واو فارسی شنیدن سخن کسی
و در کوش کردن شرفنامه کالیوه دو معنی دارد اول سرکشته منوچهر راست
ناله بلبل سحرکاه و باد شبکوی مردم کرمست را کالیوه و شیدا کند دوم کهکار
حبل رسن و عهده و امان و بیوستکی ولی و رک درک بازو کذا فی الصراح و دیکر
و نامه کذا فی المهذب حکایت شعبه بالضم شاخ و پاره از هر چیزی سو یکر
و در مهذب بمعنی شور امم است اکر بسین مهمله مفتوحه و سکون غین معجم خوانند
بمعنی فریفته هم باشد حکایت لقمان نام مردیست حکیم رحمة الله علیه کذا

فی المذهب وقال فی عمدة المعالی تفسیر قوله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة
وهو لقمان بن باعور بن ناخور بن آزر قیل کان حکیما وقال عکرمة کان
نبیا وهو بعید وقیل کان عبدا حبشیا ودر روضة الصفا گوید که سیاه
رنگ بود ولبهای درشت داشت فطانت ومتانت بی نهایت ورزانت
رای واستقامت فکر بغایت داشت شبستان بفتح شین معجمه وبای مکسوره
موحده شبخانه وحرم سرای بادشاهان وبعضی گویند خانه بود که شبها آنجا
بسر برند خاقانی فرماید سه ازانکه که تابع شد اقبالش اورا عروس ظفر در
شبستان نماید حکایت بجای سلیمان نشستن چو دیو درین مصرع اشارت
بسوی فتنه سلیمان کما قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا در روضة الصفا گوید از ابن عباس ووهب ابن منبه رضی الله عنهم روایت
کرده فتنه انتزاع سلیمان عبارت از ملک اوست ومراد از جسد دیوی است
که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست وکیفیت واقعه
طویل الذیل ملخص آنکه در جزیره از جزایر ملکی بود بت پرست صیدون
نام سلیمان علیه السلام اورا کشته دخترش را که جمال فایق وحسن لایق
داشت تصرف نمود شیطان آن دختر را گفت سلیمان پدرت را کشته است
وملک تاراج کرده ترا میباید صورتی از سنگ ساخته در خانه نگاه داری
ودر یاد پدر پرستش نمائی دختر آنچنان کرد بعد از مرور ایام خبر باصف بن برخیا
که وزیر سلیمان بود رسید آمده بطریق اظهار کرد تا آنکه آن حضرت آن بت را
شکست وبت پرست را عقاب نمود بعد ازان جامهای پاک که داشت ودست بکار
برد و پوشید وامر کرد تا در خلوتخانه خاکستر بخشند درانجا نشسته بگریه
استغفار مشغول گشت چون شب آمد از معبد بیرون برآمده انگشترین را بکاره

بجاریه از جواری جراده نام داده بستراح رفت ودرین حین یکی از عفاریت
موسوم بصخره تشبه بسلیمان نموده بر جراده ظاهر شد وانگشترین را ازوی
ستد ودر انگشت خود کرد وبر سریر سلیمان قرار گرفت وجن وانس کمر
مطاوعت او بر میان بستند چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت
خاتم از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم تو چه کسی
من ترا نمی شناسم وصدور این حدیث از جراده بسبب آن شد که اندک
تغیری بصورت آنحضرت راه یافته بود درانثای قیل وقال طلب خاتم نظر
سلیمان بر سریر خویش افتاد شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست
که بواسطه کردار آن بی باک که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده کار
مختار زمام سلطنت واختیار را از قبضه اقتدار او بیرون آورد طلب خاتم ترک
کرده سر خویش گرفت وآورده اند که چون مردم دیهات می رسیدند چه کسی
او گفتی من سلیمانم خلق نسبت بسفاهت کرده خاک بر سر وروی مبارکش
می پاشیدند ومیگفتند تو دیوانه سلیمان اینک در غایت حشمت و
مکنت بر تخت سلطنت نشسته است حسن بصری رحمة الله علیه گوید که حضرت
نبوی روزی گرسنه وتشنه بدر سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه
بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان
فرمود میخواهم که ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی وشوی
من در خانه نیست درین بستان که متصل است برای ما در رو که آنجا آبست
ومیوه چندان توقف نمای که شوهر من بیاید وشرط مهمان نوازی بجا آرد
سلیمان در بوستان درآمد قدری آب آشامید ومقداری میوه تناول
فرمود ودر خواب رفت درین وقت ماری سیاه نزدیک او عبور نمود

بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را ایذا
میدهند از آن بوستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی
مبارکش میراندن گرفت درین اثنا صاحب بوستان رسید و صورت خبر
آمدن مهمان باوی در میان نهاد آن شخص ببوستان در آمد و دید که دو تنومندی
در خواب است و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت
و صورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان
نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت آن شخص سلیمان را بیدار کرد و
عذرداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا از نزد خدا دانسته ایم اکنون
این منزل خانه از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک
ازدواج کشم این ملتمس را قبول دار و بفراغ در خانه بنشین چون روزی چند بر آید
سلیمان را سؤال او قبول افتاد دختر او را در قید نکاح آورد و چند شبانروز
دران منزل بسر برد در روز چهارم باصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم
که جهت تحصیل قوت من شما را زحمت باشد این سخن گفته از خانه بیرون
آمد بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت
خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که صخره جنی بر سریر سلیمان
بنشست و بتکلیف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات اختلاط
او با ابنای جنس خود بود و دران چهل روز بخلاف شرع حکمها از وی صادر
میشد خلایق از امثال این حرکات بدگمان شدند صورت حال بعرض
آصف بن برخیا رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این
سلیمان نیست و تا این معنی بتحقیق پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوی
رفته از حال او تفتیش باید نمود بعد از استفسار ایشان گفتند چند گاه است

هست که سلیمان نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه کرد که این خبیث سلطنت
ملک دیو است که بجای او قرار گرفته است و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل
را در قضیه صخره تردد پیدا شد از برای کشف این امر مهم پیش او توریت
خواندن آغاز کردند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورد از تخت غیبت نمود
و خاتم سلیمان را بدریا انداخت ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادانی
که سلیمان معاونت ایشان می نمود افتاد صیادان در عوض اجرت سلیمان
آن ماهی را دادند حضرت نبوی هنگام شب مراجعت نمود آنرا بزوجه خود داد
تا بریان کند چون شکم ماهی را شکافت خاتم دید که از لمعان آن خانه روشن
گشت سلیمان انگشتری را در انگشت کرد همان لحظه طوایف جن و انس
و طیر بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند این حکایت موافق قول اکثر مورخان و علما
مردمان بل بعضی مردمان خشک ملاحین و واعظ نیز ایراد کرده اند اما قاضی شهاب
الدین دولت آبادی میگوید روایت کرده اند که سلیمان صلوات الله علیه نیت کرد
که امشب بر همه زنان گذر کنم تا هر یکی مبارزی زاید که با کافران مبارزت نماید
و در آن وقت گویند هفتاد زن بود و بعضی گویند او را الوف زن بود اما ان شاء الله
نگفت هیچ زن بار نگرفت مگر یک زن که فرزندی نیمه تن زاد و بر تخت سلیمان
نهاد سلیمان دانست که بشومی ترک ان شاء الله است در راه توبه و انابت
شتافت اما آنچه بعضی مردمان میگویند و منقصتی در منصب نبوت میجویند
و گویند دیوی بصورت سلیمان تشکل کرده بر تخت سلیمان نشسته الی آخر
القصه همه افتراست و عبارت از جسد ملقی فرزند نیمه تن است و سلطانی تمکنت
الخ امام زاهد رح در تفسیر زاهدی میگوید و رد میکند بدلایل مستقیمه بر رد این را
که مردم درین باب ایراد میکنند اقوی دلایل آنست که گویند شیطان

برتخت وی نشست و دلیل گفتند و القینا علی کرسیه جسدا این خطابست
که دران وقت که این جسد بر این تخت افگنده شد هنوز سلیمان زلال تخت
و ملک عظیم نبود و دیو مسخر نبود بلکه بعد ازین گفت رب اغفر لی وهب لی
ملکا الی الآیه پس صواب آنست که یعقوب سفیان بتفسیر خویش آورده که جسد
افگندن بر تخت فرزند ناقص الخلق است و هر چند که او را دران وقت
تخت و ملک عظیم نبود و ملک داود و میراث گرفته بود پس بهمین تقدیر
معنی بیت مشکل می شود مگر اگر بگویم حضرت شیخ بمرادفی عام گفته اند قوله
زبان بند دشمن زهنگامه گیر هنگامه گیر یعنی بازیگر کذا فی شرفنامه معنی اگر
کسی کرد دانا و صاحب شعور است از بازیگر و مشعبد که طلسمائی در زبان
او دست هرز زبان بندی نمی گیرد و خش باواو مفتوح بکار معجم زده نام شهریست
از ولایت ختلان جهانگیری آهوی عیب و آواز بلند فردوسی فرماید
باهو زبانها بسفتاد و مرد بدید از کیان زاده آن دست برد جهانگیری مشعبد
بازیگر قبیله حکایت تجلی روشن بو الحسن کنیه حضرت علی است رضی الله عنه
حکایت تنگنای بتای مفتوح نون جلی و کاف موقوف فارسی یعنی
شکنجه و تنگی هر چیز و راهی که میان دو کوه بود و دره کوه شرفنامه گردن
با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم قوی با قدرت و جمع
بمعنی مالک گردنان بود و بمعنی گردنها جهانگیری حکایت ذوالنون ذوالنون
مصری نام عزیزی است صاحب مقامات عالی کرامات متعال مدین نام شهر است
شعیب نام پیغمبر علیه السلام نم در کوک آب در روشت و سیل گرد آمده و ابگیر
شرفنامه بیت بخم در تعلیم و رضا زیت بفتح زای معجمه روغن
زیتون چنانچه است فارسیان بمعنی ... استعمال کرده اند تجمع خشت

خشت بالکسر خای معجمه معروف و نیز نیزه شرفنامه کوپال با هر سه اول فارسی
نام مبارزی که یکی از خویشان بادشاه روس بود و نیز گرز شرفنامه چالش
و چالیش هر دو با جیم فارسی و لام مکسور و شین منقوط رفتار از روی ناز کمال
اسمعیل فرماید بیت چون مهر فلک کند سواری از چالش لاشه خر چه خیزد مولوی
معنوی این منظر با آن منظر چالیش کرد ناگهانه از خود خالیش کرد جهانگیری
قوله نه رستم چو پایان روزی بخورد شغاد از نهادش بر آورد گرد رستم
بالضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زاولستان و هندوستان
بوجه داشت و او را پیلتن و تهمتن و رو رستم نیز گفتندی و او زور هشتاد
پیل داشت شاهنامه بیت خدای جهان تا جهان آفرید چو رستم سواری نیامد
پدید کجا زور دارد به هشتاد پیل به بندد چو خواهد ره رود نیل ششصد
و شصت و شش سال عمر او بود چنانکه مادرش در مرثیه او گوید بیت ایا ششصد
و شصت و شش ساله مرد جهان را ندید و جهان تن نخورد شغاد برادر
خورد او اقطاع کابل را بوجه از و درخواسته چون درخواسته او باجابت
مقرون نشده شغاد با ضابطه کابل کار بنطلی دیگر ساخته و بر رستم آمد شکایت
خبر باز نموده که مرا ابدا میگوید و چون بتو مفاخرت میکنم میان جمع زبان
باستخفاف و اهانت تو میکشاید رستم بر رسم شکار با سیصد سوار از نیمروز
عزیمت کرده چون قریب کابل رسید شغاد چنان باز نموده که چون خبر
مقدم جهان پهلوان خواهد شنید بهمه حال تحاشی خواهد نمود پس بمسارعت
بروم و بحسن کفایت و لباقت او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستعجال
تمام بر خبر آمده و از قدوم رستم اعلام داده پیش از ان او در راه چاههای کافته
و در میان آن سیخهای آهنین و تیغها و خنجرها استاده داشته و سرهای آنرا

بچو بهانیک پوشیده و خس پوش ساخته بود که فراز آن پیاده با آهستگی بگذرد
پس شغاد با لشکر خود باستقبال رستم آمده و غاشیه رستم پیاده بر دوش
نهاده پیش لشکر رستم روان شد چون بران چاهها رسیدند آهسته از آن در
درگذشته رستم با رخش در چاه افتاده با اسب مجروح شد شغاد و لشکرش
تیغ در سواران رستم نهاده و همه را علف تیغ گردانیده رستم بهزار حیله
خود را بر لب چاه افکند شغاد بعد کشتن سواران نزدیک چاه رستم درختی بود
بزیر آن پنهان استاده شد تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم بکجا انجامد
چون نظر رستم بروافتاد گفت ای بدبخت نیک نکردی و ترا بعد ازین نیکی
نخواهد بود ایزد آن هرچه کردی خوب کردی کمان من زه کرده با چند چوبه تیر پیش من
بیدار تا در چند دم که باقیست اگر جانوری قصد من کند دفع او توانم کرد
شغاد نافرجام کمان رستم زه کرده با چند چوبه تیر در پیش نهاد رستم چون تیر و
کمان یافته گفت اکنون مکافات کرده خویش مهمان بگذار شغاد چون چنان
دید تنه درخت را پناه ساخته رستم تیر را بر درخت چنان زده که از سینه
شغاد درگذشته و بر زمین نشسته رستم شکر حق و حی شکر بجا آورده که بار
بحیات خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نموده فرامرز ابن رستم
بکینه آن لشکر کشیده و خاک کابل زیر و زبر کرده رستم را بتابوت در نیمروز برده
گذا فی شرفنامه نوشدارو با دوم فارسی و سوم موقوف شراب را چون
جمشید ساخته بود نام نهاده و نیز تریاک یعنی پازهر گذا فی شرفنامه و در اختیارات
بدیعی گوید آنرا جوارش مفرح گویند از معاجین هندیست معده را قوت دهد
و غذا را هضم کند و رنگ روی سرخ کند و بوی دهان خوش دارد و جگر را
قوت دهد حکایت خدنگش کمان ارغوانش زریر زریر بزای منقوطه و

٣٣

طا مفتوحه و رای مهمله مکسور و یای ساکن سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب
فردوسی فرماید بگفت و برانگیزیمی بود دیر بفرمود تا پیش او شد زریر
دوم گیاهی باشد که جامها را بدان زرد کنند و آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی
راست که از تابش تیغ لرزان شده زریر از رخ بد دل ارزان شده
انوری در صفت قلم گوید اشک حدثان هیبت او رنگ بقم کرد هرچند
برخ زردتر از برگ زریر است سوم نام خلطی که آنرا زرداب و زرده نیز گویند
بتازی صفرا نامند جهانگیری یعنی آنکه قدش مانند تیر خدنگ راست بود
بمثابه کمان خم شده و کوز گردیده و رنگش که مثل ارغوان سرخ و درخشان
بود مثابه بزریر گشته مولد زره جامه کردیم مغفر کلاه مغفر بکسر میم یعنی
معجمه خود که بر سر نهند گذا فی المهذب یعنی کلاه آهنین که بگاه جنگ
در مصاف بر سر نهند و آنرا ترک نیز گویند معنی آنست که زره را جامه خویش
کردیم و خود را کلاه خود ساختیم و از بهر کارزار به سلاح گشتیم عیار بی باک و
شبرو زفانگویا و فی الصراح یقال اسد عیار و رجل عیار کما کان کثیر
التطواف و الحرکت زفت بزای معجمه مفتوحه تیز و تناور و ستیزنده و فربه
بالضم گوشه روی و بخیل شرفنامه تبرزین دو معنی دارد اول تبر را گویند
سپاهیان بر پهلوی زمین بندند هاتفی فرماید تبرزین بخون یلان گشته
غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق دوم نمک حکیم ناصر خسرو راست
مشک تبتی به بنک معروش مستان بدل شکر تبرزین جهانگیری تتر بفتحتین
تاتار و تتر بکون دوم ولایتی است مشک خیز گذا فی شرفنامه نیستان و
نیستان بیشه که انجا نی بسیار باشد شرفنامه جوشن بفتح جیم جنسی از پوشش
مبارزانست شرفنامه ظهیر فرماید برهر مبارزی که نه از نام اوست حرز

از سطح اب کم بود جوشنش بلارک بفتح بای فارسی وکاف تازی گوهر شمشیر
وفولاد جنسی از پولاد گوهر دار ونیز بمعنی تیغ آید شرفنامه تگرگ بفتحتین
باهر دو کاف فارسی چیزی که از ابر بارد وآنرا ژاله وسنگک وسنگچه نیز
گویند شرفنامه اغشته باغین مفتوح بشین منقوطه زده وتای فوقانی
مفتوح وهای مختفی تر کرده والوده وانیخته جهانگیری ارد بیل بالفتح بادال
موقوف وبای فارسی شهری بحدود آذربیجان کذا فی عجایب البلدان
ودر تحفه گوید با بای پارسی نام شهری بیلاک بالکسر بای موحده تازی
ویای فارسی تیر واین لغت هندیست مستعمل در پارسی شده شرفنامه
بیل با بای تازی ویای عجمی چوبی که کشتی را بدان در آب رانند ونیز
آلتیست تیزی که بدان زمین بکاوند شرفنامه خام باخای معجمه پنج معنی دارد
اول معروف دوم قلم سیوم نامیست از نامهای شراب چهارم چرم دباغت
کرده پنجم کمند جهانگیری گرد بفتح کاف فارسی وبای ساکن دو معنی دارد
اول معروف دوم گردون بود فردوسی فرماید بیت که تا این زمان هرچه رفت
از نبرد بکام دل ما همی گشت گرد وبا اول مضموم شجاع ودلاور را گویند
اثیرالدین اخسیکتی نظم کرده بیت بر بیمبر نسب گرد غضنفر حسب حیدر ازل
هنگام بدر ابد فرمان وبا اول مکسور سه معنی دارد اول معروف دوم شهر
که بتازی مدینه گویند چنانچه دارا گرد یعنی شهر دارا فردوسی نظم کرده بیت
بمیرفت سوی سیاوش گرد بماه سفندارمذ روز ارد سیوم بمعنی جمیع
وفراهم آمده وبضم کاف تازی طایفه ایست مشهور وقطعه زمینی که کنارهای
آنرا بلند کرده ودران زراعت کنند وآنرا گرداگرد کرزه نیز گویند جهانگیری
ودر ابراهیمشاهی گوید کرد بضم کاف تازی قومی اند که گوسفندان چرانند بهرام

م گور در مفاتیح العلوم آورده که بنابر آنکه بصید گور شوقی تمام داشت اورا
بهرام گور خواندندی اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری
که بر پشت گور بود انداخت وتیر از هر دو گذشت تا ثلث تیر در زمین جای
گرفت بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت وروایت طبری وسایر تواریخ
موافق قول ابن اثیر است روضة الصفا ودر ابراهیمشاهی گوید بهرام گور
بفتح بای تازی وکاف وواو فارسی نام پادشاه ایران زمین پسر یزدجرد اثیم
ووی پادشاهی عظیم جوانمرد بود که هفت سال خراج مر خلق را بخشید ودویست
فارسی اول در جهان او گفته والله اعلم پرستار با بای فارسی وراء مفتوح
غلام وکنیزک وفرمانبردار حکیم ثنائی راست بیت مرحباه ترا حکم ترا ز معنی آباد
سطقصات غلام اندر پرستار جهانگیری طعن زدن بنیزه وطعن کردن در کسی
ودر بیابان رفتن وگام زدن اسب چون عنان را بکشی ونیک رفتن حراج
ساطور کارد بزرگ گوشت برکه تیغی باشد شرفنامه حکایت تاک درخت
انگور تحفه ناظور باغبان حراج حکایت کیش باکاف تازی نام شهری
فیلسوف زیرک وحکیم حکایت قضا چشم باریک بینش بست کما جاء اذا
جاء القضاء عمی البصر زغن بفتحتین نام جانوری معروف که آنرا غلیواج وغلیواز
وخاد نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت هم بکار آر دار تو فرمای باز را دایکی خاد
کرکس با سیوم فارسی نام پرنده ایست مردارخوار که پرهای او در تیر بکار برند
بتازی نسر خوانند خاقانی راست بیت کرکس شب غرا بوار بصبح بیضه آتشین
بر اندازد شرفنامه منسوج بافته فی الصراح النسج بافتن زرافه بالضم جانور
که آنرا اشترگاو پلنگ خوانند کذا فی التاج والاختیارات ومولانا آذری در
جواهر الاسرار میگوید زرافه جانوریست دستهایش از پایهایش درازتر وش

مشابه بز شتر و شاخهایش مانند شاخهای گاو و پوستش همچون پوست یوز
و دنبش شبیه دم آهو و در وقت رفتار تخت پای چپ را بردارد
بخلاف دیگر حیوانات در مولفات بعضی از فضلا مسطور است که گفتار
با ناقه جمع شود از ان حیوانی که بعضی از اعضایش مشابه پدر باشد
و بعضی شبیه مادر در وجود می آید و هرگاه آن حیوان با گاو وحشی جفت
شود زرافه بحصول پیوندد حکایت چه قدر آورد بنده حور دیبس
که زیر قبا دارد اندام چیس دیس با یای فارسی مانند و همتا معنی انکه بنده حور
مانند بود و اندامش زیر قبا پس باشد قدر و قیمت ندارد فرد درای زدگاه
فرخار دیس نگو آرزو با معامل بگیس اینست در شرفنامه و در تحفه گوید دیس
ساز و شکل فرد بکتابش آن روز سایق نبرد کتاب بالضم دبیرستان مهذب
و دبیرستان و دبستان مکتب بود معنی آنست که آن طفل را دران روز انکه
بروی سایق بود طلبید و نزد و معاف داشت چون او روزه داشت حکایت
سر آب روی یار المحل که این آب در زیر دارد و حل یعنی آب روی یار را
محل و منزلت منه یا قدر و مرتبت مدان که در زیر این آب خلافت و وحل
و تحت وی لای است و گل چه وزن آورد جای انبان باد که میزان
عدل است و دیوان داد انبان جوی که فقرا دران ذخیره کنند و ذکرش
بالا گذشته است میفرماید لباس ظاهر که مانند انبان باد خالی و بی بنیاد است
چه وزن آرد جای که ترازو عدل و انصاف بر پا بود و مقامی که دیوان داد و معدلت
قایم باشد عصار بفتح عین مهمله شیره کر دروغنگر کذا فی المهذب مرائی
بضم میم دوروی کذا فی المهذب حکایت ببازی نگفت این سخن بایزید
که از منکر ایمن ترم کز مرید یعنی عارف گرامی سلطان العارفین بایزید بسطامی

قدس سره العالی این سخن را بمقصد وجد گفته نه ببازی و هزل
که از مریدان چندان امان ندارم که از منکران زیرا که هرکه انکار دارد و
بیزار است و در انفرار او را از و راحت بسیار و انکه مرا طلبکار است از وی
رنج و آزار بی شمار و آشکار است که مطلب او را بزرگوار اختفا بوده و استتار
نه اعلان و اظهار سه ای دل چو خدنگش رگ جان بگشودت منمای بکس خرقه
خون آلودت می نال چنانکه نشنوند آوازت می سوز چنانکه برنیاید دودت
باب ششم در قناعت سکون بالضم آرامیدن
تسکین آرام دادن سکینه آهستگی سکان بالضم والتشدید باشند کان
و دم کشتی مسکن بالفتح و کسر الکاف جای و خانه مسکین بالکسر درویش و
بیچاره بالنکسه و بالاهنگ هر دو با با و کاف فارسی دوالی که چون سوار
از اسب فرود آید بدست گیرد کذا فی شرفنامه و هندش باگدور گویند
و صاحب فرهنگ جهانگیری میر جمال الدین انجو میفرماید بالاهنگ کمندی را
گویند که بر یکجانب لگام بسته اسب بکشند در اصل بالا آهنگ بوده یعنی
جنیبت کش چه بالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن
آمده و علمای پارس هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه اول و حرف
کلمه آخر اگر از یک جنس باشد یک حرف ساقط کنند بنابران بالاهنگ
خوانند حکیم ثنائی فرماید سه در پناه خود شکی که خرد کردی آزرده است بالاهنگ
مزید بالفتح افزونی مراح هل حرف استفهام مراح قال الله تعالی
يوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزيد معنی آنکه روزی که بگوییم ما
مر دوزخ را آیا پر شدی که هست که پرشدی دوزخ بلی هل من مزید گوید و افزودگی
در پر شدن جوید تفسیر بحر المواج فرد همی میردت عیسی از لاغری تو

دربندانی که خورد در بعضی فرهنگها بنظر در آمده عیسی علیه السلام را
خری بوده که هنگام سیاحت و وقت مسافرت انجیل و اسباب دیگر
بران بار کردی معنی آنست که روح پاک که در تجرد و صفا مانند عیسی است
از لاغری می میرد و تو در فکر آنی که نفس را در خباثت و پلیدی سازی
تربیت کنی و پرورش نمائی بدانکه خر عبارت از جسد باشد که مرکب روح است
جان از درون بفاقه و تن از برون بمرگ [...] بهیضه و عیسی است
ناشتا عاج استخوان پیل مهذب حجاج بالضم جمع حجاج مهذب طبله
آنچه دران زیور و عطریات و امثال آن دارند هندویه گویند حکایت
طبقری بفتح یکم و سکون دوم نام سقائیست و قیل طبقچه و بعضی گویند
کرکنار کذا فی کشف اللغات عسل بفتحتین انگبین خراج دوشاب
بتازیش دبس گویند و بهترین وی بصری بود و آن آتش ندین باشد و آنچه
از رطب فارسی گیرند دوشاب خوانند کذا فی الاختیارات حکایت
مخور هول ابلیس تا جان دهد همانکس که دندان دهد نان دهد معنی آنست
که از هول شیطانی مترس و اندوهگین مشو که از ابتدای تولد تا انتهای
عمر که بچه بمیرد و جان دهد هر انکه دندان بدهد او نان میدهد قال الله تعالی
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها کیف چگونه جراح خرسند
با خای معجمه مضموم برای مهمله زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند
که هرچه او را پیش آید و روی نماید راضی و شاکر باشد شرف نفوذه را
عشق که آلوده بهجران و وصال است گنجی است نرانم دل خرسند که
دارد حکایت طارم خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه و بام و کنبد کذا
فی شرفنامه خرده ریزه کاز با کاف عجمی و زاء معجمه دو معنی دارد اول دندان

جهانگیری

دندان گرفتن دوم انواع مقراض بود مانند مقراض شمع و جامه و طلا و نقره
قطع کردن حکیم سنائی فرموده تو که دربند حرص و آز شدی همچو اژدر
دهان کاز شدی جهانگیری حکایت درخت کهن میوه تازه داشت یعنی
آن هر که مانند درخت کهن بود پسری نوبان و فرزندی مانند میوه تازه داشت
موسی یعنی استره مشن بفتح یکم و کسر دوم طبع کذا فی شرفنامه باب
هفتم در تربیت ورا که فرد اقلم نیست بری زبان قلم نیست یعنی حساب نیست
بری زبان بی زبان جانور در انیس الواعظین است جانوران را حشر
و نشر هست اما سوال از افعال و اعمال نخواهد بود مگر آنکه اگر جانوری شاخدار
جانداری را شاخ زده باشد و آزار داده بود بی شاخ را شاخ دهند تا
انتقام گیرد مکافات کند کما قال قاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی
و اذا الوحوش حشرت ای جمعت من کل جانب او بعثت للقصاص
ثم ردت ترابا او امیتت و پس از مکافات ذبیحه را خاک کنند و
تراب جنت گردانند و محتمل که از بی زبان غیر انسان مراد داشته شود ورا
فراوان سخن باشد آگنده گوش نصیحت نگیرد مگر در خموش آگنده انباشته
ای پر کرده تحفه معنی آنست که کسی که پر گو و بسیار سخن است گوشش انباشته
و پر است و راه صماخ مسدود گشته و بسته شده با و مواعظ و نصایح اثر
نمیکند الا در کسی که خاموش و ساکت بود ژاژ با هر دو زای عجمی سبزه
ایست که بی تخم روید و در غایت بیمزگی بود چندانکه آنرا اشتر نخاید نرم نشود
و سخنان بیمزه را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند جهانگیری حکایت
تکش بکسر تین با کاف فارسی اسمی است از اسماء ترکان تحفه ملا بالفتح
والقصر آشکارا کشف اللغات رخش نام اسپ رستم جهانگیری خلق بالکسر

کهنه جراح بهایم ستوران ضمیر نهان جراح حکایت قفا سیلی که بگردن زنند
عریان بضم عین مهمله برهنه کذا فی المهذب گزاف وگزافه با اول مکسور دو
معنی دارد اول بمعنی هرزه وبیهوده بود دوم بسیار وبیحساب را گویند حکم
ارزقی فرماید سه توانگری که از بهر گزاف بخشیدن زر رسم خلق همه کنی رسوم حساب
جهانگیری ودر شرفنامه بضم کاف وزای منقوطه دروغ وبیهوده زر مغربی زر
خالص شرفنامه حکایت که شداری اللیل یغشی النهار یعنی چنانچه شب در می
پوشد روز را ولیل استتار میکند روز را فضول زاید و گویند فلانی فضولی
میکند یعنی زیاده از قدر حاجت صرف معیشت می سازد و گویند فلانی
بو الفضول است یعنی در امور زیادتی میکند ودر مهذب است فضول الجمع
زیادت آید از غنیمت که قسمت کنند زجر باز داشتن جراح عفریت ولاقیس
هردو نام شیطان است ودر منتخب المعانی گوید ذریت ابلیس منهم لاقیس و
ولهان وهما فی الصلوة والطهارت موسسان وذا ابنوک وهو صاحب
الاسواق وبتر وهو صاحب المصائب یامر بضرب الوجوه وشق الجیوب
والاعور وهو یامر بالزنا ومسوط وهو صاحب الاخبار الباطلة والداسم
وهو الذی یوقع الخصومات والنهان ولمزة وهما سایر المعاصی حکایت
حضرت شیخ ابو سلیمان داود طائی ولی بوده صاحب صدق وصفا مرید خاص
امیر المومنین امام موسی رضی الله عنه زهره بفتح زای معجمه تلخه وقوت و
قدرت شرفنامه سیکی بسین مهمله جنسی است از شراب معطر شرفنامه حسام
بضم حای مهمله وسین بی نقطه شمشیر بران کذا فی المهذب حکایت پوستین
بابا و واو فارسی وسین موقوف جامه که استر آن از سنجاب وقاقم وامثال آن
بود و تیر عیب شرفنامه حکایت طیبت مزاح ومطایبه حکایت نظامیه بکسر

بکسر نون نام مقامیست کذا فی شرفنامه ادرار وظیفه وروزینه حکایت
بسبابه دندان پیشین بمال که نهیست مسواک بعد از زوال سبابه انگشت شهادت
وادرا مسبحه نیز گویند کذا فی الصراح معنی آنکه عابد فرمود با انگشت شهادت دندان
پیشین بمال از آنکه در روزه نهی وممنوع است مسواک کردن بعد از زوال
آفتاب واین مذهب شافعیه است ولد بنی آدم مرده خوردن رواست
بطریق استفهام میپرسد که آدمی مرده خوردن رواست یعنی پس تو که از مسواک
بعد از زوال آفتاب اجتناب میفرمائی خود ارتکاب غیبت میکنی آنرا حنیفه
بدلایل قویه ثابت کرده اند که خطاییست وروا نیست امامری که تو مرتکب آن
میشوی وغیبتی که از تو بوقوع می آید حرام محض است که با کل لحم میته وگوشت
مرده تشبیه داده اند کما قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا منخر بکسر تین وفتح المیم ایضا سوراخ بینی صراح
مناخر جماعه ذقن ذنخ صراح مرفق بالکسر آرنج صراح فرتوت وفرتود
با اول مفتوح وسکون ثانی وتای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده
جهانگیری غزا قصد که بسوی دشمن کنند بحرب کذا فی المهذب مرغز با اول
مفتوح ثانی زده وغین مفتوح نام موضعی جهانگیری حکایت سیستان
بکسر سین مهمله نام ولایت رستم واباء واجداد او که آنرا سجستان ونیمروز نیز گویند
شرفنامه حکایت وافر مال بسیار وتمام کردن وفور تمامی وبسیاری موفور
تمام توفیر تمام کردن صراح غماز عیب گو کذا فی الصراح آوخ وآواخ با الف
با واو مفتوح آه وبمعنی نصیب آمده شهید گفته سه از تو هش که وکجا نالم
کاوخم از تو جز غم دل نیست جهانگیری حکایت برار بری چهره زشت خوی
باید دانست که شیخ قدس سره درین ابیات مجملی از سیاست تدبیر اهمال کہ

شعبه ایست از علم اخلاق و حکمت عملی ایراد کرده اند و آنرا حکیم نصیر طوسی
مفصل بذکور کرده و با مواعظ و نصایح بکار برده جائی که گفته بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و رافت دل و تودد و
کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار در رضای او و بوقار
و هیبت و نزدیک اهل خویش متحلی بود و حکمای عرب گویند از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفاء و خضراء الدمن اما حنانه زنی
بود که اورا فرزندان واقع باشند از شوهر دیگر و پیوسته بمال این شوهر
برایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود که متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد
و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر بهتر حالی داشته باشد یا شوهر بزرگتر
دیده پیوسته ازین شوهر شکسته حال با شکایت و انین بود و اما کیة القفاء
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از محلی که غایب شود مردمان بذکر او داغ بر قفای
او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و ادر امثال آنه کرده اند
قزایل غمگسار گساردن بالفتح خوردن شرفنامه و صاحب جهانگیری گوید گساردن
بضم کاف عجمی گذاشتن بود حکیم خاقانی فرماید اندوه گسار من شد و اندوه
بس گذاشت و اینجا چه کرد در غم عذرا من آن کنم کدخدا با کاف تازی
صاحب خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب بود و در عرف
کسی را گویند که معتبر وهم گذار بود جهانگیری سرا دیل شلوار مهذب کلی
بضم کاف تازی جامه ایست سیاه که در فرنگ بافند و بکیله همانه مراح و در
بعضی نسخه بجای لفظ کیله قیلگه واقع شده و قیله بمعنی سمیانست کذا فی
زبدة الفواید نصیحت پسر چون زده بر گذشتش سنین این بیت
در بیان تادیب اولاد و تهذیب اخلاق ایشان است مطابق انجه از حکما

ی سلف منقول است چنانچه حکیم نصیر طوسی در مقاله دوم اخلاق ناصری در فصل
چارم که مشتمل بر تدبیر اولاد است ایراد کرده جای که گفته چون فرزند بوجود آید
در رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر
از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه بیشتر میل
کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و اول چیز از تادیب
او آن بود که از صحبت و مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان
مقتضی فساد طبع او بود دنگاه دارد چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت
از اقران خود زودتر کنند و اول که بتادیب قوت شهوی کنند آداب خوردن
در و بیاموزند و تفصیل این موجب تطویل است توبیخ هم کردن حراج
حکایت سهی قامت یعنی مانند سرو سهی راست و خوش نما در شرفنامه گوید
سرو سه نوع است یکی آزاد که یکشاخه راست رسته باشد دوم سرو سهی
که دو شاخه بود و شاخی از شاخ دیگر متمایل گشته محاسن ریش و نیکیها جمیت
بفتح حای مهمله رشک مهذب حکایت شنگ بفتح شین معجمه و کاف عجمی در خت
سرد و دزد در اشرن و شوخ شرفنامه غول با واو فارسی دیو بیابانی که مردم را
در صحرا برد تا هلاک سازد کذا فی الادات و فی القاموس و یقال الغول
شیطان یاکل الناس و کل ما زال به العقل و کل ما اغتال من جن او
شیطان او سبع فهو غول حکایت زنخ بفتحین زیر لب زیرین که آنرا
زنخدان نیز گویند بتازیش ذقن خوانند و نیز نی بفتح ابراهیمشاهی میل
بالکسر سر چوب و ثلث فرسنگ کذا فی المهذب و در شرفنامه است
میل قلم تخته خاک و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند
و آنرا فرسنگ نیز گویند و نیز در میان میدان برای حال چوگان دوانیدن

اسبان می سازند مولف میان بحساب شرع سیوم حصه فرسنگست و آنرا
بپارسی کروه گویند پس فرسنگ سه کروه بود سه میل در شرع ثلث فرسنگست
کرترا دانشست و فرهنگست از قدمهای اشتر رهوار میل در شرع
کام چار هزار میل جاری ترسناک و فی المهذب والصراح مکان مهیل ای
مخوف تنگ ترکان نام قلعه ایست و بالا گذشت حکایت ورق ورقا
کاغذ و برگ درخت و گوسپند کذا فی المهذب بقراط نام حکیمی که انیس و
جلیس سلطان سکندر بود و نام حکیم دهریه که عالم را قدیم میگفت شرفنامه
ابل بکسر تین و سکون دوم اشتر صراح چگل بکسر تین با هر دو فارسی
نام ولایت و گویند شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان مصنف
فرماید نه ندانم از چگل است ان نگار یغمائی که خط کشید بر اوصاف نیکوان
چگل کذا فی شرفنامه حکایت بکوشش توان دجله را پیش بست نشاید
زبان بداندیش بست یعنی بسعی و اهتمام دجله که بحریست مواج و دریا نیست
زخار میتوان از پیش بستن و بند کردن اما زبان بدگویان را و لسان
شیطان صفتان را نمیتوان باز داشتن قوله فراهم نشستند تر دامنان
که این زهد خشکست و آن دام نان تر دامنان جمیع تر دامن است در
شرفنامه گوید تر دامن بارای موقوف گناهکار و معیوب و ملوث در چیزی
یعنی اگر گروهی از معیوبان و جمعی ملوثان جمع شده نشستند و زبان
بغیبت درویشان کشودند و بطعن ایشان کوشیدند که این طیران خشک
ایشان بر آسمان زهد خشک و لا ینفع است و آن درستی ایشان نه درستی
است از جهان بلکه هوسیست با آن و دام نان بزبان کردن قوله
که هیچ از خبث دشمن زشت یعنی کافران و منافقان که دشمنان دین

مبین نبودند بر بادشاه پیمبران که سلطان زمین و زمان و سرور بنی
نوع انسان بود از سر خصومت و دشمنی افتراها می بستند و بلی ادبیها میکردند
و میگفتند مال هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق و نیز زید و نام
علیه اللعنة الی یوم القیام گواهی داد بر زنا بزن زید چنانچه حکیم خاقانی نقد
نظم آورده مرا افت مشتی زیاد باز زنان که بر زنا زن زید گشته اند گوا
خدارا که مانند و انباز و جفت ندارد شنیدی که ترسا چه گفت ترسا بالفتح
طایفه اکش پرست که در دین عیسی علیه السلام اند بتازیش نصاری خوانند
شرفنامه یعنی حق سبحانه که شبه و شریک ندارد و یرا شنیده که ترسا گفت
ان الله ثالث ثلاثه وقالت النصاری المسیح ابن الله قیل ان الاله
ذو ولد او قیل ان الرسول قد کهنا ما نجا الله والرسول معا من لسان
الوری فکیف انا اهرمن دیو و طایفه ثنویه گویند که نام خالق شر و ظلمت است
واهرمن مقصور و آهرمن نیز لغت است کذا فی شرفنامه و در جهانگیری گوید
اهرامن و آهرن و اهریمن راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان رهنمای
نیکیها است و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است ستاره گرد بادی که نگردی کرد خاکی هم مگرد مرد
یزدان که بناش جفت آهرمن مباش فرعون لقب نام او قابوس است
وقیل کیکاوس وقیل ولید ابن مصعب کذا فی تفسیر عمدة المعانی عفیف
پاکدامن مهذب سیاحت و سیوح رفتن در زمین صراح کسوت بالکسر کاف
هرچه در پوشند مهذب حظ با حای مهمله و طای معجمه بهره و بخت صراح
عزب بعین مهمله مرد بی زن عزبه زن بی شوی کذا فی الصراح حکایت
بزرگان چه گفتند خذ ما صفا قول مشایخ است رضوان الله علیهم خذ ما صفا

وغ مالکدر یعنی بگیر و اخذ بکن الجه صاف وبی درد است وترک کن الجه تیره است
لکنت بالضم درماندگی سخن رجل الکن ای مرد صاحب لکنت صراح عجم
نقطه نهادن بر حروف ومنه حروف المعجم یقال اعجمت الکلام ای صیرته عجمیاً
وحروف المعجم اسم لجمیع حروف الهجا لا للحروف المنقوطة منها فقط والترکیب
من قبیل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقا
والتقدیر حروف الخط المعجم کذا فی الصراح یقین بفتح یای تحتانی
ومرکب مهذب کما فی قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وتنگ
بفای مفتوحه برای مهمله زده وهای مفتوحه دانش وادب شیخ نظامی فرماید
سه ره دانش باشد انکس را نه فرهنگ که وقت آشتی هش آورد جنگ
کذا فی جهانگیری حد بحای مهمله بازداشتن وبازداشتن ونهایت هر چیزی و
اندازه کردن وحرام کردن وتیز کردن حداد آهنگر ودربان وزندان بان
کذا فی الصراح ودر عرف شرع بر عقوبت مقدره اطلاق کنند بعلاقه معنی
اول چه عقوبت هم بازمیدارد از گناه تاویل بیان کردن صراح حمال بحای مهمله
وتشدید میم بارکش کذا فی المهذب **باب هشتم** در شکر مراعی که
اوصاف مستغرق شان اوست مستغرق فراگرفته واستغراق فراگرفتن
همه را کذا فی الصراح شان کار وحال یعنی آنکه شان حق سبحانه وتعالی
همه اوصاف را فراگرفته است واستیعاب واستغراق کرده چنانچه هیچ
وصف وصفتی نیست که لایق جناب مستطاب ایزدی ورای ثنای او بود بدیع
ای مبدع ابداع نو پیدا کردن نه بر مثالی کذا فی الصراح ودر تاج الاسامی
مندرج است نو وکامل در هر چیزی جوف شکم وزمین است ودرون هر چیزی
صراح انبوب نای یعنی نی که اندرون خالی باشد وفی المهذب انبوب بالضم

بالضم میان این نی نیز دیگر بند اضافه انبوب بسوی معده اضافه مشبه به است
اضافه طبل شکم یعنی معده که مثل نای است جبر بالفتح الواشر قاموس
حکایت آذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد والحه از ارباب
رصد وتنجیم مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه
در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود
اشعار خوب دارد روزی در مشهد مقدسه رضویه بدیدن میرزا الغ بیک
رفته میرزا گفتند آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته که بنده در
آذرماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرمودند که شما
شاعری نبوده اید چه آذر بضم ذال است وبفتح نیامده وفقیر که ناقل
این حروفم مردی از پارسیان که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از
کتاب زند واستا داشت چون مرا رغبت تمام بجمیع لغات فرس بود
بجهت لغات با او صحبت میداشتم واو قرائت زند مینمود آذر بضم ذال
میخواند ومیگفت در کتاب زند واستا این لغت بذال منقوطه نیامده
وهر لغتی که در اول آن لفظ آذر بود چون آذرافروز وآذربرزین وامثال
آن بضم دال مهمله میخواندند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه
آمده وی خوانده بود که هردو صحیح باشد اما بالفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل انوری وخاقانی وکمال اسمعیل آذر
بفتح ذال قافیه ساخته اند علی ای حال آذر چهار معنی دارد اول فرشته است
که موکل نیر اعظم است دوم آتش را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت منم آن
مرغ کاتش افروزد خویشتن را در آذر اندازد سیوم ماه نهم بود از سال
وآن مدت ماندن آفتاب است در برج کمان مختاری گفته بیت گر نیست آب نقش

پذیرنده پس چرا هر بامداد نقش کند ماه آذرش جهارم نام روز نهم باشد
از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و اتشخانها فرین کنند جهانگیری و زبدهٔ فضلای عالیمقام
شیخ ابراهیم قوام از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی در شرفنامه
ضابطه نقل میکند که موافق آن در بعضی جاها دال را ذال کرده میخوانند
شاید آذر هم ازین قبیل باشد ضابطه اینست قطعه در کلام فارسی
فرق میان دال و ذال بشنو و اهل فصاحت را بدین منوال ران هر کجا ما
قبل او ساکن بحرف علت است همچو باد و بود و بید و دید آنرا ذال خوان
ولهذا اساتذه ردیف قافیه عود وجود وعید وحید بود و دود و دید و
شنید نیاورده بل قافیه رسید و کشید و نبید و لذیذ نوشته اند حضرت
حافظ راست بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر رسد
مصرفش گل است و نبید حکایت نصیحت کعبتین شتالنک تاج الاسامی
جارحه اندام و جانور شکاری از مرغ و سباع جوارح جماعه تاج الاسامی نعم
ستوران انعام جماعه تاج الاسامی فرقه مختصر فریغه شرفنامه حکایت
ادهم اسپ سیاه صراح بجشک بفتح بادفاری وقیل بضمتین باجیم فارسی
طبیب و قیل بابای تازی و پزشک بابای فارسی و زای منقوطه برهان
وزن طبیب کذا فی شرفنامه حکایت بهتان دروغ تاج الاسامی
حکایت نصیحت حوله عسل دادت از نحل و نحل از هوا رطب دادت از
نخل و نخل از نوا نحل زنبور عسل کذا فی تاج الاسامی رطب خرمای تر چنانچه
گذشت نوا مختصر نواة است چنانچه اوا مختصر آواز و نوات خسته خرما بود

بود و معنی آنست خدای که از نحل و مگس عسل و شهد آفریده و نخل را از
هوا پیدا نموده و تو بخشیده و خرمای تر از نخل داده و نخل را از نواة پیدا
آورده چنانچه شیخ نظامی گفته است که از نطفه نیکبختی دهی که از استخوانی
درختی دهی سمک ماهی تاج الاسامی حکایت نصیحت جیحون نام رود یست
بلخ مهذب قعود نشستن صراح ذرود بفتح ذال معجمه و ضم رای مهمله و
واو معروف و دال مهمله نام گیاهیست حکایت طغرل بالضم نام بادشاهی
و نیز جانوری معروف از پرندگان در زمن که فارسیان شاهباز گویند
شرفنامه هند و بالکسر معروف و نیز بمعنی بنده آید لجامع ترکان سپید
روی بلغار هندوی دو نرگس سیاهست شرفنامه جوبک زن خوب زن
زورق بزای منقوطه مفتوح و قاف کشتی خرد گذا فی موید الفضلا
هودج آنچه دران زنان نشینند چون بسفر روند کذا فی المهذب
هیون بالفتح شتر و اسپ تیز رونده شرفنامه رمل بفتح ریگ رمال جامع
مهذب بنه بالضم بای تازی و نون مفتوح رخت مولوی معنوی فرماید
یک حمله دیگر بنه خواب بسوزم زیراکه چنین دولت بیدار در آمد جهانگیری
حکایت نخوت بالفتح نازو منی کشف اللغة کنشت بضم یکم و کسر دوم
وقیل بفتحتین عبادتگاه جهودان و کنش بی تائیر لغت است شرفنامه
مغ بالضم آتش پرست عنق کردن تاج الاسامی حکایت نصیحت سرشت
باری شفا در عسل کما قال تبارک و تعالی فیه شفاء للناس همیدون
بهار مفتوح بمعنی همچنین و هم اکنون جهانگیری شرب آشامیدن صراح
اکل خوردن صراح اقطاع بالفتح گوشههای زمین کذا فی کشف اللغة
یعنی قطعهای زمین که بطریق جاگیر با مراو غیرهم بدهند حکایت نصیحت

زمی مختصر زمین است کذا فی شرفنامه تحفة العراقین شاهی زمی منا
زحل بسان مریخ سلب زخون قربان نوباوه بالفتح میوه که اول رسیده
باشد و چیزی که بدیدن خوش آید شرفنامه و در لسان الشعرا مندرج است
تحفه را گویند حکایت شب آنجا بودم بفرمان هر چو بیژن بچاه ضلالت
اسیر بیژن نام پسر گودرز خواهرزاده رستم که بر منیژه دختر افراسیاب
عاشق شده بود و در خانه منیژه دستگیر شده افراسیاب بچاه زندان
او را بند کرده منیژه را از خانه بیرون کرده تمام روز منیژه گدایی کردی
چیزی که یافتی براه سوراخ درون چاه برای خوردن او میرسانیدی
کذا فی شرفنامه و در روضة الصفا مسطور است که در زمان پادشاهی
کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگ
بر سر چاه نهاده که صد نفر مرد زور آزمای آنرا نمی توانستند از موضع
خود جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده پیش رستم تضرع و زاری نموده
که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچکس او را
خلاص نمی تواند کرد رستم برخاسته نزد کیخسرو رفت شهریار جوانبخت
نیز التماس نمود محمدت بسیار ارزانی داشت رستم چون محبت کیخسرو
بنسبت بیژن دریافته گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس
تجار متوجه ترکستان شده و مال بسیار و جواهر بی شمار و اسپان رهوار
نزد افراسیاب برده تا او فریفته شد و قریب بقصر خود منزلی برای رستم
معین ساخت تا آنکه دانست که محبس بیژن کدام چاه است شب بدان موضع
رفته آن سنگ را تنها برداشته بمقدار یک تیر از سر چاه دور انداخت
و بیژن را از آن وحشت آباد برآورده متوجه ایران شد چون یکدو منزل

ل قطع کرد افراسیاب رستم را در وثاق طلب کرده نیافت و قصه بیژن را
معلوم کرده با لشکر گران عقب رستم آمد بعد از تقارب جانبین حملها
متواتر کردند سپاه ترکان منهزم گشت افراسیاب غایب شد رستم و
بیژن بسلامت بایران رسیدند قوله بتقلید کافر شدم روز چند
برهمن شدم در مقالات ژند ژند بفتح زای پارسی نام کتابی از جمله
مصنفات ابراهیم زردشت در احکام دین آتش پرستی و قیل صحف
ابراهیم علیه السلام و آتش زنه که ترکانش چقماق گویند و چقمق نیز گویند
و نیز نام وزیر سهراب بن رستم که آنرا ژنده رزم نیز گفتندی کذا فی شرفنامه
و نیز شیخ ابراهیم فاروقی از بندگی شیخ واحدی قدس سره در شرفنامه
نقل میکند که لفظ حضرت شیخ مصلح الدین شیرازی بتقلید کافر
شدم است اما برای ادب بتقلید کافر شد او میخوانند مولف گوید برین
تقدیر نیز بی ادبی باقیست زیرا که چنانچه در تقدیر اول قاری از زبان
شیخ ناقل می شود همچنان بر تقدیر ثانی ارجاع ضمیر او میکند بجانب شیخ
و اگر گویند ضمیر او مبهم است رکیک می شود زیاده برین توهم باقیست فافهم
قوله چو داود کاهن بر و موم شد درین مصرع اشارتست بمعجزه داود
علی نبینا و علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که داود علیه السلام
اکثر اوقات پوشیده در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و
رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند مردم از و
راضی اند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در
هیئت مسافران بر و ظاهر شد و داود بدستور معهود از کیفیت حال استعلام
نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشری بود اگر یک خصلت نمیداشت

حضرت نبوی فرمود آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از
بیت المال است ازان عمر داود دستنبه شده از حضرت عزت مسألت
نموده که او را بتعلیم حرفت سرفراز گرداند که قوت عیال او ازان بحصول
پیوندد وملهم توفیق داد او را صنعت زره بافتن بیاموخت کما قال الله تعالی
والنا له الحدید ان اعمل سابغات وآهن بدو دست مبارکش بسان
موم نرم گشتی ولیکن دستیاری تنبک وسندان وغیر ذلک بساختن زره
استعمال میفرمود وانجا از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود
سومنات نام بتخانه ایست کذا فی شرفنامه ایام جاهلیت مدت فترت
پیش از بعثت آنحضرت وبعد از رفع عیسی علی نبینا وعلیه السلام که عباد
اصنام را مردم شعار خویش ساخته بودند منات نام بتی است در غریب مهذب
تمثال بالکسر پیکر نگاشته صراح وفی التاج تمثال بت وصورت جماد
بالفتح آنچه جان ندارد و زمینی که آب بوی نرسیده باشد صراح بازند
تفسیر ژند وژند کتاب زردشت جهانگیری لین بالکسر نرمی
صراح استا بالضم اول وسکون ثانی تفسیر ژند وانرا اوستا نیز
گویند جهانگیری کشیش بالفتح معلم ترسایان کذا فی شرفنامه مدغم سرشته
وامیخته وفی الصراح ادغام لگام در دهن اسپ کردن وحرف بحرفی آوردن
مکلل ملمع صراح مطران حاکم ترسایان زفانگویا ودر تاج است اسقف
فروتر جاثلیق باشد مجیز اماله مجاز است یعنی مکه باب نهم
توبه میسو با واو فارسی بهشت کذا فی شرفنامه بضاعت پاره از مال مهذب
حکایت فندق بالکسر فا وضم دال نام میوه ایست موازنه بسیاری
مغز دارد و لعل کذا فی شرفنامه حکایت که فرصت غنیمت است و الوقت سیف

سیف قاطع در سلسلة الذهب از امام شافعی رضی الله عنه منقول است
که گفت مرا از صوفیه صفیه دو قول بسیار مطبوع آمده یکی الوقت سیف
قاطع و دیگر من العصمة ان لا یقدر یعنی بهست آنست که حال را در یاب که عمر
یکساعت است و وقت را غنیمت دان که بسان تیغ بران گذران است
و پیش از انکه مرغ جان از آشیان خود طیران نماید و ترا امکان نماند
چنان کن که دران زمان پشیمان نشوی و حیران نمانی فسید بالفتح فارغ از غم
ومنوی و نام جایگاه است مهذب حکایت بسیج بالفتح بای تازی وکسر سین
مهمله و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد کردن حکیم فردوسی
فرماید ؎ نباید در زمانه اندرین کار هیچ کجا آید آسانی اندر بسیج فرهنگ
جهانگیری گردکان با اول مکسور و هر دو متجانسین فارسی میوه ایست که
آنرا گوز نیز گویند بتازیش جوز نامند و هندش اکهروت گویند گلستان ؎
پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
کذا فی شرفنامه و در اختیارات گوید خسف جوز بهاری گردکان گویند
حکایت عود چوبی معروف و بربط و نیز جامه ایست معروف شرفنامه
عبقری بساط گرانمایه مهذب خرچنگ بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و جیم فارسی
ونون ساکن وکاف عجمی برجی از بروج فلک که بتازیش سرطان خوانند
ونیز جانوری آبی که در خشکی بیارنج رود و آنرا سرطان و پنجایک و پنجپایه نیز
گویند هندش کیکره خوانند شاهنامه ؎ چو خورشید برزد بخرچنگ چنگ
بپوشید پیراهن مشک رنگ ؎ تاج تا ترا سر ایست بدخواه تو خرچنگ را ماند همش
باز پس رفتن بطبع اندر بود خرچنگ را شرفنامه سموم تفته باد تابستانی
حکایت تل توده که سرش بس فراخ باشد تاج اسامی حکایت مجر

بالکسر افکندگی زنان که آنرا دامنی نامند حراج حکایت شری خاک نم
دار حراج اولوا العزم پیغمبری را گویند که شریعت وی ناسخ شرایع سابق
باشد چنانچه در روضة الصفا در ذکر نوح علی نبینا وعلیه السلام مذکور است
جای که مسطور است نوح اولوا العزم اول است چه اولوا العزم پیغمبری را گویند
که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد کینه توز با کاف تازی و او و عجمی کینه
کش کذا فی شرفنامه حکایت یکی منع کردش که تبت یداک ای اهلکت
او خرت والتباب خسران یودی الی الهلاک یداک ای نفسک کقوله نعم
تبت یدا ابی لهب و در تفسیر حسینی مسطور است که این آیه در شان خسران
نشان عبد العزی است یعنی ابو لهب تبت یداک و نابود باد یدا ابی لهب
هر دو دست ابی لهب که سنگ برداشت و خواست بر حبیب ما زند قسته
بالکسر تنگی حراج حکایت نه دفتر که منشور کرد کتاب منشور پراکنده
کتاب نامه و درین مصرع اشارتست بسوی کریمه و اذا الصحف نشرت یعنی اگر
چون نامه اعمال پراکنده کرده شود بحر المواج شبر و یعنی عیار
و دزد شرفنامه خر تبه آنکه در علف دادن و پالان نهادن تعهد کند
و خربان که معاش وی از کرای خر باشد شرفنامه حکایت دامغان بادال
مهمله و میم موقوف نام شهری حدود طبرستان زمین شرفنامه باب
دهم در مناجات و ختم کتاب ورم سیه چرده آدمی سبز رنگ کذا فی شرفنامه
و در فرهنگ جهانگیری مسطور است چرده با جیم مفتوح فارسی برای اظهار زده
رنگ باشد مناجات ورق عجب گر بود راهم از دست راست بدانکه
بهشتیان را در روز قیامت بسوی دست راست ایستاده کنند و نامه اعمال
شان بدست راست دهند و میوه‌های متوافر و نعمتهای متکاثره در باب یمین

اصناورا

بهر ایشان مهیا گردانند کما قال الله تعالی واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی
سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة
و لا ممنوعة و فرش مرفوعة حسن بصری گوید رضی الله عنه اصحاب المیمنة
خداوندان بخت و دولت تاویل دیگر آنکه اصحاب الیمین آنانند که نامه
شان روز قیامت بدست راست دهند سدر درختیست در عرب
انار پیمزه الخالی خار با ثمره باشد بخلاف سدر دنیا و درخت موز
طلاحت موز دنیا و فرشها و جامهای قیمتی مرتفع بود کذا فی تفسیر الزاهدی

و
لتی ر

درسا بهار رکنید
بعنایت نرست

…ه از آدم بزاد — مرد نشنودی که از مریم بزاد
…باید مدام — کار هرگز بر تو نگشاید تمام
…ت حاصل آید — حاصل آید هر چه در دل آیدت
…ان و دولت این همه — ذرهٔ زین عالی از دین بیشتر
…لک این جهان — تا ابد ضایع نمانی جاودان
…رفان بود — بر همه خلق جهان سلطان بود
…ت معرفت — جهد کن تا حاصل آید این صفت
…لکی بود — نه فلک در بحر او نیلی بود
…روزگار — ذوق یک شربت ز بحر بی کنار
…ندی زورد — روی یکبار ندیدندی ز درد

بیت

…انه ز — بود [illegible] دیوانه ز
…دانش — [illegible] صفت [illegible] جهان [illegible]

وجب اوعو جب ½ ١٧ العو ~~عو كبز عو~~

ـب اوعوجب ١١/٢ ١١/٢ بورپه در عو كسو اوعوجب كبزو

ـ اوعوجب كبز ١٣٥ ٤٣/١١ سول ١٠٢/٣ عو وجب وجب

سول عو وجب اوعوجب كبزو ١١٣/١٥

ـب كي ٩٩ اجواب ٥ سول ٥٣/١٤ عو عوجب

رحترام العضيه ١٣٢٦ اقمرتلجلكه

تا شو + په صرحه

خير ... ده سين رضوان ×

سيار ... × چه غو رنځ بار العضتان غوري

[illegible]